
Dr.ZAKIR HUSAIN LIBRARY
76309

هفت اقلیم

تالیف

امین احمد رازی

جلد اوّل

بتصحیح و تحشیه

(حصّه اول ، از صفحه ۱ تا صفحه ۱۱۲)

سَرْ ادوارد دینیسون راس ، پی - اچ دی ، سی - آئی - اِی ،

و

خان بهادر مولوی عبدالمقتدر

(حصّه دوم ، از صفحه ۱۱۳ تا صفحه ۲۰۸)

الکزاندر هملتن هارلی ، اِم - اے ،

و

خان بهادر مولوی عبدالمقتدر

(حصّه سوم ، از صفحه ۲۰۹ تا صفحه ۳۱۲)

الکزندر هملتن هارلی ، اِم - اے ،

و

خان بهادر مولوی عبدالمقتدر

و

محمّد محفوظ الحق ، اِم - اے ،

برای رایل ایشیاٹک سوسائیٹی آف بنگال

در مطبع بپٹسٹ مشن ، کلکته ، طبع گردید

سنهٔ ۱۳۵۸ هجری قدسی ، مطابق سنهٔ ۱۹۳۹

مسیحی

۴۲[16] سوب.

۴۲[22] Omit (MSS.) بر.

۴۳[12] رایق for لایق (MSS.)

۴۳[14] مطلب (K, Ḥab., II, 2[36]) for عبد المطلب.

۴۳[17] Omit بن before محمد.

۴۳[18] اخبار (C, K, Ḥab., II, 3[35]) for اخیار.

۴۳[19] Overline كتاب الودّة; read قبايل for قتل.

۴۴[5] الزارعات زرعاً (after است), and either و (Ṭabarī, I. Athīr) throughout before the *ismu'l-fā'il*, or ف (Ath., ۹۱).

۴۴[9] وان (C, E, K, M, Athār) for ان.

۴۵[12] انتياب (M, Ḥab., I, 4[5]) for اسباب.

۴۷[4] دفع for رفع (MSS.)

۴۷[19] ولايات (A, C, E, M) for ولايت.

۴۸[11] بوالی (MSS.) for بولی.

۴۸[13] تكاميشى for تكمشى.

۴۸[18] Omit (MSS.) و before من.

۴۹[10] سغد for سند (MSS.).

۵۰[1] حرزه for جزيره (MSS.; K: جزيره); همام for هشام (MSS.).

۵۰[2] فراس for نواس (MSS.: cf. *inf.*, ۵۲[19]); غالب for مالک (MSS.).

۵۰[4] Overline كتاب استيعاب.

۵۰[15] خنيس for جنيس (MSS.: M: جنيش).

۵۰[18] Overline حبيب السير; also at ۹۱[15]; ۱۰۴[21].

۵۱[1] آورده

۵۱[11] معشر (M) for معشر.

۵۱[13] اللّٰه (M) for الله.

۵۲[5] Overline ابو ; فضل الخطاب for ابی (MSS.).

۵۲[7] Overline كتاب كامل.

۵۲[19] فراس (*sup.*, ۵۰[2]).

۵۲[22] فراعنۀ.

۵۳[12] گووه (Goa).

۵۴[14] آزمون (A, E, K, M) for آزمودن.

۵۵[17] بيغش.

۵۶[18] گانگو.

۵۷[7] Overline عيون التواريخ.

۵۹[6] For سگر poss. سكر should be read (Mun. Lub., II, 360).

۶۰[6] و ودوق.

۶۰[12] انتظار.

۶۰[16] بانگل for ارنكل.

۶۱[2] حسن for حسين (MSS.).

۶۳[4] Poss. سكر (see *sup.*, ۵۹[6]) for سگر ; قلاع.

۶۳[17, 19] عشير for شير (MSS.).

۶۶[5] محمد for احمد (MSS.).

۶۶[10] گاويل.

۶۶[20] سكّان for سگان.

۷۰[21] ملک احمد نظام الملک should be a heading.

۷۱[16] Add عمر (A, C, E, M) before زياده.

۷۵[21] رنكنده for رنكدنده.

۷۷[3] Overline طبقات اكبري ; also at ۸۷[3]; ۸۹[12].

۷۹[10] و جمال (MSS.).

۸۰[22] بحسب (MSS.) for بحساب.

۸۱[7] بركه.

۸۱[16] پڈن.

٢١[5] جبهة (A, C, E) for حمة (Awl., I, 18[23])

٢١[13] اللّهمّ.

٢٢[3] لا (A, C, E, K, Awl., I, 24[3]) for و before گشته.

٢٢[5] Add سایر (MSS.) after از.

٢٢[6] Overline تاریخ یافعی.

٢٢[16] Overline نفحات; also at ٢٣[17]; ١٠٨[7]; ١١١[3].

٢٢[20] یک (A, C, E) for دو. Overline قرآن, also at ٢٢[22]; ٢٩[21]; ٣٥[12]; ١١١[11].

٢٢[22] جزو (MSS.) for جز.

٢٣[10] Omit (A, C, E, K, Naf.) می before کردم.

٢٣[16] عطّار for بی نیاز.

٢٤[16] شده (MSS.) for و شد.

٢٤[19] سعد for سعید.

٢٥[1] Add آمده (A, C, E, K) before در.

٢٥[6] ملازم (A, C, E, K) for ملازمت.

٢٥[9] Omit احمد بن الجعد.

٢٥[18] مقعد (A, C, E, K) for معتقد.

٢٦[9] Omit و بخورند (reading of K only)

٢٦[16] مشتاد for مشت (MSS.).

٢٨[1] و ارژنگ.

٢٨[11] Prob. خانی بالغ should be read for مجر (MSS.).

٢٩[6] اخضر for اصفر.

٢٩[8] الزانج for الزنج (MSS.).

٢٩[16] برهون for بدمیون (MSS.).

٢٩[21] رسول (MSS.).

٣١[12] و دجله و فرات (K, M).

٣١[14] و چون (MSS.).

٣١[18] Text as in MSS., but faulty; it should prob. be:

مثل اخشبان و اخشبان فعقعقان و ابو قبیس است.

٣٢[4] Add که (MSS.) before صفا (fin.).

٣٢[6] زبر (MSS.) for زیر.

٣٢[14] ملطبه for ملاطبه (MSS.).

٣٢[22] Add ثانی (C, E, K, M) after دویم.

٣٤[4] Omit (A, C, E) و before کلاب [He is قصی بن کلاب].

٣٥[6] شده, and گشته (MSS.; Awl., I, 57[13]).

٣٥[15] Overline گنجنامه.

٣٦[2] Overline قوت القلوب.

٣٦[7] Overline تذکرة; also (تذکرة الاولیا) at ١٠٥[9]; ١٠٩[10]; ١١٠[13].

٣٦[10] روی (MSS.) for وی.

٣٦[21] Omit خطای (B).

٣٧[1] گوسپند (MSS.).

٣٧[6] بیابان (K, Lub., II, 139[16]) for و زبان.

٣٧[13] رمه (K) for ره.

٣٧[17] لطایف (MSS.) for لطافت.

٣٨[11] ... یا تو خود بردی

٣٨[18] رباغی (MSS. except B) for رباصت.

٣٩[4] Prob. قانیه for قابر.

٣١[13] عماد for عباد.

٤١[11] اللّه for لله.

٤١[13] الصلوات (MSS.).

٤٢[4] Re ـس, see *sup.*, ٩[4].

٤٢[11] Overline درج الدرر.

ERRATA ET EMENDANDA IN FASC. I.

١^{16} ابد (A, C, E, K) for ايد.

٢^{2} اعتراف for اعتراف (MSS.).

٢^{20} خرف (A, C, E, K) for خذف.

٣^{8} Read شيخ ابو علي مروزى.

٤^{18} و ظهور بصورت (A, C, E, K).

٥^{5} Overline مجمع الانساب; also at ٥٣^{6}; ٥٤^{2}.

٥^{6} Overline صور الاقاليم; also at ١٠٢^{18}.

٥^{8} Read and overline مسالک ممالک (A, C, E).

٥^{10} ساله (A, C, E, K) for سال.

٥^{16} و پهنائى *or* درازا (A, E).

٥^{18} مجاري (A, B, C, E) for معاني.

٦^{7} Read ابتداء for ابتدا و, as at ٣; ^{14}.

٦^{11} بن اقطن for بن يقطن (MSS.).

٧^{1} شمس for الشمس (MSS.; Ḥab., I, 2^{50}).

٧^{11} نمودة جميع (MSS.; Ḥab., I, 2^{51}).

٨^{10} و اقرن بن ابى عالک.

٨^{11} Omit او and read و معاصر (MSS.).

٨^{14} مالک for ملک (MSS.).

٩^{3} Omit بن (MSS.).

٩^{4} *Cf.* Ḥab., I, 2^{52}, omits بن (A, C, E, K).

٩^{8} الزمان (A, C, E, K, Ḥab., I, 2^{53}).

١٠^{7} دوغش (MSS., Ḥab., I, 2^{56}) for روغن.

١٠^{18} سبأ (A) for سباء.

١١^{2,4} زرعه (A, E, K) for ذرعه.

١١^{12} Add و سوختن (A, C, E, K, Ḥab., I, 2^{57}) after كشتن.

١١^{15} شود (A, C, E, K, Ḥab., I, 2^{57}) for بود.

,, فرار بر قرار.

١١^{22} تخريب for تعريب.

١٢^{4} ذى for ذو (MSS.).

١٢^{15} (N B. error in lineation) خضوت (C, E, K) for خضرا.

١٣^{2} و بر (A, C, E, K) for و بعد از

١٣^{14} ست (A, C, E, K) for سته.

١٣^{20} Omit الدين (MSS.).

١٥^{2} Overline عجايب البلدان; also at ١٥^{12}; ٢٨^{19}; ٢٩^{19}; ٣٣^{20}; ٣٩^{18}; ١٠٣^{16}.

١٥^{3} ضروان for صفوان (MSS.).

١٥^{12} Add لطافت (A, C, E, K) after غايت.

١٦^{7} شعر for مجر (MSS.).

١٦^{12} روز for نماز (MSS.).

١٧^{3} عمارات (MSS.).

١٨^{2} Overline توريت.

١٨^{23} نوند (A, C, E, K) for نويد.

١٩^{7} ببهشت (A, E, K, M).

١٩^{20} ازان حقير تر است (A, C, E, K, Awl., I, 17^{4})

٢١^{1} بگردهٔ for بكردهٔ.

بسم الله الرحمن الرحيم

خرد هر کجا گنجی آرد پدید — بنام خدا سازد آنرا کلید

خدای خرد بخش بخرد نواز — همان ناخردمند را چاره ساز

چو ره یاره گردد نماینده اوست — چو دربسته گردد کشاینده اوست

همه بود از بود او هست تام — تمام اوست دیگر همه ناتمام

حمد مر خدایرا جل جلاله که عندلیب زبان در قفس دهان بذکر او رطب اللسان است و طوطي بيان در شکرستان شکر او شيرين زبان *

* شعر *

پیش وجود همه آیندگان — بیش بقای همه پایندگان

[illegible]رچه که موجودش هست — [illegible]

[illegible]کن پخته تدبیرها — [illegible]

لعل طراز کمر آفتاب — حله گر خاک و حلي بند آب

کیست درین دایرهٔ دیر پای — کو لمن الملک زند جز خدای

و نعت وافر و محمدت متکاثر سروری را سزد که مجموعهٔ ازل و ابد ورقی از کتاب افادهٔ اوست *

* شعر *

محمد کازل تا ابد هرچه هست — بآرایش نام او نقش بست

و بر آل و اولاد و اصحاب پاک او که قایدان راه دین و ناقدان سکهٔ علم اليقين اند *

اما بعد چنین گوید محرر این مقالات و مقرر این کلمات **امین احمد رازي** اصلح الله احواله که این کمینهٔ بی بضاعت

همیشه اوقات را در تحقیق احوال ابرار و اخبار اخیار مصروف میداشته
و از بحار فوائد و اشعهٔ انوار عواید ایشان اعتراف و اقتباس مینمود - تا آخر
بنابر وفور خواهش خود و اشارهٔ بعضی از دوستان خاطر بدان قرار گرفته
که تذکرهٔ جمع سازد از نظم و نثر تا زمان حال را کاری و ایام مستقبل را
یادگاری باشد - و بعد از شش سال که لیل و نهار بدان مواظبت نمودهٔ شد
کتابی بحصول پیوست مملو از اشعار و اخبار و حکایات و آثار که هر صفحه‌اش
گلزاریست روح افزا که دماغ اهل خبرت را معطر میدارد - و هر ورقش
چمنی است خرم و زیبا که دیدهٔ ارباب بصیرت را منور میسازد *

* شعر *

۱۰

بـدانی چو نیکـو درو بنگـری
که جـان کندهٔ ام تا تـو جـان پروری

نظارگیان از گل و ریاحین آ[illegible]
ineation)
.خضل جمع [illegible]
[illegible] ـلی بنابر افزوني

[illegible] محروم میمانند - لاجرم بخاطر رسید که از هر خرمن
آن دانهٔ و از هر کیلش پیمانهٔ جمع ساخته کتابی علیحدهٔ تصنیف نماید
تا همه کس را از نقل و مطالعهٔ آن حظی وافر و نفعی متکاثر باشد *

* فـرد *

بر آن سـواد هرآنـکس که دیدهٔ بکشـاید
بعینـه بودش در نظـر سـواد بهشت

۲۰ امید از حضرت باری جل و علا میدارد که این مشت خذف ریزهٔ مقبول
طبع سخن شناسان و مطبوع خاطر نکته سرایان گردد - اگر خطا و سهوی
دست دادهٔ باشد بکزلک عفو تراشیدهٔ از قلم اصلاح راست سازند - و اگر
۲۳ در فکرت قدرتی بکار نرفته باشد بزرگی نموده خردهٔ نگیرند - چه فصحای

بلاغت شعار خزانهٔ معاني را از گوهرهای شاهوار تهي ساخته اند - چه گفته آید که نگفته باشند و چه آوردهٔ شود که نیاوردهٔ باشند *

* فرد *

سخن هرچه گوئي همه گفته اند بجاروب دانش همه رفته اند

بنابر آنکه این کس را پیرو ایشان شمرند و بدان نام برند بدین ترهات جرأت نمود - چه از عارف باري خواجه عبد الله انصاري نقلست که از هر پیری سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان را یاد دارید که بآن بهره تمام خواهید یافت - و از شیخ علي مروزي منقولست که خویشتن را میان ایشان در خیزان و خود را از ایشان فرا نمای اگرچه میداني. که چگونه رسوائي تا فردا اگر گویند تو کیستي گوئي من پیرو ایشانم و اگر معني سخن ایشان نداني سری در جنبان تا فردا گوئي من از سر جنبـ[illegible]

[illegible]ـدگان

[illegible] هست

[illegible]

که رشک لعبت مـاني و صـورت چیـن است

[illegible] غـلـط میکنـم [illegible]

که دست عقل ز اطـراف او گهـر چین است

ز پـای تا سـر او یک بیک تـامـل کـن

ببین چگونـه همـه نغـز و خوب آئین است

زبسکـه عنبـر و مشک است تودهٔ بر تودهٔ

دماغ دانش و اندیشـه عنبـر آگیـن است

مفـرحیسـت ز بهـر روان غمـزدگان

که مدح و هزلش معجون تلخ و شیرین است

مکیـــر خردۀ که مدح و هجای او بهم است
که در کتاب خدا آفـــرین و نفـــرین است
دقیقهـــای معـــانیش در لبـــاس حـــروف
چو در سیـــاهي شب روشنـــي پروین است
زگـــونـه گـــونـه سخنهـــای تروتـــازۀ او
بدست فضل و هنـــر دستۀ ریـــاحین است
سفینـــه ها همـــه در بحـــر دیدۀ اند بسی
سفینـــۀ که درو بحـــرهـــا بـــود این است

چون ما حصل این تذکرۀ ذکر هفت اقلیم است هرآئینه این نسخه را موسوم به **هفت اقلیم** گردانید تا اسمی با مسمی باشد - و تاریخش ازین رباعي که زادۀ بکر فکر است معلوم و مفهوم میشود * * رباعي *

این نسخـــه که هست همچـــو فردوس نکو

[illegible]

"تصنیـــف امیـــن احمـــد رازي" گـــو
= ۱۰۰۲

مخفي نماند که حکمای دقیقۀ شناس خرد اقتباس اتفاق نموده اند که نصفی از کرۀ زمین در بحر اعظم که آنرا اوقیانوس خوانند مستور است - و نصف دیگر در عالم نمایش ظهور و بصورت بیضۀ که آنرا در آب انگنند - و این نصف که مکشوف است نصفی که در جانب جنوب افتادۀ ویرانست - و نهایت جانب شمال هم آب دارد - پس از چار بخش زمین یک بخش کمتر عمارت دارد - و جمله کوهها و بیابانها ازین جمله است - روی حقیقت در نگرند دانگی معمور نیست - اما عادت چنین در این قطعه را ربع مسکون می نامند - و ربع مسکون در شمال خط

استواست - و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذي روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند - و هر شهر و ناحیه که بر این خط بود شب و روز در آنجا برابر باشد - و در سالی هشت فصل در آن دیار وقوع یابد - دو بهار و دو تابستان و دو پائیز و دو زمستان - و اکثر اوقات در آن صحاري و بلدان گل و ریحان باشد - و در مجمع الانساب از صور الاقالیم و مسالک و ممالک نقلست که جمله ربع مسکون صد ساله راه است - چنانکه کسی همه وقت در سفر باشد بقدر طاقت و آنقدر طعام و شرابی که قاعده است بکار برد و آسایشی که رسم است بجا آورد گرفته و بیست هشتاد ساله راه بمرور دهور و سبب طوفانها خراب گشته و آب چه از طرف شمال میان قبیله پیدا شده یکی از ایشان چهارده ساله هم کم آمده - و از طرف جنوب پادشاه گردید - و مدتها برین منوال بود تا حارث رائش [illegible] سلطنتش اتفاق کردند [illegible] و طول هر اقلیمی از مشرق است تا مغرب - و هر اقلیمی که به استوا نزدیک تر است درازي و پهنای آن زیاده است - و از دریاهای اعظم آنچه حکما آنرا از حساب ربع مسکون گرفته اند پنج است - و از بحیرات نیز پنج است - و اگرچه محاذي دیگر بحار درین ربع است اما بسبب آنکه مبادي آن در ارباع دیگر واقع است از حساب این ربع نداشته اند - و در بحار و بحیرات این ربع جزایر بزرگ و کوچک بسیار است - و ایضاً پنج کوه رفیع و وسیع درین ربع واقع است و عدد مجموع جبال از دویست متجاوز است - و قریب بدویست و چهل انهار و جوی بزرگ باشد که عبور آن میسر نشود مگر بکشتي *

و مرسست امر و نهي سليمان عليه السلام در آمد ناشر بن عمرو

بن شرحبیل بامر سلطنت قیام نمود - و بعد ازو ابو کرب افریقیس
بن ابرهه پادشاه شد - و او از ملوک یمن بوفور اسباب سلطنت
مملکت و افزونی لشکر و بسیاری مال و زر امتیاز داشت
دولت خود با هزار علم که در سایهٔ هر علمی هزار مرد
بجانب مشرق نهضت فرمود - و از جیحون گذشته ماوراء النهر را مسخر
ساخت - وبلدهٔ سغد را خراب ساخته شهری بساخت موسوم به شمرکند
که عربان معرب ساخته سمرقند گفتند - مدت سلطنتش صد و بیست سال
بوده - و بعد ازو پسرش ابو مالک مالک تخت و افسر گشت - و مدت
پنجاه سال پادشاهي کرده در گذشت - و امرا و ارکان دولت ولد ارشدش
را که موسوم باقرن بود بپادشاهي برداشتند - و اقرن بن مالک ملقب
به تبع ثاني گردید - و او معاصر بهمن بن اسفندیار بود - و مدت ملکش را
پنجاه و سه سال گفته [illegible]

[illegible]

[illegible] برادر زاده اش ملک بن ابي کرب بن اقرن بر مسند سلطنت
تکیه زده سي و پنج سال حکم راند - و بعد ازو ملک بابوکرب اسعد بن
مالک بن ابوکرب منتقل شد - و ابوکرب اسعد به تبع اوسط ملقب بود - و چون
بشدت قهر و غضب اتصاف داشت یمنیان پسرش حسان را بسلطنت
برداشته اسعد را بقتل رسانیدند - وحسان بن تبع الاوسط چون بر
اورنگ خسروي متکي گردید بتدریج اکثر قاتلان پدر خود را بقتل رسانید -
و بعد از آن لشکر بیمامه کشیده آنولایت را بتصرف در آورد - و زرقا را
که تا سه روزه راه نور باصره اش احساس اشیا مینمود بدست آورد - از وی
پرسید که چه چیز قوت رویت ترا بدین غایت رسانید - جواب داد که
هرگز نمک نه خورده ام - و شبی بی آنکه سرمه در چشم کشم خواب

کرده ام - و بعد از حسان عمرو بن تبع الاوسط بر سریر سروری برآمده شصت سال پادشاهي نمود - و او معاصر شاپور بن اردشیر بود - و از عقب او عبد بن کلال متصدي امر حکومت گشت - اگرچه بدین عیسی ایمان آورد اما ظاهر نتوانست کرد - زمان ایالتش هفتاد و چهار سال بود - حسان بن تبع الاصغر آخرین تبابعهٔ یمن بود - و مدت هفتاد سال در سلطنت و اقبال ۵ گذرانید - و در زمان ایالت خود بعزم تسخیر بلاد و امصار اعلام ظفر آثار بر افراخته ابتداءً مدینهٔ طیبه را محاصره نمود - آخر شنید که آن شهر سرای هجرت پیغمبر آخر زمان خواهد بود - ترک محاصره نموده رایت عزیمت جانب مکهٔ متبرکه بر افراخت - و چون صورت تخریب بیت الله را در صفحهٔ قلب جای داد همانروز دستها و پاهای او خشک شد و آخر نقش ۱۰ آن اراده از صفحهٔ خاطر سترده علتش بصحت مبدل گشت و ملبس بلباس دین موسوي گردید - و چون متوجه دار الملک خود گشت اکابر و اعاظم بني حمیر معروض داشتند که تو ترک دین آبا و اجداد خود کردهٔ دیگر طریق اطاعت تو نمي سپریم - تبع گفت - بیائید تا بآتش التجا نمائیم - حقیقت هر ملت که ظاهر شود باتفاق آن کیش را قبول فرمائیم - ۱۵ و در آنزمان دو کس را که باهم خصومتی مي افتاد بغاریکه در نواحي صنعا بود میرفتند و آتشي از آنجا بیرون آمده خصمی را که بر باطل بود میسوخت - القصه مشرکان با بتان خویش در ملازمت تبع بدآن غار رفتند - و بدستور معهود آتشی عظیم از آن غار بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت - بنابران سایر یمنیان دین موسوي را اختیار نمودند - و بعد از ۲۰ تبع الاصغر ربیعه بن نصر اللخمي باستظهار کثرت تبع بر ملک یمن دست یافت - و لای در حکومت خود واقعهٔ دید که آن سبب هدایت گردیده به نبوت احمد مختار صلی الله علیه و سلم و آله الاخیار و وقوع ۲۳

قیامت و حشر و نشر ایمان آورد - و سطیح و شق هر دو در عصر ربیعه
بودند - سطیح بغرابت خلقت و مهارت در فن کهانت شهرت تمام داشته -
و باتفاق مورخان در اعضای او استخوان نبوده مگر کله و سر دست و اصابع -
و بعضی برآنند که روی وی در سینه اش بوده - هرگاه در غضب رفتی
۵ پر باد شده بنشستی و مطلقا بر قیام قدرت نداشتی و اورا مانند جامه درهم
پیچیده بمجالس میبردند - و چون میخواستند که کهانت کند و از امور
مخفیه خبر دهد بسان مشک روغن میجنبانیدند - و سطیح میگفت
که یکی از جنیّان که در حین تکلم حضرت عالم السرّ و الخفیات با حضرت
موسی استراق سمع کرده بود مرا بر مغیبات مطلع میگرداند - و سطیح مدت
۱۰ ششصد سال در جهان فاني زندگاني نمود - و شق نیز در کهانت
مهارت موفور داشته - و پسر خالهٔ سطیح بود و با سطیح در یکروز متولد
شده و او بصورت یکنصف آدمي بوده - القصه بعد از ربیعه بن نصر
اللخمي مرثد بن عبد کلال که برادر مادري تبع اصغر بوده پادشاه شد و او
نیز خوابی دید که ظهور ملت حضرت علیه السلام و التحیة از تعبیر آن
۱۵ بوضوح مي پیوست - و بعد از چهل و یک سال زمام مهام سلطنت را در
قبضهٔ اهتمام و اقتدار پسر خود ولیعه نهاد - ولیعه سي و هفت سال
سلطنت رانده ابرهه بن الصباح صاحب ملک و مال گشت - و نسب
ابرهه بکعب بن سباء الاصغر الحمیری مي پیوست - و از عقب وی صباح
بن ابرهه بر مسند حکومت تکیه زده پانزده سال روی بضبط ملک و مال
۲۰ آورد - و بعضی از مورخان را اعتقاد اینست که بعد از سلطنت صباح
بن ابرهه صبح دولت حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق امید دمیده -
و پس از حسان ذوشناتر بعنف و نیرنگ زمام امور جهانباني را بقبضهٔ
۲۳ تصرف در آورد - و بارتکاب فسق و فجور مشغول بوده - چنانچه هر جا نام

ری شنیدی طوعاً و کرهاً او را طلبداشتی - تا آخر پسری که نزد او آوردند
سوم بذرعه بود و ملقب بذو نواس - و ذرعه کاردی در ساق موزهٔ خود
ان ساخته بود - چون مجلس از اغیار خالی گردید بهمان کارد کار ویرا
هفته دستش از دامان اهل آن شهر و مکان کوتاه گردانید - و ذرعه را
می پسر زید میدانند که بعد از بست پشت بقحطان می پیوندد - ۵
رخی ولد صلبی تبع الاوسطش میخوانند - القصه چون ذونواس اساس
ات ویرا مندرس گردانید خود را یوسف نام نهادهٔ باتفاق اعیان بر بساط
لطنت متمکن گردید - و او سرخیل اصحاب اخدود بوده - و اصحاب
خدود که کلام مجید ربانی بذکر آن ناطق است کنایت از ذو نواس
تباع اویند - و او در ایام حکومت خود فرمود تا خندقها کندند و آتش ۱۰
یار بر افروختند - هرکه از ملت عیسوی نگردید بآتش بیدادش
وختند - و آن سر دفتر اهل ظلام در کشتن عیسویان دقیقهٔ مهمل
نامرعی نمی گذاشت - تا قیصر که متابعت ملت عیسوی می نمود
جاشی پادشاه حبشه نشانی فرستا[illegible] متوجه استیصال ذونواس
- و ذونواس طاقت مقاومت در[illegible] ندیدهٔ قرار بر فرار اختیار کرد - ۱۵
ر راه غریق بحر فنا شد - [illegible] از فوت وی ذوجدن نامی روزی
ند قایم مقام گشته او نیز [illegible]ت برد سپاه حبشه متوهم گشته از
ب ذونواس بعالم باقی شت[illegible]ت - و بعد از فرار ذوجدن ارباط نامی
[illegible]سبان نجاشی بصنعا در آمدهٔ پای بر مسند حکومت نهاد -
[illegible] که در سلک سرداران جیش حبش انتظام داشت لشکری برسر ۲۰
آوردهٔ او را بقتل رسانید - و بیست و سه سال در آن ملک رایت دولت
[illegible] افراشت - و در آخر ایام حیات بعزم تخریب خانهٔ کعبه لشکر
[illegible] حریم حرم کشیدهٔ بغضب مالک الملک علی الاطلاق گرفتار شدهٔ ۲۳

بزخم سنگ سجّیل متوجه درک اسفل گردید - و بعد از حدوث این
حادثه یکسوم بن ابرهه پادشاه شد - بقولی چهار سال و بقولی هفده
سال سلطنت کرد - و پس از وی برادرش مسروق بن ابرهه افسر ایالت
بر سر نهاده بعد از دوازده سال در معرکهٔ سیف بن ذو یزن کشته شد -
و نسب سیف به تبابعه مي پیوندد - و او بخدمت انوشیروان رفته
التماس مدد نمود تا مملکت موروث را از تصرف اهل حبشه انتزاع نماید -
و انوشیروان حکم داد که از سپاهیان هر کسیکه در زندان باشد بیرون آورده
همراه سازند - و فرمانبرداران پیری را که در معارک کارهای با نام کرده
بود و وهرز نام داشت بر جمله آن سپاه امیر ساخته همراه بوی ساختند -
و سیف و وهرز با آن سپاه بجانب یمن در حرکت آمدند - و مسروق از
کیفیت حادثه آگاه گشته با صد هزار کس ایشانرا استقبال نمود - و سیف
و وهرز با پنجهزار کس از بني حمیر و ششصد کس از عجم قدم در میدان
مقاتله نهاده - در حملهٔ اول مسروق بزخم تیر دلدوز وهرز از پای در افتاده
لشکرش روی بهزیمت نهادند - و سیف قدم بر مسند سلطنت نهاده
ابتداءً قصر غمدان را که در زیر گنبد خضرا نشان شبیه و نظیر آن عمارتی
صفت ارتفاع نه پذیرفته بود محل جلوس گردانید - و پس از هفت
سال جمعی از حبشیان او را در صید گاهی تنها دیده بقتل رسانیدند -
و چون این خبر به انوشیروان رسید وهرز را جهت دفع و رفع حبشیان
بیمن فرستاده حکومت آن مملکت را بدو ارزاني داشت - و وهرز بعد از
چهار سال فوت گشته پسرش مرزبان لوای ایالت مرتفع ساخته او نیز
متوجه عالم جاودان شد - و بر اثر مرزبان فیلسجان بحکم کسروی قایم مقام
گردید - و چون او نیز نماند ولدش خرخسره قدم بر مسند خسروي نهاده -
و روایتی آنکه بعد از فیلسجان شخصی که موسوم بخرزاد بود والیي گردید -

چون او نیز نماند پس ازو نوشجان نامي رایت ایالت بر افراشت -
بعد از عقب او مروزان کامران شد و چون او نماند، حکومت بخرخسره
سید - بهر تقدیر چون خرخسره مدتی ایالت نمود هرمز از وی رنجیده
باذان ابن ساسان را در ان مملکت حاکم گردانید - و او بنبوت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم ایمان آورده مومن و موحد از جهان انتقال نمود - انگاه ۵
نادریه که خواهرزادهٔ باذان بود و متابعت ملت نبوي نمود حاکم شده -
اسود عنسی را که دعوي نبوت میکرد بقتل رسانید - و بعد از فوت وی
حکومت آن مملکت باولیای دولت دین محمدي قایم گردید - و از خلفای
راشدین به بني امیه و از بني امیه بآل عباس منتقل گشت - و از
منتسبان خلفای بني عباس غلامان حبشي آن ولایت را انتزاع نمودند - ۱۰
و از ایشان بآل زیاد انتقال یافت - و بعد ازان به بني افطس و به بني
طباطبا قرار گرفت - و چون دولت آنجماعت سپري گردید منصور
بن فضل الکوفي که از دعاة اسمعیلیه بود بر مسند حکومت تکیه زد - و بعد
ازو در سنه سته و عشرین و اربعمایه بابوهاشم حسن بن عبد الرحمن که نفس
زکیه لقب داشت و حمزة بن ابي هاشم که از اشراف حمیریان بود منسوب ۱۵
گردید - و در سنه تسع و ثلثین و اربعمایه ناصربن حسین دیلمي دعوی
امامت کرده چند وقت آن ولایت را متصرف گشت - و در سنه ست
وخمسین علي بن محمد الصلیحي برآن مملکت استیلا یافته مکه و مدینه
را نیز در تحت ضبط آورد - و از عقب وی آل ذریع روزی چند اسپ
مراد را بجولان آورد - در سنه اربع و خمسین و خمسمایه ملک ناصرالدین ۲۰
ایوبي کار فرما گشت - و از اولاد او در سنه ست و سبعین و خمسمایه
بملک توران شاه و ملک کامل و ملک مسعود منتقل گردید - ودر سنه ست
و عشرین و ستمایة به بني رسول که از امرای ایوب بود رسید - و در سنه سبع ...

و بحر بصره و بحر هندش خوانند واقع است - و مردم را ازین دریا منافع بیحد باشد - و سفاین ازین بحر به سلامت برآید - و اضطرابش از دیگر بحور کمتر بود - اما گردابی دارد که چون کشتي بدآن موضع افتد دیگر خلاصي ممکن نباشد - طول این دریا را صد و شصت و عرضش را صد و هشتاد
۵ فرسخ گرفته اند - و درمیان دریای عمان و قلزم پانصد فرسخ زمین خشک افتاده که آنرا جزیرة العرب خوانند - و اعراب بسیار در آنجا ساکن اند - هجر بلده ایست میان عمان و عدن - و در آن ناحیه نسناس بسیار است - و آن جانوریست مانند نصف بدن انسان که یک دست و یک پای و یک چشم دارد و دست او در سینهٔ اوست - و بزبان تازي تکلم میکند -
۱۰ و مردم او را صید کرده میخورند - از شخصی نقلست که من در آن دیار رسیدم و بسالار آن ناحیت گفتم که من نسناس ندیده ام - در فور بغلامی اشاره کرد - غلام نماز دیگر آمده نسناسی زنده بیاورد - چون در من نگریست گفت بخدا که مرا فریاد رس - بغلام گفتم که او را بگذار - گفت بکلام او فریفته مشو - و من قبول ناکرده او را رها کردم - چون باد از پیش
۱۵ من بیرون رفت - و ایضاً ارم شداد دریمن مابین صنعا و حضرموت بوده - آورده اند که شداد صد کس از معتمدان خود جهت آن امر تعین فرموده هر یک را هزار کس تابع ساخت - و ایشانرا در خزاین و اموال خود تصرف داده بعمال اطراف فرمان داد که از سیم و زر و جواهر و عطر آنچه سامان پذیرد بدآن مکان نقل فرمایند * نظم *

۲۰ آنرا کـه فلک مطیـع فـرمان باشـد
با عیش و طرب دست و گریبـان باشـد
مشکـل نشـود بـدهـر کاری بـر وی
۲۱ هر دشـواری پیش وی آسـان باشـد

نقل است که مساحت آن قصر دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ
بود - و در درون آن سیصد هزار قصر ساخته بودند که خاک آن مشک
و زعفران بوده - و در آن عمارت خشت زرین و سیمین بکار برده بودند
و بجواهر نفیسه مکلل گردانیده - و ستونها از یاقوت و زبرجد نصب فرموده -
و بر کنار جویهای آب درختان میوة دار از طلا و نقره نشانیده بودند - ۵
و بجهای اثمار عطریات بکار برده که بوزیدن نسیمی تمام آن باغ معطر
گشتی - و عوض سنگریزه جواهر ریخته بودند - و در بیرون نیز هزار منظر
از زر و طلا جهة لشکریان ساخته شده بود - و ارتفاع دیوار آن عمارت
پانصد ذرع بوده - القصه بعد از پانصد سال که باتمام رسید و شداد
خواست که قدم در آن عمارت نهد ناگاه صیحهٔ از آسمان فرود آمد که شداد ۱۰
با خواص جان بمالکان دوزخ سپردند - و آیهٔ کریمهٔ ان کانت الا صیحة
واحدة فاذا هم خامدون دلالت برین قصه میکند * نظم *

روبه که رود بـه بیشـهٔ شیـر دلیـر
چندانست که نشنیده بـود صیحـه شیر
بر حلم خدا تکیـه مکـن زانکـه خـدا ۱۵
بس سخت بگیـردت اگـر گیـرد دیـر

بعد از آن عمارت از آن زمان از نظر مردم غایب گردیده - آورده اند که در
زمان حکومت معاویه یکی از اعراب که او را عبد الله قلابه گفتندی بتفحص
شتر خود بدآن موضع رسید - و بنابر ندرت مکان ویرا مظنه شد که خواب
می بیند - قدری از آن جواهر برداشته بیرون آمد چون پارهٔ راه بیامد ۲۰
و یقینش حاصل شد که این نه خوابست افسوس بسیار خورد - و آن
جواهر را نزد معاویه آورده احوال باز گفت - هیچکس تصدیق وی ننمود -
مگر یکی از علماء یهود که بشرف دین اسلام مشرف گشته بود ۲۳

گفت که ذکر این شهر و ذکر اینکه یکی از امت محمد صلی الله علیه و سلم بدآنجا خواهد رسید در توریت مذکور است - و از لطافت یمن آنچه قابل تحریر باشد و لایق تقریر سزد عقیق است - از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نقلست که در یمن کوهی
است که او اقرار کرده بوحدانیت خدا و نبوت من - هرکه از آن سنگ انگشترین سازد و با خود دارد نرسد بوی غم مال و فرزند - و روزي وی بسیار شود - و هرکه از آن عقیق با خود دارد از دشمنان هراسان نشود - و بر ایشان فیروز گردد و در نظر مردمان او را شکوه و وقار حاصل آید - و دیگر فرموده که دو رکعت نماز با نگین عقیق یمني بهتر است از هزار رکعت نماز
بغیر عقیق - و دیگر فرموده که انگشترین عقیق در پوشید تا از بد در امان باشید - و هم از آنحضرت نقلست که حق سبحانه و تعالی مي فرماید که شرم دارم از بندۀ که دست بر دارد بدعا و در دست او انگشتري عقیق بوده باشد او را نا امید گردانم - و دیگر نقل است که حق تعالی سوگند خورده بر نفس خود که عذاب نکنم آنکس را که عقیق با خود داشته -
و دیگر از آنحضرت مشهور است که گفت هرکه صباح در دست راست او انگشتري عقیق باشد پیش از آنکه کسی او را بیند نگین آن انگشتري را بکف دست خود بگرداند و سورۀ انا انزلنا بخواند و بگوید امنت بالله وحده لا شریک له امنت بسر آل محمد و علانیتهم خدایتعالی نگهدارد او را در آنروز از شر هرچه در آسمان و زمین است و در حفظ حق سبحانه
و تعالی بوده باشد تا شام - و دیگر فرموده اند که یا اصحاب انگشترین با خود نگهدارید تا از مقربان باشید - صحابه گفتند یا رسول الله مقربان کیستند - گفت جبرئیل و میکائیل - گفت انگشترین از چه سازیم - گفت از عقیق
سرخ - بر رای مطالعه کنندگان مخفي نماند که چون نوید خامۀ شبرنگ

از احوال یمن را طی نمود الحال عنان بیان را بجانب احوال مردم
...ویت معطوف میگرداند *

سهیل یمني خواجه اویس قرني رحمة الله علیه

۵
آفتاب پنهان و هم نفس رحمان بوده - از حضرت رسول صلی الله
...سلم منقولست که فردای قیامت حقتعالی هفتاد هزار فرشته
... بصورت اویس تا اویس با ایشان از عرصات بهشت رود و هیچ
... واقف نگردد که اویس درمیان ایشان کدام است - چون در سرای
...حق را پنهان عبادت میکرد و خویشتن را از خلق دور میداشت در
۱۰
... نیز از چشم اغیار محفوظ ماند - از خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله
... منقول است که در امت من مردی هست که بعدد موی
...چندان قبیلهٔ ربیعه و مضر او را در قیامت شفاعت خواهد بود -
...ر عرب هیچ قبیله را چندان گوسپند نبوده که سر این دو قبیله را -
... است که چون خواجهٔ انبیا علیه السلام را وفات نزدیک رسید
۱۵
...گفتند با رسول الله مرقع تو بکه دهیم - گفت باویس قرني - چون مرتضی
...فاروق بعد از وفات مصطفی بکوفه آمدند فاروق درمیان خطبه گفت یا اهل
...نجد از قرن کسی هست پیش شما - گفتند بلی - قومی را بدو فرستادند -
...فاروق خبر اویس از ایشان پرسید - گفتند نمي دانیم - گفت صاحب
...شرع خبرداده است - و او گزاف نگوید - مگر شما او را نمیدانید - یکی
۲۰
گفت اویس نامی هست - اما وی حقیرتر از آنست که امیرالمؤمنین
او را نام برد و طلب کند - وی دیوانه ایست که در ویرانها میباشد -
و شوریده ایست که در صحرا بسر میبرد و با کس صحبت نکند - و آنچه ۲۲

مردمان خورند او نخورد - و غم و شادي نداند - اگر مردمان بخندند او
بگريد و اگر بگريند او بخندد - شترباني ما كند و شبانگاه نانش دهيم
آنرا قوت خود و مادر خود سازد - گفت او را ميطلبم - و فاروق با
يكى از صحابه آنجا شد - ديدند كه در نماز ايستاده است - چون بانگ
۵ و حركت آدمي بيافت نماز كوتاه كرد - فاروق پيش رفته پرسيد كه چيست
اسم تو - گفت بندهٔ خدا - عمر گفت ما همه بندهٔ خدائيم - ترا نام خاص
چيست - گفت اويس - گفت بنماى دست خود را - چون دست
راست خود بنمود آن سپيدي كه رسول صلى الله عليه و سلم نشان داده بود
بديد - در حال ببوسيد و گفت رسول صلى الله عليه و سلم ترا سلام رسانيده
۱۰ است و گفته است كه امتان مرا دعا كن - گفت يا عمر نيكو بنگر -
ديگرى نباشد - گفت پيغمبر ترا نشان داده است - اويس گفت پس
مرقع پيغمبر بمن دهيد - مرقع بوي دادند - گفتند بپوش - گفت صبر
كنيد - و از بر ايشان دور شد - و آن مرقع فرو كرد و روى بر خاك نهاد
و ميگفت - الهي اين مرقع نميپوشم تا همه امت محمد را بمن نه بخشي -
۱۵ پيغمبرت حواله بدينجا كرده است - خطاب آمد كه چندين بتو بخشيدم -
مرقع در پوش باز گفت همه را خواهم - باز خطاب آمد كه چندين ديگر
بتو بخشيدم مرقع درپوش - باز گفت همه را خواهم - همچنان در مناجات
بود و ميگفت و ميشنود تا صحابه را صبر نماند - رفتند و در عين حكايت
بدو رسيدند - چون اويس ايشانرا بديد گفت چرا آمديد - اگر اين آمدن
۲۰ شما نبودى مرقع نپوشيدمى تا گناه همه امت محمد را نخواستمى - صبر
مي بايست كرد - فاروق او را ديد گليمى از پشم اشتر بر خود فرو گرفته
و سر و پاى برهنه - و توانگري هژده هزار عالم در تحت آن گليم ديده از
۲۳ خويشتن و خلافتش دل بگرفت و گفت - كيست كه اين خلافت از ما

خرید و فروخت
کرد بکرد اویس گفت بیفداز تا هرکه خواهد بر گیرد
شتر و گاو
در میان ایشان دارد - پس مرقع بپوشید و گفت بعدد موی
گوسپند قبیلهٔ ربیعه و مضر امت محمد صلی الله علیه وسلم را بخشیدند
از برکت این مرقع - پس فاروق گفت یا اویس چرا نیامدی تا مهتر عالم
را به بینی - گفت شما دیدید - گفتند آری دیدیم - گفت مگر جبهٔ ۵
را دیده باشید - و الا بگوئید که ابروی او پیوسته بود یا کشاده -
آنکه چندین بار ویرا دیده بودند اما از هیبتی که مر او را
ایشان نتوانستند داد - بعد ازآن گفت شما دوست وی اید -
آری - گفت اگر در دوستی درست بودید چرا آنروز که دندان
ویرا شکستند بحکم موافقت دندان خود نشکستید که شرط دوستی ۱۰
موافقت است - و دندان خود بنمود - یکی در دهان نداشت - گفت
او را بصورت نادیده موافقت او کردم که موافقت از دین است -
فاروق گفت مرا دعائی کن - گفت من در تشهد میگویم که اللهم
للمؤمنین - اگر شما ایمان بسلامت بگور بردید خود شما را دعا دریابد
و اگر نه من دعای خود را ضایع نکنم - پس فاروق گفت مرا وصیتی کن - ۱۵
گفت خدا را شناسی گفت آری گفت اگر بجز از خدای دیگر کسی
را شناسی ترا به - گفت زیاده کن - گفت خدای ترا میداند - گفت
- گفت اگر بجز از خدای کس دیگر ترا نداند به - پس فاروق گفت
تا چیزی بیاورم از برای تو - اویس دست در گریبان کرد و دو درم
برآورد و گفت - این را از شتربانی حاصل کرده‌ام - اگر تو ضمان میشوی ۲۰
که چندان بزیم که این بخورم از تو دیگر بستانم - بعد از ان گفت که رنجه
کشیدید - باز گردید که قیامت نزدیک است - و من اکنون بساختن زاد راه
قیامت مشغولم - چون اهل قرن از کوفه باز گشتند اویس را جاهی ۲۳

و حرمتی عظیم پیدا آمد - و چون سر آن نداشت از آنجا بگریخت و بکوفه شد - و بعد از آن کسی او را ندید الا هرم بن حیان - در آخر عمر بر موالات امیر مومنان علي ابن ابیطالب در صفین حرب کرد و کشته شد *

ابو عبد الله وهب

۵ بوفور فضایل و کمالات نفساني از ابنای روزگار امتیاز داشته - و بصحبت عبد الله عباس و جمعی دیگر از صحابه رسیده بود - در تاریخ یافعي از وهب مرویست که من بمطالعهٔ هفتاد و دو کتاب از صحف الٰهي فایز گشته ام *

شیخ محمد

۱۰ از بزرگان وقت خود بوده - در نفحات از شیخ نجیب الدین علي بزغش نقل میکند که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت شیخ شهاب الدین بودیم - شیخ فرمود که یکی از اصحاب خانقاه بیرون رود و مردی غریب که در آنجا یابد درون آرد که بوی آشنائي بمشام من میرسد - یکی از اصحاب بیرون رفت - کسی را نیافت - باز آمد که کسی را نیافتم - شیخ بهیبت ۱۵ فرمود که دیگر بار برو - و چون دیگر بار رفت سیاهی دید اثر غربت و سفر بر روی وی نشسته - او را درون آورد - قصد آن کرد که در صف نعال بنشیند - شیخ گفت - ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنائي می آید - بگذشت و به پهلوی شیخ به نشست - شیخ و وی بایکدیگر در سر سخنها گفتند - وبعد از آن بوی گفتند که ای شیخ محمد هر روز پیش ۲۰ علي شیرازي میرو و دو جزو قرآن بروی میخوان - روز دیگر بحجرهٔ من در آمد و سلام کرد و من جواب گفتم - بنشست و هیچ نگفت - و من نیز هیچ نگفتم - یک جز اول قرآن بخواند و روان برخاست - روز دوم نیز

همچنین بکرد - روز سیوم چون وظیفهٔ خود بخواند بایستاد و گفت - میان
من و تو چون اوستادی و شاگردی شد. - من از یمنم و شیراز را ندیده‌ام -
مرا وصف مشایخ شیراز بگوی - من آغاز کردم و نام هر کسیکه از مشایخ آن
عصر که در شیراز بود میگفتم - چون نام همه بگفتم گفت - نام زهاد و گوشه
نشینان هم بگوی - نام ایشان نیز بگفتم - چون تمام شد وی از هوش ۵
برفت - چنانکه من ترسیدم که مگر بمرد که نفسش منقطع گشته بود -
شیراز در آن بود - بعد از آن بهوش باز آمد و گفت - رفتم و همه را دیدم -
تو نام ایشان یکیک باز میگوی تا من وصف ایشان بگویم - من نام
میگفتم - و وی چنان وصف ایشان میکرد از سلوک و حال و لباس
که گوئی در برابر وی نشسته بودند - من تعجب میکردم - پس در ۱۰
گفت - یکی از اینها که یاد کردیم و ویرا حسین فلان گویند از مرتبهٔ
افتاد - و نام او از جریدهٔ اولیا محو کردید - گفتم سبب چه بود -
پادشاه شیراز ابوبکر را بوی ارادتی پدید آمد و پیش وی رفت و ویرا
مال و نعمت داد - و بسبب آن از نظر حق بیفتاد - و من این سخن را
یاد داشتم - و چون بشیراز باز آمدم همچنان بود که او گفته بود * ۱۵

شیخ عیسی بی نیاز

در سلک اکابر مشایخ انتظام داشته - در نفحات از امام یافعی منقول
است که وی روزی بر فاحشهٔ بگذشت - و او را گفت - بعد از نماز خفتن
پیش تو آیم - زن خرم شد - خود را بیاراست - و بعد از نماز خفتن پیش
وی آمد - و در خانهٔ وی دو رکعت نماز بگذارد و بیرون آمد - آن زن را ۲۰
حال بگشت و توبه کرد - و از هرچه داشت بیرون آمد - شیخ ویرا عقد
بسته بیکی از درویشان داد و گفت - طعام ولیمه را عصیدهٔ بسازید و روغن ۲۲

مخورید - امیری را که رفیق آن زن میبود از آن خبر دادند گفتند که ویرا
بیکی از درویشان داد و طعام ولیمه عصیده ساخته اند و روغن ندارند -
امیر بر طریق استهزا دو شیشهٔ خمر فرستاد که این را پیش شیخ برید
و گوئید که شاد شدیم - شنیدیم که روغن عصیده نیست - این را با عصیده
٥ بخورید - چون فرستادهٔ امیر آمد شیخ گفت دیر آمدي - و یکی از آن
دو شیشه را گرفته بر عصیده ریخت - و آن فرستاده را گفت - بنشین
و بخور - چون بخورد روغنی دید که خوشتر از آن نخورده بود - پیش امیر
رفت و قصه را باز گفت - امیر نزد شیخ آمد و بدست وی توبه کرد *

شیخ ابو الغیث جمیل

۱۰ در اوایل حال قطاع الطریق بود - روزی درکمین قافله نشسته بود شنید
که هاتفی میگوید که یا صاحب العین علیک عین - یعني ای آنکه چشم
بر قافله داري دیگریرا چشم بر تست - این سخن در وی اثر کرده از آنچه
در آن بود باز ایستاد و نزد شیخ ابن افلح یمني رفته تهذیب اخلاق نمود -
روزی بقصد هیزم بصحرا رفته بود که ناگاه شیری پیدا شده دراز گوش او را
۱۵ بدرید - آنگاه روی با شیر کرده گفت - سوگند بعزت معبود که این هیزم
را بار نکنم مگر بپشت تو - و شیر خم شد - و هیزم را بر پشت او نهاد
و میراند تا بشهر در آمد - پس از آن هیزم را از پشت شیر فرو گرفته گفت -
الحال هر جا خواهي برو *

شیخ سعید حداد

۲۰ صاحب مقامات علیه بود - و در بازار عدن به بیع و شرا مشغولي
داشته - چون وقت وفاتش نزدیک رسید با اصحاب گفته که در روز سیوم
۲۱ از فوت من در مصلی که فقرا جمع شوند مرغی سبز بیاید - و بر سر هر

قضا را آنمرغ بر سر جوهر نامي
بنشيند او جانشين من خواهد بود . و اصحاب بنابر حکم وصيت جمع
وقتی بندهٔ کسی بوده بنشست . وی بگريست و گفت - مرا چه
شده خواستند که ويرا بزاويهٔ شيخ برند . گفتند اين امريست آسماني و مرا ازين چاره
صلاحيت اين کار است - حقی داشت ادا کرد - پس ۵
نيست - هرآئنه ببازار رفته هرکس نزد وی
و آن بزاويهٔ شيخ رفته صحبت فقرا را ملازمت گرفت - تا حق سبحانه
تعالی کشف نمود آنچه در کار داشت *

احمد بن الجعد

احمد بن الجعد از متوکلان بوده - روزی با اصحاب خود قصد زيارت
شيخ سعيد اراده ۱۰
شخصی از گذشتگان داشت که در راه شيخ سعيد رسيد - چون مقداری راه برفت فسخ
نمود که با وی طريق موافقت بجای آورد - و بعد از چند روز
نيت کرده برگشت و شيخ احمد زيارت کرده باز آمد - است که
ديگر شيخ احمد شيخ سعيد را گفت که فقرا را بر تو حقی
روز متوجه شده برگشتي - شيخ سعيد گفت - بر من هيچ حقي ۱۵
متوجه نشده است - شيخ احمد گفت برخيز و انصاف ده - شيخ سعيد
گفت هر که ما را برخيزاند ويرا بنشانيم - شيخ احمد گفت هرکه ما را
به نشاند وی را مبتلا گردانيم - پس هريک از آن دو بزرگ آنچه گفته بودند
رسيد - شيخ احمد معتقد شده برجای بماند - و شيخ سعيد مبتلا گرديد -
چنانچه تمام اعضای خود را ميبريد و مي کند تا بحق واصل شد * ۲۰

بلاد الزنج

ولايتی وسيع است - شمالی آن امصار مملکت يمن است
و جنوبيش بيابانهای نامسکون و شرقيش ولايت نوبه و غربيش مملکت ۲۲

حبشه - و مردم آن دیار هرگز غمگین نباشند - چنانچه شیخ ابوسعید ابو الخیر اظهاری بدآن نموده میگوید * * بیت *

بیغم دل کیست تا بدآن مالم دست
بیغم دل زنگیان شوریدهٔ مست

۵ و حکما سبب فرح آنجماعت را از ظهور کوکب سهیل یافته اند که آن هر شب بر ایشان طلوع میکند - و جمیع زنگیان از زنج ولد کوش ابن کنعان بن حام بوجود آمده اند - و آنجماعت را سباع الانس خوانند- چه هرگاه بر دشمن خود ظفر یابند گوشتش را بخورند - و همچنین اگر از پادشاه خود برنجند اورا بکشند و بخورند - و با آنکه طلا در آن دیار بسیار است زیور ۱۰ و حلی خود از آهن سازند- و گویند هرکه آهن با خود دارد شیطان بر وی دست نیابد و شجاعتش افزون شود - و گاؤ آن دیار با اسپ تازي در کارزار برابري میکند - و غذای خود بیشتر از گوشت پیل و زرافه سازند - گویند درآنولایت درختی است که اوراق آنرا هرگاه در آب اندازند و فیلان از آن آب بیاشامند چنان مست شوند که بسهولت آنها را صید کنند *

۱۵ بلاد النوبه

بر کنار نهر نیل واقع شده - و طولش را بمدت هشت شبانه روز قطع کنند - و متوطنان آن امصار نصاری باشند - و غذای ایشان بیشتر جو بود - و گوشت شتر بسیار بکار برند - و زرافه در آن مملکت بسیار باشد - و مملکت نوبه مشتمل است بر بلاد السودان که در آنجا طلا از ریگ ۲۰ روید - و هوایش در غایت گرمي باشد - چنانچه اهالي آن روزها در زیر زمین بسر برند - چون شب شود بیرون آمده زرها را بدست آورند - و متاع ۲۲ ایشان همان است - و لباس ایشان پوست حیوانات باشد - و بازارگانان

بضاعت فراوان بدآن دیار روند - و بعد از وصول بدآن نواحی طبل زنند -
امتعهٔ خود را در موضعی جدا جدا بنهند - و اهالی آنجا از آواز طبل
آمدن تجار وقوف یافته شب بر سر امتعه روند - و در برابر هر متاعی
قیمت ثمن آن طلا گذارند - و صباح بازرگانان بدآنجا رفته اگر بدآنچه
گذاشته اند راضی نه شوند بضاعت را از ثمن دورتر نهند و باز گردند - ۵
شب باز آن مردم بیایند و پارهٔ طلا بر ان بیفزایند تا وقتیکه تجار راضی
شده - و نوبه از جمله پسران حام بن نوح بوده - و این ولایت بنام او
شهرت یافته - و حام در سلک انبیا انتظام داشته - اما از فرزندان او هیچ
احدی بمرتبهٔ نبوت نرسیده - و باعث را چنین نوشته اند که روزی نوح
علیه السلام در خواب بوده و عورتش مینموده - حام بر آن بگذشت و نپوشید - ۱۰
بلکه بخندید - و ازین سوء ادب رنگ اولادش سیاه گردید و پیغمبری از
نسلش منقطع گشت - و حام را نه پسر بوده بدینموجب - هند - سند -
زنج - نوبه - کنعان - کوش - قبط - بربر - حبش *

چین

مملکتی است مشتمل بر آبهای خوشگوار و [illegible] حلاوت آثار - و از ۱۵
اقلیم اول تا سیوم ولایت چین است - و بعضی تا اقلیم چهارم نیز
گفته اند - و اکثری از مورخین چین را از مضافات خطا میدانند -
و ولایت چین از ابنیهٔ چین بن یافث بن نوح است - و سکانش بعبادت
اوثان اشتغال دارند - و مجوسی و تناسخی درمیان ایشان بسیار باشد -
و اکثر صنعتها را نیک تتبع کرده اند - خصوص صنعت تصویر را که درمیان ۲۰
ایشان نوعی از عبادت است - چنانچه مانی وقتی که به چین رفت
و دعوی پیغمبری کرد معجزه اش تصویر بود که آنرا صفحهٔ ارتنگ ۲۲

و ملک آن ملک آنرا ضبط کرده در هر دردی و علتی که بکار برد صحت قرین آن گردد *

جابلسا

شهریست در نهایت مشرق - از ابن عباس روایت است که اهل جابلسا از اولاد ثمود اند - و اهل جابلقا از اولاد عاد - اما یهودیان بر آنند که چون اولاد موسی از بخت نصر بگریختند حق تعالی ایشانرا بدآنشهر انداخت - و آنجماعت در آنجا اقامت نمودند - و بر طبایع سپهر ارتفاع شهسواران مضمار انشا و ضمایر خورشید شعاع سروران مملکت املا مخفي و محجوب نماند که چون شمهٔ از اقلیم اول مرقوم قلم گوهر شکم گردید الحال صحایف اوراق را بتحریر بعضی از شهرهای اقلیم دوم مي آراید و عندلیب خامه زبان بنغمه سنجي مردم آن ولایت مي کشاید *

اقلیم ثاني

بمشتري منسوب است - و ابتدای آن از مشرق بود - پس بر وسط
بلاد چین و شمال سرانديپ و بلاد هند و قندهار و وسط بلاد کابل و جنوب
بلاد کرمان گذرد و بعد از ان بحر فارس را قطع کرده بر وسط بلاد رقه
افریقه و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطانه گذشته به بحر ٥
اوقیانوس منتهي گردد - و مساحت سطح این اقلیم پانصد و هفتاد
و دو هزار و شصت و شش فرسنگ و ثلث فرسخي است - و هفتاد و هفت
شهر دارد - و از آنجمله بچند شهر که داخل دیار عرب است اکتفا کرده باقي
را بنابر آنکه مردم نیک بر نخاسته اند موقوف داشت - و دیار عرب مکه
و مدینه و یمامه و بادیهٔ شام و مصر و یمن است - و از مکهٔ معظمه تا ١٠
نجف اشرف که دویست و سي فرسنگ گرفته اند جزیرهٔ عربستان -
و ایضاً مابین بحر فارس و بحر حبشه و دجلهٔ فرات نیز داخل جزیرهٔ
عربستان - و این مسافت نیمی تعلق باقلیم دوم و نیمی باقلیم سیوم دارد -
چون کرسي حجاز مکه است و خانهٔ خدا دروست هرآئینه ابتداء شروع ١٥
ازان شهر مي نماید *

مکه

بمیم عبارت ازان بلده است - و بکه بباي موحده موضع خانهٔ کعبه -
و اطراف مکه تمام کوه است - مثل اخشبان و اخشب و لعلع و ابوقبیس -
از عبد الله عباس مرویست که اول کوهی که در روی زمین مخلوق گشته ١٩

ابوقبیس است - و قبر آدم صفي علیه السلام درین کوه است - و شق قمر
نیز درآن کوه واقع شده - گویند هر که دو کله بر سر بوقبیس محفوظ مادام
الحیات از درد سر ایمن باشد - و در عقب بوقبیس جبل خندمه است -
که در آنجا قبر هفتاد نبي است - و ایضاً صفا و مروه است - آورده اند صفا
۵ و مروه مرد و زنی بوده اند که در خانهٔ کعبه بامر زنا مبادرت نموده بودند -
و حق تعالی ایشانرا سنگ گردانیده - مردم جهت عبرت هر یکی را بر زبر
کوهی نهاده بودند - و آن دو کوه بنام ایشان موسوم گردیده - و صورت ایشان
تا زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بوده - در حینی که
بشکستن بتان مامور گشته آنها را نیز شکسته - و همچنین کوه حرا است
۱۰ که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم قبل از وحي در آنجا بخلوت
مي نشسته و جبرئیل در آنجا وارد میشده - و دیگر جبل ثور است که
حضرت مقدس نبوي از غار آنکوه بمدینهٔ طیبه هجرت نموده - و بدایت
جبل لکام درمیان مکه و مدینه است و تا شام ممتد شود و بحدود
حمص رسد - و ازآنجا بانطاکیه و ملاطیه کشیده بر دریای طبرستان گذرد -
۱۵ و بر نواحي دیار دیالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس
و نیشاپور عبور کرده تا حدود غور و غرجستان و بلخ گذرد - و ازآنجا بجزیرهٔ
سراندیپ رفته بمحیط منتهي میشود - و بعضی را اعتقاد این است که
کوه قاف عبارت ازین کوه است - و خانهٔ کعبه ده نوبت بنا شده - چه اول
ملائکهٔ زمین بفرمودهٔ حضرت رب العلمین در محاذي بیت المعمور خانهٔ
۲۰ ساختند که هرگاه ملائکهٔ آسمان بیت المعمور را طواف کنند ملائکهٔ زمین در
بیت الحرام رسم طواف بجای آورند - و مدت بنای بیت الحرام بعد از
بنای بیت المعمور چهل سال بوده - و بنای دویم حضرت آدم است - که
۲۱ بتعلیم جبرئیل آدم و حوا زمین را حفر کرده از گل خانهٔ ساخته بودند - و فاصله

بنای عمارت تا زمان بنای ملائکه دو هزار سال بوده - سیوم بنای اولاد آدم است - که در زمان شیث خانهٔ از گل و سنگ ساخته بودند که تا طوفان نوح باقي بوده - چهارم بنای حضرت ابراهیم است - پنجم و ششم بنای جرهم و عمالقه است - هفتم بنای قصي و کلاب است - هشتم بنای قریش است - و قریش ارتفاع خانه را ده گز از بنای ابراهیم بلند گردانیده بیست و هشت ذرع ساخته بودند - و در آنوقت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بیست و پنج ساله یا سي و پنج ساله بوده - نهم بنای عبد الله زبیر است - که چون در حین محاصره نمودن حُصَیْن بن نُمَیْر مر عبد الله را بواسطهٔ سنگ منجنیق خللی بارکان خانه راه یافته بود هرآئنه عبد الله بعد از فوت یزید آن خانه را ویران ساخته بطریقه حضرت خلیل الرحمان وضع کرده بود بنا نهاد - دهم بنای حجاج است - آورده اند که چون حجاج ابن زبیر را بقتل رسانید بعبد الملک مروان نوشت که ابن زبیر چیزی چند در بنای کعبه افزوده که در زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نبوده - جواب نوشت که هر نوع که در جاهلیت بوده چنان نمای - و حجاج در سنه اربع و سبعین آنچه ابن زبیر داخل کرده بود بیرون کرده باقي را چنانچه بود بگذاشت - و خانهٔ کعبه مربع الشکل واقع شده - طولش بیست و چهار ذرع و شبری است - و عرضش بیست و سه ذرع و شبری - و ارتفاعش بیست و هفت ذرع - و دروازه اش بجانب مشرق است - و حجر الاسود که استلام آن از جملهٔ مناسک حج است بر رکن شرقي نزدیک بدر خانه موضوع است - در عجائب البلدان از عبد الله عباس منقول است که هیچ چیز از بهشت در زمین نیست مگر حجر الاسود و مقام - و مقام سنگي است که خلیل الرحمان در وقتی که مردمانرا بحج میخوانده برآن مي‌ایستاده - و اثر عمق قدم او هشت اصبع است - و دیگر چاه زمزم

است که از یمن مقدم حضرت اسمعیل علیه السلام پیدا شده - و آن چاه محاذي در خانه است - همچنانکه تشنه را سیراب مي سازد گرسنه را نیز از جوع اطمینان مي بخشد - و هر قدر آب که بردارند کمي مفهوم نگردد - و خوردن و غسل کردنش فایده بخشد - و ایضاً مسجد الحرام

۵ است که طولش را بعضی سیصد و برخی سیصد و هفتاد ذرع گفته اند - و عرضش را سیصد و پنجاه ذرع - و چهار صد و سي و چهار ستون دارد - و خانهٔ کعبه در وسط مسجد واقع است - از عبد الله عباس نقل است که ندانسته ام شهریرا که یک نیکي را در وی صد حساب کنند مگر مکهٔ متبرکه - و گفته اند که داخل حرم جهت ادای حج و عمره ایمن است از

۱۰ عقوبات جرائمی که قبل از حج کرده باشد - و بقول اصح مغفور است - و اولیا هر شب آدینه در حوالي آنخانه حاضر شوند - و جنیان نیز رسم طواف بجای آورند - و هیچ پرنده ببام خانهٔ کعبه ننشیند و بر بالای آن خانه طیران نکند - و آن همه کبوتران که در حرم باشند هرگز پیخال درآنجا نیندازند - آن قدر مردم نیک که از مکهٔ متبرکه بر خاسته اند از هیچ

۱۵ شهر و دیار عشر عشیر آن بر نخاسته - چه حضرت خیر البشر و قاضي روز محشر ازآن شهر و کشور بوده - و همچنین بسیاری از صحابه با آفرین از آن محل جنت قرین بمنصّهٔ ظهور آمده اند - خصوص ساقي کوثر امیر المومنین حیدر سلام الله علیه که بحسب اقتضای قضا بلکه بمحض مشیت ایزد تعالی در درون خانهٔ کعبه تولد نموده * * فـرد *

۲۰ شد او دُر و بیت الحرامش صدف کسی را میسر نشد این شرف

و چون صدف احوال نیکان آن مکان از آن شگرف تر است که در لجّهٔ این کم مایه جای شود هرآئنه جهت اطالت از آن در گذشته بچند نفر اکتفا

۲۳ کرده آمد *

ابو حازم

از بزرگان تابعین است - و بسیاری از صحابه را دریافته - سخنش را کلید مشکلها میگفته‌اند - از سخنان اوست که اندکی از دنیا ترا مشغول دارد از بسیار چیز آخرت - و گفت - در روزگاری افتادهٔ که بقول از فعل و بعلم از عمل خرسند گشتهٔ - پس تو درمیان بد ترین مردمان ۵ بدترین روزگار ماندهٔ *

ابو الولید عبد الملک بن عبد العزیز

از مشاهیر علمای زمان خود بوده - و باعتقاد بعضی اول کسیست که در اسلام بتصنیف کتاب قیام نموده - فوتش در سنه خمسین و مائة بوده *

۱۰

عمرو بن عثمان الصوفي

اوستاد منصور حلاج بود - نقلست که روزی منصور را دید که چیزی مینویسد - گفت این چیست - گفت چیزی مي نویسم تا با قرآن مقابله نمایم - عمرو ویرا دعای بد کرده از خود مهجور گردانید - گویند هرچه بحسین برسید از دعای او بود - و بعضی گفته اند که عمرو روزی ترجمهٔ ۱۵ کتابنامه نوشته در زیر مصلی گذاشته بود و بطهارت جای رفته - حسین منصور برفت و آنرا بر گرفت - و عمرو را در متوضی خبر شده - چون بیرون آمد گفت آنکه این کاغذ را برداشته دزد بوده - هرآئینه دستهاش ببرند و بر دارش کنند وبعد از آن بسوزندش - آخر آنچه او گفته بود چنان شد - از سخنان اوست - که صبر ایستادن بود با خدای و گرفتن بلا ۲۰ بخوشي و آساني *

ابو طالب محمد بن علي

صاحب قوت القلوب است که در دقایق طریقت تصنیفی بدآن لطافت نشده *

امیرالعمید فخرالدین تاج الافاضل خالد بن ربیع

از افاضل جهان و اعیان خراسان بوده - بکفایت و شهامت فرید زمان - و در فصاحت و بلاغت وحید دوران - محمد عوفي در تذکرهٔ خود آورده که بسمع علاء الدین ملک الجبال رسانیدند که انوري زبان نکوهش بر تو کشاده و ترا هجا گفته - وعلاء الدین بنزدیک ملک طوطی که از جانب سلطان حاکم هرات بود چیزی نوشت و او را طلبید و چنان مي نمود که او را از وی تلطف التماس مینماید - و در ضمیر داشت که چون بر وی دست یابد بسزا رساند - و فخرالدین خالد که با انوري نهایت خصوصیت و دوستی داشت در آن وقت با ملک علاء الدین بسر میبرد - و از سطوت قهر و قهرمان ملک اندیشه‌مند بوده نتوانست صریح چیزی نوشت - آخر الامر مکتوبی بطریق رسم و عادت در قلم آورد و در مطلعش این چند بیت تازی تحریر فرمود *

* شعر *

هی الدنیا تقول بملء فیها حذار حذار من بطشی و فتکي
فلا یغررک طول ابتسامی فقولي مضحک و الفعل مبکی
هي الدنیا اشبهها بشهد یسم و جیفة ملئت بمسک

و انوری ازین ابیات استدلال نمود که در ضمن این ملاطفت ناکامی هست - هرآینه شفیعان انگیخت تا ملک طوطي را از سر خطای آن

ملک علاء الدین را از آن حال معلوم شد رسولی دیگر
در گذرانیدند - چون ملک علاء الدین را از آن حال معلوم شد رسولی دیگر
فرستاده گفت - هزار سر گوسپند میدهم اگر او را نزدیک من فرستي -
ملک طوطی انوري را موکل داد که ترا البته بغور باید رفتن - چه هزار
گوسپندی بمقابلهٔ تو میدهد - انوري گفت ای ملک اسلام چون من
مردی او را بهزار گوسپند سي ارزد و ملک را برایگان نمي ارزد بگذار تا ۵
باقي ایام در سلک خدم تو منخرط باشم رو بدست و زبان در مدایح در
علی تو باشم - ملک طوطي را خوش آمد و از ملک غور عذر خواست
و انوري در شکر این قطعه بگفت * قطعه *

طوطي آنکه ز انصاف تو هر نیم شبی
بلبل شکر بعیّوق کشد زمزمه را ۱۰
ای شبان رمهٔ آنکه توئي سایهٔ او
نیک تیمار خور ای نیک شبان این رمه را
تن درین خدمه مده زانکه ره نیست دگر
کش توان نیش فدا ساختن این دمدمه را ۱۵
همه با داغ خدایند چه خرد و چه بزرگ
نیک هش دار که تا حشر ضماني همه را

اکنون طرفی از لطافت اشعار او در قلم آوریم تا حقیقتش در مطالعه کنندگان
ظاهر گردد * شعر *

در خواب از آن سمن بناگوش | تشریف خیال یافتم دوش
بی آنکه ز من کشید زحمت | تا روز کشیدمش در اغوش ۲۰
که بوسه همیزدم بر آن چشم | که حلقه همیشدم در آن گوش
شد محنت هجر او مرا خوش | شد زهر فراق او مرا نوش ۲۲

* وله *

بیـــا تا بر رخ گل می گساریـــم حق فصل بهار از گل گـــذاریم
جهان خود ناخوشي در پردة دارد بیا تا حالي او را خوش گذاریـــم
پس پشت افگنیم اندوة گیتي بشادي روی وی جام مل آریم

۵ و میان فخرالدین و انوري همیشه مشاعرات و ملاطفات روی میدادة - و از آن قطعه ایست که مطلعش اینست *

سلام علیـــک انوري کیف حالک مرا حال بیتو نه نیکوست باری

فاجابه الانوري

و علیـــک السلام فخـــر الدیـــن افتخـــار زمان و فخـــر زمیـــن
۱۰ سخـــرة داغ و طـــوق عزت تست سخـــن از گردن و سخا زسریـــن
سخنت رفت با تو روي بروی بطفـــیـــل خـــودش بعلیین
نا پذیرفتـــه رتبتـــش هـرگـــز ننگ احســـان و جلوة تحسین
پیش خطـت که جان بخندد ازو نه جهان خوش بود نه جان شیرین
کـــردة ترجیح حشـــو اشعـــارت بارز صیت دیـــگـــران ترقیـــن
۱۵ دیر مان کـــز وجـــود امثـــالت شـــد زمان بکـــر و آسمان عنین

ابو المظفر ابراهیم

از محترمان آن مقام واجب التعظیم بودة - و در زمان دولت آل ناصر اگرچه ریاضت فصاحت از غمام طبع او ریّان و ناضر بودة اما در اینوقت شعریکه قابل ایراد و لایق سیاق باشد از وی سماع نیفتادة - لاجرم
۲۰ بنابر التزام بدین چند بیت اکتفا کردة آمد *

باشـــد تا نیـــز چه آید دگـــر مادر تقـــدیـــر چه زاید دگـــر

بار دگر نیز بگردد فلک　　موعظهٔ نیز نماید دگر
شاد بدانم که نبفدد دری　　زهره تا بر نکشاید دگر

مدینهٔ متبرکه

در ازمنهٔ سابقه یثرب نام داشته - و یثرب بن قابر آنرا بنا نهاده - چون
زبان معجز بیان پیغمبر آخرالزمان بدآن نام جاري گردیده هرآینه بمدینه ۵
صفت اشتهار پذیرفته الله تعالی آنرا مدخل صدق خوانده - آورده اند که
درمیان مرقد و منبر حضرت رسالت قطعه ایست از قطعهای جنت و بیر
بضاعه که در باب آن احادیث مشهور وارد گردیده در اصل بلده واقع
شده - هر مریض و علیل که از آن آب بخورد و غسل کند البته شفا یابد -
و بیر المسک چاهی است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ۱۰
آب دهان مبارک خود در آن چاه افگنده - و الحال بیماران آن شهر و مکان
را از آن آب شفای کلي حاصل است - و مسجد رسول صلی الله علیه
وسلم نیز از جاهای متبرک مدینه است - و احادیث در فضیلت آن بسیار
واقع شده - و گورستان بقیع در شرقي شهر واقعست - و ابراهیم ولد
حضرت رسالت و بنات آنحضرت علیهم الصلوة و السلام و عباس ابن ۱۵
عبد المطلب و حضرت امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهم السلام و بسیاري از صحابهٔ کرام در آنمقام مدفون
اند - در عجایب البلدان مسطور است که از خواص مدینه یکي آنست
که هر که بدآنجا رسد بوی خوش شنود - و عطر در آن شهر بیشتر از مواضع
دیگر بوی دهد - و هرگز طاعون نباشد - و یکی از خوبیهاي مدینه که ۲۰
مزیت بر دیگر مداین دارد اینست که محل سکونت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بوده - و دیگر آنکه مرقد متبرکهٔ آنحضرت که مطاف ۲۲

طوایف انام است در آن شهر و مقام است - و ایضاً از ایمهٔ معصومین بغیر از امام موسی کاظم که در منزل ابوا که میان مکه و مدینه واقع شده و امام محمد مهدي که در سامره متولد گردیده جمله در آن بلدهٔ مینو مرتبه بوجود آمده اند *

* شعر *

برهاندت آب و خاک یثرب | از آب سیاه بحر مغرب
چون ریزش روزي مسلمان | دخلش کم و برکتش فراوان
فهرست بلاد عالمش دان | خضرای سواد اعظمش خوان
راتب خور او عراق را دان | اجرا کش خدمتش خراسان
روم است ستانه روب جاهش | چین است نثار چین راهش
مصر و یمن از حواشي او | با شام و حجاز خویشي او

از ابو شامه روایتست که در مدینهٔ طیبه در ششصد و چهل و نه آوازی عظیم بر مثال آواز رعد که از دور آید ظاهر شد - و این آواز گاهی کم و گاهي زیاد میشد و دو روز بدین طریق گذشت - و از عقب این آواز زلزلهٔ عظیم بیامد - و آنشب زلزله مکرر شد - و سه شبانه روز بدین منوال تزلزل در زمین افتاده بود - چنانچه یکروز ده نوبت زلزله دست میداد - و پنجم روز چاشتگاه از حرّه آتشی ظاهر شد - ارتفاعش سه مناره و طولش مقدار چهار فرسنگ و عرضش یک فرسنگ - و از آن دودی سفید برخاست - وبمثال ابری سفید بر آسمان تختهٔ بست - و کوه کوه زبانه میزد - و روشنئ آن بمرتبهٔ بود که گویا در هر خانه از بیوت مدینه مشعلی افروخته اند - چند روز بدینمنوال ماند - و بعد از آن چون سیلی روان شد - و بسنگی که میرسید چون سرب میگداخت و میگذشت - و مادام که گرم بود چون خون سرخ بنظر در مي آمد - و چون سرد میشد بر مثال فحم سیاه بود - و ام الغار که این آتشها از آن منشعب میشد در قریظه بود -

و او نیز چون رود روان شد - خلایق را گمان بلکه یقین حاصل گشت که عذاب خواهد آمد - تمام رجال و نسوان و صبیان غسل کردند و ردّ مظالم نمودند - و در مقام توبه و استغفار آمدند - و هر کس آنقدر نه توانست به خیرات مبادرت جست - و ممالیک را اعتاق فرمود - و آنشب بدینگونه گذشت - چون سیل آتش روان شد زلزله بایستاد - و آن شدت تخفیف یافت - بر رای مطالعه کنندگان مخفي ومحجوب نماند که چون پارهٔ از احوال آن شهر و مکان نوشته آمد الحال مجملی از مردمش نوشته می شود ۵

سعد بن عباد

از کمل عباد و زهاد بوده - و در اکثر غزوهٔ در خدمت حضرت رسالت صلی لله علیه وسلم بسر میبرده تا در جنگ احزاب به تیر یکی از مشرکان بنی قریظه در گذشته - گویند در وقت سکرات سید کاینات علیه افضل الصلوة ببالین او رفته سرش را بر زانوی همایون نهاده گفت - الهی سعد در راه تو زحمتها کشید - و تصدیق پیغمبر تو نمود روح او را بخوبترین وجهی بردار - چون از منزل او بیرون آمد همانزمان جبرئیل علیه السلام نازل گشته گفت - ای محمد از اصحاب تو کدام وفات یافته که ابواب سماوات برای او مفتوح شده و عرش اعظم رحمان بمرگ او در اهتزاز آمده - رسول صلی الله علیه وسلم معاودت کرده چون بمنزل سعد آمد دید که طایر روحش به شاخسار مغفرت طیران نموده - هرآینه بروی نماز کرده جنازه اش را به بقیع فرستاد ۱۰ ۱۵ ۲۰

ابو ایوب انصاري

از رؤسای آن بلدهٔ مقدسه بوده - حضرت رسالت در سال اول از هجرت ۲۲

مدت هفت ماه در خانهٔ وی بسر برده - و انصار از بزرگان و نیکان آنشهر
و دیار بلکه از اخیار و ابرار جهان بوده اند - و از ایشان نصرت و اعانت
بسیار بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیده - و ایشان از نسل شامول
یهود اند - و شامول در صحبت حسان بن تبع الاصغر که آخرین تبابعهٔ یمن
است بدآن دیار وارد گشته از اوضاع و علامات آن شهر معلوم نمود که
آنمقام سرای هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام خواهد بود - هرآینه
خاطر بر توطن آنشهر و مکان قرار داده با چهار صد نفر که در صحبتش بسر
میبردند متوطن گشت بدآن نیت که شاید ظهور آنحضرت در زمان
حیات او بوقوع انجامد - و همچنین اولاد او بدین نیت روزگار
میگذرانیدند تا بعد از بیست و یک پشت این دولت نصیب ابو ایوب
گردید - در درج الدرر مذکور است که از زمان شامول تا زمان هجرت
رسالت هزار و پنجاه و سه سال بوده *

قیس بن سعد بن عباده

از سادات طلس عرب بوده - و سادات طلس چهار نفر بوده اند -
قیس بن سعد - و عبدالله زبیر و احنف بن قیس و شریح قاضي - و طلس
بعرف عرب کسي را گویند که در روی وی اصلا موی نباشد - و سعد
بصفت جود و سخاوت و عقل و سماحت اتصاف داشته - در اکثر معارک
ملازم رکاب هدایت انتساب حضرت شاه ولایت ماب بوده - و همواره تخم
مهر و محبت عترت طاهرهٔ نبویه علیه و علیهم السلام والتحیه در فضای
دل میکاشته *

جابر بن عبد الله السلمي

که از جملهٔ کبار اصحاب سید ابرار و اجلهٔ احباب بر حیدر کرار میزیسته و

حسان بن ثابت

که در سلک مداحان حضرت رسالت پناهي انتظام داشته از جملهٔ اخيار انصار بوده اند *

ابو محمد سعيد بن المسيب المخزومي

از فقهاى سبعهٔ مدينه بوده - و با عبد الله عباس و عبد الله عمر و زيد ۵ بن ثابت و سعد وقاص شرط مصاحبت بجاى مي آورده - و امام زين العابدين در شان او فرموده که سعيد بن المسيب اعلم الناس بما تقدمه من الاثار و افضلهم في رايه - آورده اند که او در اوقات حيات چهل حج گذارده بود - و مدت پنجاه سال در نماز جماعت تکبير اول از وى فوت نشده - و از صف اول تخلف ننموده - و سي سال پيش از استماع ۱۰ اذان در مسجد حاضر گشته - و عبد الملک مروان در وقت ايالت خود دختر وى را که جمالى لايق داشت خواستگاري نمود - و سعيد از آن ابا فرموده - عبد الملک فرمود تا در روز زمستان آب سرد بر وى ريخته صد تازيانه اش زدند - مع ذلک بوصلت او راضي نگشته بکثير بن عبدالمطلب که از جملهٔ طلبهٔ علوم بود و در غايت فقر روزگار ميگذرانيد بدو درم يا سه ۱۵ درم عقد بست *

ابو عبد الله بن محمد بن عمر بن واقد الاسلمي

از مشاهير علماى کبار و اعاظم اصحاب اخيار بوده - و در هر باب تصنيفات نموده - کتاب الردّه در ذکر ارتداد قتل عرب از آنجمله است * ۲۰

محمد بن اسحق

در انواع فضایل نفساني سیّما علم سیر و اخبار مهارت کامل حاصل داشته - و اول کسی که متصدي تالیف کتب سیر گشته وی بوده - و در احدی و خمسین و مایة فوت گشته *

ربیعه بن ابي عبد الرحمن

۵ فقیه اهل مدینه بوده - و با بسیاري از صحابه صحبت داشته - وقتی مجلس نهاده سخن میگفت - اعرابيِ از در در آمد و تا دیر بایستاد - ربیعه دانست که مگر اعرابي را سخن وی خوش آمده - گفت یا اعرابي نزدیک شما بلاغت چیست - گفت ایجاز با اصابت معنی - ۱۰ بعد از آن گفت - گران زباني چیست - گفت آنچه امروز در تو مي بینم *

یمامه

منسوب بیمامه بنت مُرّه بوده - و ولایتش حدی ببحرین و حدی بعمان و حدی بهجر دارد - و سکّانش در غایت حسن و ملاحت ۱۵ مي باشند *

خال و خط شان چو مشک و عنبر   این هست نکو و آن نکوتر

و خدمتکاری در آن ولایت بصد هزار دینار بیع و شرا میشود - و دیگر گندمی است طاساري که آنرا بیضاء الیمامه گویند - و از غایت شگرفي آنرا بعدد فروشند - و خرمای آنمقام نیز با نامست - و از مردمش آنچه ۲۰ بنظر آمده این چند نفر است که نوشته مي شود *

مسيلمه كذاب

بنابر آنكه در فن سحر و شعبده و نيرنجات وقوف موفور داشت دعوي نبوت كرده امور عجيبه بمردم نمود - و در برابر آيات بينات الهي مزخرفات ترتيب داده بر اتباع خويش خواند - چنانچه اين ترهات از آنجمله است - الزارعات زرعاً - فالحاصدات حصداً و الذاريات قمحاً - و الطاحنات طحناً فالخابزات خبزاً - فالثاردات ثرداً فاللاقمات لقماً اهالةً و سمناً و لقد فضلتم على اهل الوبر و ماسبقكم اهل المدر - و ايضا تتبع سورة فيل نموده - الفيل ما الفيل و ما ادراک ما الفيل - له ذنب وثيل و خرطوم طويل ان ذلک من خلق ربنا لقليل - القصه كارش بجائي انجاميد كه قريب صد هزار كس گرد او جمع گشتند - در خلال احوال سَجَاح بنت حارث كه عورت فصيحهٔ نصرانيه بود بنابر حب رياست دعوى نبوت نموده ابتداء بر سر قوم بني رباب رفته به انهاب اموال آن قبيله پرداخت - و كس بسياري از ايشان را دوين خاک ساخت - انگاه صلاح چنان ديده شد كه مهم مسيلمه را فيصل داده بعد از آن بمحاربهٔ متابعان ملت حضرت رسالت صلي الله عليه و سلم اقدام نمايند - و مسيلمه از مدعاي ايشان وقوف يافته جمعي را برسم رسالت فرستاد تا دعوه بمصالحه انجاميد و سَجَاح بر لشكر پيشي گرفته با ده كس از خواص نزد مسيلمه رفت - و بعد از ملاقات مايل مواصلت يكديگر گشته سه شبانه روز بكام دل در خلوت گذرانيدند - انگاه سَجَاح طبل رحيل كوفته بقوم خويش پيوست - چون روساء قوم از وي سوال كردند كه ملاقات مسيلمه با تو چگونه اتفاق افتاد جواب داد كه او را مانند خود مرسل يافتم و بموجب وحي سماوي عنان توسن نفس بمناكحتش تافتم - آن طائفه پرسيدند كه مهر تو چه

کرد - گفت هیچ - گفتند این عیبی تمام باشد که چون تو عفیفهٔ بی مهر شوهر کند - و سجاح بطمع خام بار دیگر متوجه یمامه شد - چون مسیلمه از قصد او خبر یافت موذن وی را که شَبَث بن رِبْعیّ نام داشت طلب داشته گفت - که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدا نماز
۵ خفتن را جهت مهر سجاح از میان شما برداشت - و بعد از وقوع قضیهٔ مذکوره روساء قبایل از متابعت او بر گشته روی بمنازل خود آوردند - و مسیلمه در کار خود مستقل گردیده بدان شیوه روزگار میگذرانید تا خالد بن الولید باشارهٔ خلیفهٔ اول با بیست هزار سوار بدفع او که در آن وقت چهل هزار مرد جرار داشت مامور گردید - و بین الجانبین جنگی صعب
۱۰ دست داده آخر مسیلمه بر دست وحشي قاتل سید الشهدا کشته گشته چهارده هزار کس از مشرکان و هفتصد نفر از مسلمانان در آن معرکه بقتل رسیدند *

حَجّاج بن یوسف ثَقَفِي

در ظلم و بیداد و عنف و عناد نظیر و عدیل نداشته * * شعر *

۱۵ جهانسوز و بیرحمت و خیره کش ز تلخیش روی جهانی ترش
همه روز نیکان ازو در بلا بشب دست پاکان ازو در دعا

و او در صغر سن همیشه میل خونریزي داشته - و میگفته که هیچ چیز نزد من لذیذ تر از قتل نیست - آورده اند که چون حجاج متولد شد مخرج اسافلش مسدود بود - آنرا بمثقب سوراخ کردند - و آن مولود نامحمود
۲۰ پستان در دهان نمیگرفت - تا شیطان بصورت طبیبی ظاهر گشته فرمود تا بزی را کشتند و او را در خون او نشانیدند - و روز دیگر ماری را کشته او را
۲۲ بخون آن ملطخ گردانیدند - هرآینه حجاج پستان در دهن گرفته شیر خورد -

و حجاج در زمان عبد الملک بن مروان و ولدش ولید حاکم عراق و خراسان
بود و در آن دودمان خدمات بتقدیم رسانید - اول آنکه بفرمودهٔ عبد الملک
در سنه ثلثین و سبعین بمکه رفته عبد الله زبیر را بقتل رسانید *

دیگر رفع شبیب است - که از ابطال رجال بوده - چنانچه مکرر تنها
با پانصد و هزار رایت مقاتله و محاربه افراشته - چون شبیب باتفاق صالح ۵
تمیمی خروج نمود حجاج چهار دفعه لشکر موفور بجنگ او روان ساخت
و شبیب در هر مرتبه بر ایشان مستولی گشته آن جماعت را در غوغای
هزیمت انداخت - تا آخر با سفیان بن ابرد کلبی در کنار رود اهواز
مصاف داده - بعد از غروب خواست که از جسر بگذرد که اسپ شبیب
بر پشت مادیانی جسته شبیب از اسپ جدا شده در آب افتاد - ۱۰
و اصحاب سفیان جسدش را از آب بر آورده سینه اش را بشگافتند - دل او را
مانند سنگ سخت یافتند - گویند که چون مادر شبیب را گفتند که پسرت
کشته شد تصدیق ننمود - بعد ازان شنوده که در آب غرقه گشته نوحه
و زاری آغاز نهاد - سبب را پرسیدند - جواب داد که در حین ولادت
شبیب پنداشتم که شعلهٔ آتش از من جدا شده - دانستم که آن آتش را ۱۵
بجز از آب چیزی نتواند فرو نشاند *

و دیگر قضیهٔ عبد الرحمن بن محمد اشعث است که حجاج او را
با چهل هزار سوار بمحاربهٔ رُتبیل حاکم به تسخیر کابل مأمور گردانیده بود -
و عبد الرحمن بسیاری از ولایت او را بتصرف آورده بجانب سیستان باز
گشت - و حجاج را معاودت عبد الرحمن موافق مزاج نیفتاده سخنان ۲۰
خشونت آمیز در جواب نوشت - و عبد الرحمن کمر مخالفت او بر میان
بسته با سپاه فراوان بجانب عراق نهضت فرمود - و حجاج ویرا استقبال ۲۲

کرده بعد از محاربه شکست خورده ببصره گریخت - و کرت دیگر لشکری فراهم آورده با عبد الرحمن در جنگ پیوست - و درین مرتبه عبد الرحمن هزیمت یافته بجانب کوفه در حرکت آمد - و پیران صحابه و کبار تابعین متوجه دفع حجاج گشته با عبد الرحمن بیعت کردند و عبد الرحمن
۵ با صد هزار سوار متوجه حجاج گردید - در خلال احوال جنود شام بمددگاری حجاج آمده حجاج باستظهار تمام در برابر عبدالرحمن آمده ابواب جنگ و نزاع مفتوح ساخت - و مدت مقابله و مقاتله سه ماه و سیزده روز امتداد یافته هشتاد و سه کرت آثار غلبه از جانب عبد الرحمن ظاهر گشت - و کرت اخیر حجاج ظفر یافته عبدالرحمن بجانب
۱۰ سیستان شتافت - و در راه مردمش متفرق گشته هر یک بطرفی رفتند - لاجرم عبد الرحمن مضطرب گشته پناه بوالي کابل رُتبیل برد - و رُتبیل بوعده و وعید حجاج فریب خورده او را باچندی از متجنده مقید ساخته نزد عمارة بن تمیم که از جانب حجاج بتکامیشي وی مقرر گشته بود فرستاد - و عبد الرحمن در اثنای راه خود را از موضع بلندي انداخته
۱۵ هلاک گردانید - و عمارة سر او را جدا ساخته با سایر بندیان نزد حجاج فرستاد - و حجاج در فور بکشتن آن مسلمانان فرمان داد - گویند یکی از اسیران گفت که مرا بر امیر حقّی است - حجاج پرسید که چه حق داري - جواب داد که نوبتی عبد الرحمن ترا دشنام میداد و من او را منع کردم - حجاج گفت بر صدق این سخن شاهدی داري -
۲۰ گفت فلان شخص گواه است - و اشارت به بندئي دیگر کرد - حجاج آنشخص را طلبیده استفسار حال نمود - آن شخص بر طبق دعوی او ادای شهادت بجا آورد - حجاج گفت تو چرا ابن اشعث را از شتم
۲۳ مانع نگشتي - گفت بد آنجهت که من ترا دشمن میداشتم - حجاج

فرمود که آن یک را جهت حقی که ثابت کرده و دیگری را به وسیلهٔ راستی که گفت بگذارید *

و ایضاً فتح ماوراء النهر است که قتیبه بن مسلم را امیر خراسان ساخته حکم نمود که با جنود موفور رفته ماوراء النهر را مفتوح گرداند - و قتیبه ابتداء تاشکند را مع توابع فتح نموده - و بعد از آن با خواهر زادهٔ خاقان که دویست ۵ هزار مرد جرار بحدود فرغانه آورده بود مقاتله کرده منهزم گردانید - و پس از آن بخارا را مسخر ساخته بر اهل طالقان مستولي گردید و بر اثر آن مرده خوارزم را منقاد گردانیده لشکر به سمرقند کشید - و حاکم آن ولایت بعد از محاصره طالب مصالحه شده قبول نمود که هر سال هزار هزار درم و سه هزار برده تسلیم نماید - و همچنین جزیه بر مردم سند قرار داده لوای ۱۰ معاودت بر افراخت *

فوت حجاج در زمان ولید بن عبد الملک در شوال سال صد و نه هجري بوده - و پنجاه و چهار سال عمر داشته و بیست سال امارت نموده - نقل است که چون حجاج پهلو بر بستر ناتواني نهاد از منجمی پرسید که از اوضاع کواکب امسال چه مشاهده مي افتد - گفت عنقریب ملکی ۱۵ بمیرد که اورا کلیب لقب باشد - حجاج گفت بخدا سوگند که مادر مرا در ایام طفولیت کلیب میخواند - منجم گفت والله که تو خواهی مرد - حجاج گفت چون من خواهم رفت باری ترا پیش از خود روان سازم و بفرمود تا آن مرد نامراد را بقتل رسانیدند - محمل و زندان بي سقف از جمله مخترعات شوم اوست * ۲۰

جریر و فرزدق

در سلک مشاهیر شعرای عرب انتظام داشته‌اند - و پدر جریر عطیه ۲۲

نام داشته - و کنیتش ابو جریره بوده - و فرزدق هشام نام داشته و کنیت ابوفراس بوده - و پدرش را مالک بن صعصعه تمیمي گفتندی - و صعصعه در جاهلیت بغایت عظیم القدر بوده - و اول کسی که از آن قبیله ایمان آورده وی بوده - و ابن عبد البر در کتاب استیعاب صعصعه را در سلک
٥ صحابه انتظام داده - و فرزدق نیز بسیار عالي همت و صاحب احتشام میزیسته - و طوایف انام با وی در کمال عزت و احترام سلوک مینموده اند - چنانچه وقتی تمیم بن زید که از جانب حجاج بایالت سند مامور گشته بود ببصره آمده حکمی داشت که هرکرا از آنشهر خواهد با خود ببرد - قضارا پسر پیر زالی را جهت این خدمت نوشته بود - و آن عجوزه
١٠ در بحر اضطرار غوطه خورده نزد فرزدق آمد و گفت که مرا از حاصل جهان همین یکنفر زنده است و وجه معیشتم از شغل دست رنج اوست - الحال تمیم نامزد ساخته که او را درین سفر همراه برد - امید بتوجه تو دارم که مرا ازین غرقاب دست گیري و ملتمس مرا در پذیري - فرزدق وی را مطمئن ساخته در فور مکتوبی بتمیم نوشته التماس خلاصي پسر پیرزال که
١٥ جنیس نام داشت فرمود و تمیم چون آنشخص را بخصوصیت نمي شناخت فرمود که جنیس نام در این لشکر چند کس است - گفتند سیصد نفر - گفت همه را نزد فرزدق برید - و دعا گوئید که ما بشکرانهٔ آنکه تو التماس یکنفر کرده بودي جمله را از خدمت این سفر معاف داشتیم - در حبیب السیر مسطور است که هشام بن عبد الملک در ایام ایالت پدر با برادر خود
٢٠ ولید بگذاردن حج اسلام قیام نمود - و در وقت طواف خانه هرچند سعي کرد به واسطهٔ ازدحام طواف انام استلام حجر او را میسر نشد - هرآینه با جمعی از اعیان شام بر منبری نشسته بنظارهٔ خلایق مشغول گردید - در خلال
احوال امام زین العابدین علیه السلام پیدا شده - بهر طرف که توجه مینمود

مردم رعایت ادب بجای آورده از سر راه دور میگشتند - یکی از اهل شام که امام علیه السلام را نمی شناخت از هشام پرسید، که این کیست که فرق انام او را اینمقدار اعزاز و احترام می نمایند - هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بخدمتش میل نمایند تجاهل کرده گفت مرا بحال این شخص معرفتی نیست - فرزدق که در آن مجلس حاضر بود * ۵

گفت من می شناسمش نیکو زو چه پرسی بسوی من کن رو

و شامی بوی متوجه شده فرزدق قصیدهٔ در منقبت وی بگذرانید که این چند بیت ترجمهٔ آنست *

* قصیده *

میوهٔ باغ احمد مختار لالهٔ باغ حیدر کرار

جد او را بمسند تمکین خاتم الانبیاست نقش نگین ۱۰

هست از آن معشر بلند آئین که گذشتند ز اوج علیین

حبّ ایشان دلیل صدق و وفاق بغض ایشان نشان کفر و نفاق

ذکر شان سابق است بر افواه بر همه خلق بعد ذکر اله

سر هر نامه را رواج افزای نام ایشانست بعد نام خدای

ختم هر نظم و نثر را الحق باشد از یمن نام شان رونق ۱۵

همه عالم گرفته پرتو خور گر ضریری ندید ازو چه ضرر

شد بلند آفتاب بر افلاک بوم گر زو نیافت بهره چه باک

چون هشام این قصیده استماع نمود بر حبس فرزدق فرمان داده وی را مقید گردانید - و حقیقت آن قضیه بسمع شریف امام زین العابدین رسیده دو هزار درم نزد فرزدق فرستاد - و فرزدق رقم قبول بر آن ناکشیده ۲۰ بر زبان آورد که من جهت مثوبات اخروی این ابیات در سلک نظم کشیده ام نه از برای اخذ مزخرفات دنیوی - و امام ویرا بنوید ورود جنت و مثوبات اخرت مطمین خاطر ساخته کرت دیگر آن زر را بوی فرستاده * ۲۳

* نظم *

گفت ما اهل بیت احسانیم — هرچه دادیم باز نستانیم
آفتابیم بر سپهر علا — نفتد عکس ما دگر سوی ما
چون فرزدق بآن وفا و کرم — گشت بینا قبول کرد درم

ابی عبدالله القرطبي مرویست که در فصل الخطاب از شیخ الحرمین ابی عبدالله القرطبي مرویست که گفت بر تقدیری که فرزدق را بدرگاه حق غیر این عمل نباشد ببهشت در خواهد آمد - در کتاب کامل آمده که روزی حسن بصري و فرزدق بجنازهٔ میتی حاضر شدند - فرزدق گفت میداني مردمان چه میگویند - میگویند که با این جنازه بهترین مردم و بدترین مردم حاضر اند - حسن فرمود - حاشا که من بهترین مردم باشم و تو بد ترین مردم باشي - لیکن برای این روز چه آمادهٔ ساختهٔ - گفت شصت سال است که کلمهٔ لا اله الا الله را ورد خود ساخته ام - گویند بعد از فوت او را بخواب دیدند و از احوال او پرسیدند گفت جهت ورد کلمهٔ لا اله الا الله حق تعالی لباس مغفرت در من پوشانید - و او بسن صد سالگي در سال صد و دوازده هجري وفات یافته و جریر نیز در همین سال از عالم فنا بجهان بقا نقل کرده - و فرزدق بفتح فا و سکون زا و فتح دال مهمله پارهای نان و ریزهٔ هر چیزي را گویند - چون وی قصیر القامت و حقیر الجثه بود هر آینه او را فرزدق میگفته اند - و با این نسبت روی پر شکنجي داشته - چنانچه شخصی از روی هزل گفته که یا ابا فراش شکنجهاي روی تو مانند فرجهای عورات مینماید - گفت که فرج مادرت را ملاحظه نمای که کدامست - و دیگری از اهل آن دیار زرقا ست که نور باصرهٔ اش تا سه منزل احساس اشیا میکرده - و نمروده علیه اللعنة نیز ازآن دیار بوده - و چندی از فراعنهٔ مصر را نیز از یمامه نوشته اند *

هرموز

از امهات جزایر بحر فارس است - ابتداءً ارد شیر بابکان بر ساحل
دریا شهری ساخته موسوم به هرموز گردانید - چون از ممر دزدان و مفسدان
همیشه خللی بر آن راه می یافت هرآینه ملک قطب الدین نامی که
حاکم آنجا بود به بندر جرون که الحال هرموز عبارت از آنست رفته متوطن ۵
گردید - اما در مجمع الانساب آمده که ایاز نام ترکی از غلامان امیر محمود
قلاتی بندر جرون را دارالملک ساخته - و در زمان سلطنت سلطان شهاب
الدین بن سلغر شاه که معاصر سلطان یعقوب بود بامداد رئیس نور الدین
هرموز بتحت تصرف فرنگیان آمد - باعث آنکه چون سلطان شهاب الدین
بر مسند حکومت تکیه زد دست بعنف و عناد و جور و بیداد دراز کرده ۱۰
اعمال ناشایست از وی بحصول پیوست - و رئیس نور الدین چند مرتبه
ویرا نو[illegible]ـحت کرده موثر نیفتاد - لاجرم جمعی نزد فرنگیان کووه فرستاده
ایش[illegible] فتن بندر جرون اغوا نمود - و ایشان اینمعنی را غنیمت
[illegible] هموفور بر کنار دریای جرون آمده در روز قلعهٔ بنا نهادند -
[illegible] کرت جنگهای مردانه نمودند - اما کاری از پیش نتوانستند ۱۵
[illegible] قطع تعلق کرده به بندر کشم گریختند - و فرنگیان بر هرموز
[illegible]ده بنابر مصلحت وقت پادشاه هرموز را طلب داشتند
بشرط [illegible] ل زکات سه حصه فرنگیان و یک حصه هرموزیان را باشد -
و پادشاه از صو[illegible] رضای ایشان تجاوز ننماید - بعد از انعقاد عهد و میثاق
هرموزیان سلطان محمد بن سلطان سیف الدین بن سلطان تورانشاه را که ۲۰
در آنزمان بسلطنت برداشته بودند آورده در هرموز سکونت نمودند
و از آن زمان تا حال ملوک آن دیار در غایت بیقدری و بی نصیبی

میگذرانند - و از سلطنت همین اسمی دارند - و نسب سلاطین هرموز بملک رکن الدین محمود قلاتي میپیوندد - در مجمع الانساب آمده که چون سلطنت هرموز به سلطان شهاب الدین که آخرین سلاطین قدیم هرموز بود و بغایت هموار و کم آزار میزیست رسید ملک رکن الدین که همتی شگرف و تدبیري راسخ داشت بسیاری از مردم ویرا بدانه و دام احسان و انعام صید و رام خود ساخت و بدآن نیز اکتفا نا کرده رسولان برانگیخت و نامها در کار کرد تا دل خاتون ویرا نیزبدست آورد - و قدری زهر فرستاد تا درکار شهاب الدین کرد - و در سال ششصد و چهل و هفت بی مفازعی هرموز را متصرف گشته قیس و بحرین و جلفا را نیز اضافه ساخت و سي سال ۱۰ حکومت نمود و در ششصد و هشتاد و پنج در گذشت - و از اهل آن مکان که درین عصر و زمان زبان بشهد شعر شیرین ساخته اند یکی

رئیس نور الدین

است که بفصاحت بیان و طلاقت لسان بر امثال و اقران رجحان دارد - و گاهی بنابر آزمودن طبع گوش و گردن عروس طبیعت را به لآلي ۱۵ نظم زیب و زینت داده نوري تخلص میکند - این چند بیت از آنجمله است *

نظر پیر و جوان ای گل رعنا با تست
پیر گردي که جواني و نظرها با تست

و له

از گریه‌ام سپهر برین سرنگـــون شود
گر نه خدنگ آه من آنرا ستون شود

علی

۲۳ نوشته

هر شب فروزم از شرر آه کوکبی
باشد بکوی وصل مرا رهنمون شود
نوری همیشه با دل خویشت نزاع چیست
هرگز کسی معارض دیوانه چون شود

و ایضاً ۵

فهمی

است - که خالي از فهمی و طبیعتی نیست - شعر مایل بوسطي میگوید - آزان جمله است * * شعر *

کفرن که خوی تو شد مایل دل‌آزاري | کشد دلم ز تو آزار گر فیازاري
متاع جور تو دارد بجان زیان رخوشم | که غیر من نکند هیچکس خریداري ۱۰
جدائي ار ز جفایت طلب کند عاشق | حرام باد برو لذت گرفتاري
زبان خواهش من لال باد تا نکند | پی تسلي دل رخنه در وفاداري

و له

یا رب دردی که دل بدآن خوش گردد
سوزی که سراپای من آتش گردد ۱۵
در بوتهٔ محنتم گدازان چندان
کین قلب زر ناسره بیغش گردد

بر ضمیر منیر مطالعه کنندگان مخفي نماند که مملکت هندوستان مشترکست میان اقلیم اول و دوم و سیوم و چهارم - و چون دکن و گجرات و ولایات داخل این اقلیم است واجب دید که درین وقت مجملی ۲۰ ۲۳ سطاً باقي را در تحت هر اقلیمی که تعلق بدآن اقلیم

دکن

مملکتی است که در حیطهٔ ولایاتش از هر جهت مقصود تمنا میسر است - و از هر طرف منظور خاطر در نظر - غنچهٔ امید دل از هوایش شکفته - و نسیم فضایش غبار ملال از ساحت خاطرها رفته * * شعر *

۵ هر آنکـــه لذت آب و هوای آن دریافت
نه گلستـــان ارم بایدش نه خلـــد برین

و در دکن سی صد و شصت قلعه است که هر کدام سر تفوّق بقلّه قلعه سما و قمّهٔ قبّهٔ جوزا بر افراخته اند * * شعر *

در اطراف ممالک قلعهــا دارد برآورده
۱۰ همه بنیاد آن از سدّ ذوالقرنین محکمتر
رسیده قعر خندقهای آن تا تارک ماهی
گذشته سقف ایوانهای آن از گوشهٔ محور

و چون مردمی که قابل ایراد باشند از آن ولایت بر نخاسته اند هرآینه مجملی از احوال سلاطین آن مملکت مذکور میسازد *

۱۵ اول کسیکه از سلاطین دهلی بر ولایت دکن مستولی گردیده سلطان علاء الدین خلجی بوده - و دیوگیر که عبارت از دولت‌آباد باشد با مضافات دیگر پرگنات تا زمان سلطان محمد تغلق تعلق بسلاطین دهلی داشته - و در آخر زمان دولت او حسن کانکو که از جملهٔ ملازمان سلطان بود بر آن دیار استیلا یافته خود را بسلطان علاء الدین مخاطب ساخت - و از زمان ۲۰ استیلای وی که در سال هفتصد و چهل و هشت بوده تا زمان تحریر که از هجرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم هزار و یکسال گذشته بیست ۲۲ و یک تن بحکومت و دارائی ملک دکن متمکن گردیده اند - و ازین

جماعت بعضی در شهر گلبرگه و برخی در شهر بیدر و جمعی در احمدنگر و چندی در تلنگ و قومی در برار بلوازم امور حکومت پرداخته اند - چنانچه مجملی از هر طبقه در محل خویش رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گردید *

طبقهٔ اول ملوک گلبرگه است - و اول ایشان ۵

علاء الدین حسن

است - چون صاحب عیون التواریخ نسب وی را ببهمن بن اسفندیار میرساند هرآینه آن سلسله ببهمنی اشتهار یافته اند - و سلطان علاء الدین ابتداء ملک عماد الدین سرتیز را که سلطان بدفع او مامور ساخته بود بقتل آورده دیوگیر را متصرف گردید - و پس از آن کسان فرستاده گلبرگه را نیز ۱۰ مسخر ساخت و بر اثر آن شهر بیدر را با چند موضع دیگر بحیز ضبط آورد - و بعد از بیست و یکسال که بسیاری از گردن کشان و زمین داران را مطیع و منقاد خود گردانید رخت بعالم بقا کشید - و بعد از وی ولد ارشدش

سلطان محمد شاه

بر سریر سلطنت نشسته همگی همت مصروف بتسخیر بلاد و احیای ۱۵ مراسم جهاد نموده ولایت [illegible] یار داخل بلاد خود ساخت - تا بعد از هژده سال و هفت ماه [illegible] جل قبای بقا را از بر او دور کرده روی بوادی خاموشان [illegible]

[illegible]ت ۲۰

مجاهد شاه

[illegible] بعد [illegible]یاد را [illegible] ابتداء تاختن بولایت بیجانگر برده غنیمه [illegible] بسیار بد[illegible] [illegible]نی که پیشوای اهل عصیان بود اندرچ متواتر رفته [illegible]اختیار توقف واقع

حصار ناموس ساخته قلعه را تسلیم نمود - در خلال این احوال منهیان خبر آوردند که بعضی متمردان با اموال موفور بیکی از کوههای شامخ آن ولایت متحصن گردیده اند - سلطان داؤد خان را که ابن عم وی میشد بر راه گریز متمردان گذاشته خود بنهب و غارت مشغول گردید - و پس از تقسیم غنایم داؤد خان را که در محافظت راه تهاون ورزیده بود مخاطب ساخته اعراض بسیار نمود - و داؤد خان کینهٔ سلطان در خاطر گرفته شبی در خلوت سرای وی در آمده او را بزخم خنجر هلاک ساخت - مدت سلطنتش یکسال و یکماه و نه روز بوده *

داؤد شاه

بعد از مجاهد شاه بر اورنگ ایالت قرار گرفته گروهی از مقربان را با خود موافق ساخت - و خواهر مجاهد شاه جهت باز خواست خون برادر بعضی از امرا را بفریفت تا در مسجد جامع ویرا از پای در آوردند - ایام حکومتش یکماه و سه روز بود *

سلطان محمود بن حسن شاه

نوزده سال حکومت نموده راه آخرت پیش گرفت - از خصوصیات احوال او چیزی که قابل ایراد باشد بنظر نیامده *

سلطان غیاث الدین

بجای پدر بر مسند سلطنت تکیه زده جمیع سپاه سر عبودیت بخاک وی نهادند - مگر غلامی لعلچین نام که بمزید اختصاص قرب و منزلت اختصاص داشت میخواست که دولت ازو ببرادرش منتقل شود - لاجرم از همان این اراده دعوتی ترتیب داده سلطان را بمهمانی طلبید -

و در خلوت وی را بدست آورده چشم جهان بین او را میل کشید - و سلطان شمس الدین را در مقفص ... و نود و نه بحکومت برداشت - مدت سلطنتش یکماه و بیست روز بود *

سلطان شمس الدین

و چون سلطان ... شمس الدین بسمی لعلچی بحکومت نشست برادران وی فیروز خان و احمد خان واهمه کرده بقلعهٔ سگر رفتند - و از انجا لشکری فراهم آورده بر سر برادر خرد آمدند - و سلطان شمس الدین ایشانرا استقبال ... بود همراه زده بعد از محاربات صعبین و موازات طرفین سلطان شمس الدین داحمد خان ... معامله بمصالحه انجامید و پس از آن هر سه برادر بشهر ... - و بعد از چند روز سلطان نقض عهد نموده میخواست که ... بدست آورد که فیروز خان پیش دستی نموده در وقتی که مسند ... خالی یافت با مردم خود جرات نموده بر تخت سلطنت ... را - و سلطان شمس الدین بعد از چند روز بقتل رسیده سلطنت بر ... قرار گرفت - مدت سلطنتش پنجاه و هفت روز بوده *

فیروز شاه

... در سال هشتصد هجري بر متکای دولت تکیه زده - در عهدش مروت و رسوم فتوت و مباني عدل و انصاف رسوخ تمام داشت *

* شعر *

... عدل او صفحهٔ ایام ز تیغ ... برد پاک از اثر درد و دریغ

... بست تسخیر بیجانگر را پیش نهاد همت ساخته بکوچ متواتر رفته ... کنار دریای کشنی فرود آمد - چون عبور ممکن نبود بی اختیار توقف واقع

از دست داده یکی از معتمدان خود را با تحف
مي سود عنان تمالک
و هدایا فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود - و سلطان قلم عفو بر جرایم
او کشیده مبلغها بروی مقرر ساخت که هر سال میداده باشد - و سلطان
بعد از مراجعت رفته قلعهٔ کهرله را محاصره نمود - رای کهرله سلطان
هوشنگ را بمدد خود طلبیده بشرطی که هر روز سه لک تنکه جهت مدد
خرچ بدو میداده باشد - چون هوشنگ نزدیک رسید سلطان احمد از
پای قلعه بر خاسته سه منزل عقب نشست - و سلطان هوشنگ بدین
قناعت ناکرده سه منزل دیگر وی را تعاقب نمود - و سلطان احمد را عرق
غیرت بحرکت آمده برگشته جنگ در پیوست - و بعد از محاربهٔ عظیم
۱۰ شکست بر هوشنگ افتاده اهل حرمش بدست اهل دکن گرفتار گردید -
و سلطان احمد از کمال مروت لشکر خود را از تعاقب باز داشته بعد از چند
روز اهل حرم هوشنگ را سامان نموده با پانصد سوار بمندو فرستاد - و در
سال هشتصد و سي و هشت مرضی بر ذات سلطان طاري گردید که بعزم
درست و نیت صادق از جمیع معاصي و ذنوب توبه کرد - و فرزند بزرگ
۱۵ خود سلطان علاء الدین را در حضور امرا و وزرا بامر سلطنت وصیت کرده
در شب سیوم رجب جان بجان آفرین سپرد - مدت سلطنت او دوازده
سال و نه ماه و بیست و چهار روز بوده *

سلطان علاء الدین بن احمد شاه

چون قایم مقد پدر شد خود را احمد شاه مخاطب ساخته همگي
همت بر تمهید قواعد عدالت و تشئید مباني نصفت مصروف گردانید -
۲۰ در سال هشت صد و سي و نه نصیر خان ضابط آسیر و برهانپور
ولایت دکن آمده پارهٔ از پرگنات را تاخت و تاراج نمود - احمد شاه -

حسن را که ملک التجار خطاب داشت بدفع وی نامزد ساخت - بعد
از تلاقی فریقین نصیر خان گریخته ملک التجار تا آسیر رفته پارهٔ از ولایت
او را در عوض تاخته مراجعت نمود - و پس ازین خدمت او را بتسخیر
حصار سنگر که از معظمات قلاع سواحل دریا بار است فرستاد - و ملک التجار
ابتدای حصاری را شود که راجهٔ آن حصار سرکه نام داشت - و سرکه را ۵
خواست که بقتل رساند - او گفت که از کشتن من منفعتی بشما عاید
نخواهد شد - اما صعوبت این راه و بسیاری جنگل بر همه کس واضح
و ظاهر است - اگر بنده را زنده دارید لشکر را براهی برم که خاری بر
دامن سواری ننشیند - و ملک التجار اعتماد بر قول او کرده طلیعهٔ سپاه
و دلیل راه ساخت - و دلیل گمراه راهی را سر کرد که دیو از ملاحظهٔ آن ۱۰
آشفته شدی تا بموضعی رسیدند که سه طرف ان کوه و جنگل بود و یک
طرف جوی آب عمیقی که بجنگل می پیوست - و در آن جنگل نیم شبی
قرب چهار هزار پیاده فرو ریختند - و خلف حسن را با جمعی از اهل
اسلام بقتل رسانیدند - وزرای دکن که عداوت غربا را همیشه در خاطر مضمر
میساختند این واقعه را بصورت قبیح بعرض سلطان رسانیده فرمان بقتل ۱۵
آن جماعت حاصل کردند - هرآینه راجه رستم که بنظام الملک ملقب بود
و سالار حمزه که شیر الملک خطاب داشت بدین امر مامور گشته قرب
سه هزار کس را بقتل آوردند که از آن جمله هزار دویست سیّد صحیح
النسب بودند - و در اندک روزی نظام الملک ، شیر الملک بعلّت برص
مبتلا شده بدار البوار منزل گزیدند - گویند که سلطان علاء الدین خود خطبه ۲۰
خواندی و خویشتن را باین القاب ستودی که السلطان العالم الحلیم الکریم
- و سلطان مخصوص عباد الله الغني علاء الدنیا و الدین احمد شاه بن احمد شاه الولي
بسهرات مدد طلبید چون خبر قتل سادات بدو رسید بغایت متالم و ملول گردید - ۲۳
ان گردید - و سلطان

روزی که سلطان در مدح خود این فقره بیان مي نمود شخصی برخاسته
و گفت - و اللّه انّك الکذّاب و لست بعادل و لا حلیم و لا کریم تقتله
الذّریة الطاهرة و تتکلّم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین - و سلطان از
گفتار او خجل شده در فور از مسجد بخانه رفت - و اصلا متعرض وی
نگشت - وپس از چند روز بیمار گشته همایون خانرا که ارشد و اسنّ اولاد
بود بسلطنت وصیت فرموده در هشتصد و شصت و دو روی بعالم آخرت
آورد - مدت حکومتش بیست و سه سال و نه ماه و بیست و دو روز بوده *

همایون شاه

اگرچه بکمال تهور و مردانگي موصوف و بفصاحت بیان و طلاقت
لسان‌امعروف بود لیک در آزار مردمان بی باک و در تادیب مجرمان
سفّاک میزیست - چنانچه مظلومی این رباعی درحق وی گفته *

* شعر *

ای ظـالـم از آه دل شب خیـز بتـرس
وز وعـل بـد نفس شـر انـگـیـز بتـرس
مـژگان بخـون غـرقـهٔ مظلـوم بـه بیـن
زان خـنـجـر آبـدار خـونـریـز بتـرس

وبتدریج کارش بجائی انجامید که دست تعدي بعیال و فرزندان مردم دراز
میکرد - و میفرمود که عروس را از میانهٔ راه گرفته بحرم سرای وی
مي بردند - و پس از ازالهٔ بکارت بخانهٔ شوهر مي فرستادند - و امرا بنوعی
ازو متوهم بودند که هرگاه بسلام میرفتند فرزندان را وصیت نموده قدم در
راه مي نهادند - و چون گاهی اهل حرم را نیز لا عن شئ بقتل
هرآینه خدمتکاران با یکدیگر اتفاق کرده در وقتی که باستراحت

ملک‌هز حبشي بیگ چوب کارش را با هر رسانید - و نظیري شاعر این قطعه
تاریخ فوت او بگفت * * قطعه *

همایون شاه مرد و دور خوش گشت
تعالی الله زهی مرگ همایون
جهان پر ذوق شد تاریخ مرگش ۵
هم از ذوق جهان ارید بیرون

مدت ایالتش سه سال و شش ماه و پنج روز بوده - پس از فوت وی امرا
سال هشتصد و شصت و پنج پسرش

نظام شاه

را که هشت ساله بود بسلطنت بر داشتند - و در این ۱۰
ت [illegible] تلنگ و اوڈیسه فرصت یافته بقصد نهب و غارت
ت در حرکت آمدند - و اهل دکن در خدمت نظام شاه بجنگ
ان آمده مسلمانان ظفر یافتند - و چون سلطان محمود خلجي
بر یافت که حکومت دکن بطفلي قرار گرفته با حشود موفور
توجه آن صوبه گردید - و امرای دکن نیز از همه جا سپاهي درهم ۱۵
بینه وی را استقبال نمودند - و بعد از تلاقي فریقین عسکر مالوه
شکست یافته مردم دکن بتاراج مشغول شدند - و سلطان محمود که
خود در گوشهٔ پای ثبات افشرده بود بر دکنیان حمله برده مظفر
ند - و سکندر خان [illegible] نظام شاه را از آن معرکه بر آورده بشهر بیدر
لید و سلطان محمود از عقب آمده وی را محاصره فرمود - و دکنیان ۲۰
بسمرات مدد طلبیده [illegible] محمود گجراتي بنفس خود بجانب
ان گردید - و سلطان م[illegible] از آمدن او خبر یافته رایت مراجعت ۲۲

ماه مهلت نیافته فوت گشت * * شعر *

که در زمانهٔ بی اعتبار طرح ستم
خیال بست که خود عبرت زمانه نه شد

زمان سلطنتش نوزده سال و چهار و نیم ماه بوده *

سلطان محمود

چون سلطان محمد بجهان سرمد انتقال نمود پسرش سلطان محمود بر معارج سلطنت صعود فرمود - و از غایت جوانی و هوای نفسانی استیفای لذات را بر مصالح جهانبانی مقدم داشت - و والده اش باتفاق نظام الملک و عماد الملک بسرانجام امور ملک و مال می پرداخت - دلاور خان که یکی از غلامان سلطان بود از روی حسد بعرض رسانید که هرگاه نظام الملک و عماد الملک باستصواب رای خود مهمات را تمشیت میداده باشند عنقریب مستقل گشته زمام امور مملکت را از کف اختیار تو چون مو از خمیر بیرون خواهند آورد - بعد ازان افسون و افسوس فایده نخواهد بخشید - و این سخن درضمیر سلطان بی تدبیر جایگیر گشته قاصد قتل ایشان گردید - و در روزی که آن دو امیر آمده در خلوت سخنی بعرض والدهٔ سلطان میرسانیدند دلاور خان با یک کس دیگر بفرمودهٔ سلطان از عقب ایشان در آمده بر هر یک زخمی رسانیدند - و ایشان نیز شمشیرها کشیده شرّ دلاور خان را از خود دفع نمودند - و در فور خود را باسپان رسانیده بمنزل خود آمدند - و ملک برید را که حاکم شهر بود از حقیقت آگاه ساخته م گفتند که سلطان قصد تو نیز دارد - محافظت خود نمایی - و با خیل و حشم بجانب اقطاع خود در حرکت آمدند - و بعضی گفته‌اند که چون م سلطان بسخن ارباب غرض ملک نایب پدر نظام الملک را بقتل رسانید

ـ احمد نظام الملک از اطاعت سر باز زد - بهر تقدیر چون سلطان محمود
کات ناستوده اقدام نمود هر یک از امرا که در قطری از اقطار دکن بودند
ستقلال و استبداد زده قدم از دایرهٔ اطاعت بیرون نهادند - و ولایت دکن
یکدیگر قسمت نموده خواطر از فکر اوامر و نواهي بپرداختند چنانچه
عیل عادلخان ولد ملک یوسف ترک در ولایت بیجاپور و گلبرگه و مرج ۵
یان و نلهر و دیگر محال که در تصرف داشت رایت انا ولا غیري
افراشت - وسلطان قلي قطب الملک که از تراکمهٔ همدان بود و در
ـ سلطنت سلطان محمود بر معارج امارت و سروري صعود نموده بود تمام
ـت تلنگانه را بحوزهٔ تصرف خویش آورده از مرتبهٔ فرمانبرداري برتبهٔ
ان فرمائي رسید - و دریا خان عماد الملک بن ملک عماد الدین که ۱۰
کم برار بود آن ولایت را بحیطهٔ ضبط کشید - و ملک احمد نظام الملک
ري که بر ولایت جونیر و کوکن و دولت آباد و آسیر و پرتور و بیر
ومت داشت شعار سلطنت اظهار کرده دیگری را گردن ننهاد - وزعم
ـی آنست که ملک احمد برادر سلطان محمود بود - چه وقت
دت سلطان محمد والده اش را بواسطهٔ احکام نجوم با دیگر وجوه ۱۵
لک نایب سپرده بود - واحمد در حجر تربیت ملک نایب نشو و نما
ـه - بعد از آن مردم او را بملک نایب نسبت دادند - و برخی
ـه اند که سلطان والدهٔ احمد را که آبستن بود ندانسته بملک نایب
ـشید و احمد در منزل وی بوجود آمده بپسري ملک نایب مشهور
ـشت - والله تعالی اعلم بحقایق الامور - وایضا خواجه جهان که از ۲۰
بیت یافتگان خواجه جهان بود در پرنده رایت استقلال بر افراشت -
ملک قاسم ترک که مسند حکومت شهر بوجودش آرایش داشت تمام
خزاین و دفاین وفیل وسایر اسباب سلطنت را بتصرف خویش آورده ۲۳

سلطان محمود را بنشستن گوشهٔ انزوا تکلیف فرموده - و بقدر حاجت لباس و طعام جهت او مقرر ساخت - ومدت سي و هفت سال اسم سلطنت بر او موسوم بوده در نهصد و بیست و چهار نقد عمر را بمقمر اجل در باخت - و بعد از سلطان محمود سلطنت بهمني سپري شده ملک دکن بدیگران منتقل گردید - وملک برید جهت محافظت خود پسر سلطان محمود

سلطان احمد

را دو سال و یکماه دست افراز سلطنت ساخت - و چون او نماند،

علاءالدین محمود

ولد او را باسم سلطنت نامزد ساخت - وپس از چندگاه بعزلش پرداخته برادرش

ولي الله

را خلعت حکومت پوشانید - و چون برید بن برید بر وسادهٔ کامراني تکیه زد وی را مسموم ساخته برادرش

کلیم الله

را دست نشین خود گردانید - و بعد از فوت او بالکلیه نام سلطنة از آن دودمان محو گردید - و پس از آن امرا مدتی با یکدیگر در ..ق مصادقت وموافقت بودند تا آخر باغوای مفسدان میان اسمعیل عادل خان و ملک احمد نظام الملک منازعت روی نمود - و روز بروز عداوت سمت تزاید و تضاعف مي یافت - تا باولاد و اعقاب سرایت کرد چنانچه متون کتب تواریخ دکن مشحون بآنست - بالجمله بعد از آنکه ملک احمد نظام

ـب مدت نوزده سال و بقولی دوازده سال علی اختلاف الاقوال
ریر جاه و جلال حکومت نمود داعي حق را اجابت نموده از جهان
بمملکت جاوداني انتقال نمود - و پس از فوت وی سران سپاه

برهان نظام الملک

را که هفت ساله بود بحکومت برداشته کمر موافقت ۵
تـابعتش بر میان بستند - و عزیز الملک که یکی
لازمان درگاه بود استیلا یافته رتق و فتق امور جمهور را بقبضهٔ
ر خویش آورد - چنانچه بعضی امرا از حرکات ناهموار او
ـک شده ببرار رفتند - و عماد الملک را ترغیب و تحریص نموده
ـر عزیز الملک آوردند - و چند مرتبه میان ایشان قتال و جدال ۱۰
داده اکثر اوقات ظفر عماد الملک را بود - کرت اخیر عزیز الملک
آمده عماد الملک ببرار گریخت - و درآنجا نیز توقف ناکرده
بحاکم گجرات برد - و چون استقلال عزیز الملک از حد در گذشت
قلعهٔ اندور امرا و سران سپاه بموجب اشارهٔ برهان نظام الملک
بیفش را بمیل نکبت بینور ساختند - وبا آنکه در آنوقت برهان ۱۵
ـ زیاده از دوازده سال نداشت دیگر هیچ کس را در امور وکالت
سهام سلطنت مدخل نداد - تا وقتی که شاه طاهر بملازمتش
تکفل امور وکالت گردید و مرتبه اش بجائی انجامید که
ـظام الملک بگفتهٔ او دست از متابعت مذهب اهل سنت
ـت که روش ابا و اجدادش بود باز کشیده مذهب امامیه را ۲۰
ـ - در خلال احوال سلطان بهادر گجراتي بسعي عماد الملک
نمود موفور بدکن در آمده قلعهٔ دولت آباد را محاصره نمود - ۲۲

و برهان نظام الملک با ملک برید نطاق معارضه و مدافعه بر کمر و میان
محکم و استوار کرده از مقام خود پیش آمدند - و سلطان بهادر بعد ازین
خبر دست از محاصره داشته رایت عزیمت بجانب ولایت بیر برافراشت
و درین مابین ملک برید خود را بر مقدمهٔ سپاه سلطان بهادر زده دست
۵ بردی سره نمود - و سلطان بهادر از لشکر دکن اعتباری گرفته آخر مهم
بمصالحه قرار گرفت - بعد از آن بوساطت شاه طاهر در حوالي برهانپور
میان سلطان بهادر و برهان نظام الملک ملاقات واقع شده سلطان بهادر
نظام الملک را بچتر و آفتابگیر و خطاب نظام شاهي ممتاز گردانید -
و ابراهیم عادل‌خان چون برین قضیه انها یافت و استعداد سلطنت خود را
۱۰ زیاده از همگنان و اقران میدید چتر و آفتابگیر جهت خود ترتیب داده
صیت عادلشاهي را در بسیط مملکت انداخت - و در حین مرض برهان
نظام شاه میان پسران وی میران عبد القادر و میران شاه حسین مخالفت
روی داده اکثری از دکنیان مایل بسلطنت عبد القادر بودند و تمام غریبان
با قلیلی از دکنیان بسلطنت میران شاه حسین اتفاق داشتند - و در روز
۱۵ وفات برهان نظام شاه برادران هر یک با توابع خویش مسلح گردیدند -
عبد القادر پیشتر از قلعهٔ احمدنگر بیرون رفته در کاله چبوتره بایستاد - و شاه
حسین متعاقب وی بر آمده در کنار خندق متوقف گشت - وفي
الحقیقت قلعه بتصرف وی در آمد - و از سپاه وغیره هرکه متوجه قلعه
میشدند بالضرورة بمیران شاه حسین مي پیوستند - تا موافقان شاه حسین
۲۰ باضعاف از متابعان میران عبد القادر بیشتر شدند - و والدهٔ میران شاه
حسین که عاقلهٔ روزگار دیده بود در آن قضیه مساعي جمیله بتقدیم رسانیده
اکثر امرا را بزر فریفته گردانید - گویند راکهای آب که باصطلاح هند پکال
۲۳ گویند پر زر ساخته از قلعه بیرون میفرستاد - و عبد القادر کوکب دولت

را در هبوط دیده با معدودی نزد عماد الملک ببرار رفت و ازانجا
به عادل شاه برده تا آخر ایام حیات در بیجاپور بسر برد - مدت
لنت برهان نظام شاه بقول اصح پنجاه و پنج سال بوده *

شاه حسین نظام شاه

۵ چون مسند نظام شاهي بوجود شاه حسین نظام شاه زینت پذیرفت
ا قلعه انتور که در اخر ایام سلطنت برهان نظام شاه از دست
ی رفته بود بقوت بازوی شجاعت تسخیر نمود - در خلال احوال شاه
ر بن برهان نظام شاه بهوای سلطنت از اردوی شاه حسین نظام
گریخته بمخدوم خواجه جهان که داماد وی میشد پناه برد - و شاه
۱۰ ن سپاه گران بر سر خواجه جهان کشیده بعد از محاربه حصار پرنده
ه از معظمات حصون و قلاع ممالک دکن است از تصرف خواجه
ن بیرون آورد - و ازآن تاریخ آن حصار با لواحق و توابع که ولایت
ط عریضست بحوزهٔ دیوان نظام شاهي قرار گرفت - دریں اثنا ابراهیم
ی شاه رخت هستي بباد فنا داده اسم حکومت بر علي عادل شاه
۱۵ اهی بود در کمال درویشي و بی تعلقي صادق گردید - و همچنین
قطب الملک بزخم کارد یکی از احاد الناس در گذشته ابراهیم
شاه را که نزد رامراج والي بیجانگر مي بود طلب داشته بر سریر
شاهي نشانیدند - بعد ازین قضایا سلاطین دکن از تسلط و فیروز
شاه حسین نظام شاه اندیشناک شده در مخالفت وی با رامراج
۲۰ موافقت را مفتوح ساخته مبانی مصادقت را بعهود مواثیق موکد
ه - و دو کرت با جنود موفور بولایت حسین نظام شاه در آمدند -
۲۲ مصلحت در مقابله و مقاتلهٔ آن سپاه گران ندیده بطرفی

بیرون رفت - و آن سپاه مدتی در احمد نگر توقف نموده از نهب و غارت
و ویرانی دقیقهٔ فرو گذاشت ننمودند - آخر الامر حسین نظام شاه بواسطهٔ
انتقام رامراج با عادل شاه و قطب شاه از راه ملایمت و مدارا در آمده
صبیهٔ خود چاند بی‌بی را با علی عادل شاه در سلک ازدواج کشید
۵ و دیگری از بنات خویش را با ابراهیم قطب شاه داد - و آن سه پادشاه
دیندار با یکدیگر اتفاق کرده با لشکری بیحد و مر متوجه ولایت بیجانگر
شدند - و رامراج از غروری که بجهت وفور لشکر و استعداد حرب و پیکار
داشت سپاه اسلام را بنظر نیاورده محاربهٔ ایشانرا آسان گرفت - چون
بین الجانبین مهم بمقاتله انجامید عادل شاه و قطب شاه بنابر غلبهٔ
۱۰ نظام شاه از آن حرکت پشیمان گشته در جنگ تهاون ورزیدند - و لشکر
نظام شاه بضرب پیکان خارا گذار آتش فنا در خرمن حیات آن جمع خاکسار
زد - در اثنای گیرو دار فیل مستی برامراج رسیده بضرب دندان سندان
آثار باد پای او را بر خاک رهگذار انداخت - و دلیری از دلیران او را
گرفته بنظر حسین نظام شاه رسانید - و او از کیفیت پشیمان شدن عادل
۱۵ شاه و قطب شاه آگاه گشته در فور بقتلش اشاره فرمود - و بعد از چنان فتح
و نصرت که هیچ یک از آبا و اجدادش را دست نداده بود با نیل مقصود
عنان عزیمت بصوب احمد نگر معطوف ساخته بعیش و عشرت روزگار
میگذرانید - تا آخر بنابر افراط شرب مدام زمانه دفتر حیاتش را در نوشت -
و بعلت سکته در گذشت - ایام سلطنتش دوازده سال و کسری بوده *

۲۰ مرتضی نظام شاه

بعد از فوت حسین نظام شاه امرا و سران سپاه بر سلطنت پسر
۲۲ بزرگترش مرتضی نظام شاه اتفاق نموده بر اورنگ سلطنتش متمکن

نند - والدهٔ اش همایون شاه که بزیور عقل و کیاست محلي بود
مهمات را از پیش خود گرفته بتمشیت آن مي پرداخت -
ضی نظام شاه در سن هیژده سالگي رضای مادر را بر امور سلطنت
ان داده تا هفت سال دخل در امور ملکي نفرمود - و آن عورت
صولت را چند مرتبه با ملوک دکن محاربات دست داده در اکثر ۵
ب مظفر گشت - وآخر الامر نظام شاه بسعي مولانا حسن تبریزي
مقید ساخته بقلعهٔ آسیر فرستاد - و مرتبهٔ خواجه میرک دبیر را عالي
له بخطاب چنگیز خانیش ممتاز و سرافراز ساخت:

بــزرگیش بخشید وفرمان دهـي
بـروز امیدش در آمـد بهـي ۱۰

ز خان درآن حضرت خدمات نیک بتقدیم رسانید وکارهای عظیم
، برد - و تا ایام حیات خزاین را معمور و سپاهي را خوسند و رعایا
، داشت - و او ابتداء در خدمت مرتضی نظام شاه لشکر بولایت
ـ‍ده آن ولایت را از تفال خان غلام عماد الملک که بر آن دیار
یافته بود انتزاع داده بحیطهٔ ضبط آورد - آنگاه قلعه آسیر را محاصره ۱۵
: از ضابط آن دیار محمد شاه دوازده لک مظفري گرفته معاودت
- و در تهیهٔ آن بود که لشکری فراهم کشیده بحرب عادل شاه مبادرت
که اجل امانش نداده آن آرزو بخاک برد * * شعر *

درین بستان کـه جای آدمي نیست
گیاهی بـی بقا تـر ز آدمـي نیست ۲۰

ضی نظام شاه بعد از فوت چنگیز خان لشکر بر سر فرنگیان ریکدنده
زدیک بود که قلعه را مفتوح سازد که امرا بزر فریفته شده نظام شاه
، اراده باز آوردند - ودرین وقت خبطی و سودائی بر مزاج وی ۲۳

استیلا یافت که متنفر از امور سلطنت گشته چون دیوانگان روزگار میگذرانید عجب آنکه قریب بیست سال ولایتش همچنان بنسق و قانون سابق بوده اصلا خللی از هیچ محل بر آن راه نیافت - و در حینی که قمر سلطنتش بخسوف بیخردی مبتلا نگردیده بود کرمش بانگ فنا بر حاتم میزد - و شجاعتش رستم را بی نام می داشت * * شعر *

چون شب همه گوهر آورد بر سر
گر روز سخاش را ببالایند

خال بنده قاضي بیگ که چند سال بمنصب وکالت وی مامور بود نقل میفرمود که در مدت چهار سال هیچ سخنی بدو عرض نفموده شد که در جواب نی گفته باشد * * شعر *

نرفته نی بزبانش بگاه جود و عطا
باعتقادش ضد بوده نون مگر یا را

و بعد از قاضي بیگ اسد خان و صلابت خان بشرکت در امر وکالت دخل نمودند - در خلال احوال برهان الملک برادر خُرد مرتضی نظام شاه که در یکی از قلاع محبوس بود باعانت جوجار خان حبشي بیرون آمده متوجه احمد نگر گردید - و اسد خان ویرا پذیره نموده - بعد از تلاقي فریقین برهان الملک هزیمت یافته بجانب آگره در حرکت آمد و در فتحپور شرف ملازمت بندگان حضرت اعلی را دریافته منظور نظر شفقت و مرحمت گردید و پس از چند گاه صلابت خان اسد خان را مقید ساخته من حیث الاستقلال لوای وکالت بر افراخت - و سید مرتضی امیرالامرای برار جهت دفع وی در اهتزاز آمده متوجه احمدنگر گردید - و در ظاهر شهر محاربه دست داده سپاه برار که مضاعف لشکر صلابت خان بودند فرار برقرار اختیار کرده تا آگره عنان توقف باز نکشیدند -

ابت خان در امر وکالت رایت استبداد بر افراخته قرب هفت سال
بیت امور ملک و مال پرداخت *

در طبقات اکبري آمده که مرتضی نظام شاه در آخر عمر بر فاحشهٔ
نام عاشق گردید - و این قتو قبل ازین در خانهٔ سیدي میر بهشتي
مي بوده - وپسر او را که اسمعیل نام داشت برادر خوانده - چون ۵
ور نظر مرتضی نظام شاه گردید اسمعیل را ملازم ساخته از درجه
رجه ترقیش مي فرمود - تا صلابت خان را بقلعه فرستاده منصب
ت را بدو ارزاني داشت - گویند که همان فاحشه نوشتهٔ از درون
ن فرستاد که صلابت خان در قلعه باشد - وصلابت خان که در عین
ار و اختیار روزگار میگذرانید همان لحظه سوار گردیده بقلعه رفت - ۱۰
مردم گفتند که نظام شاه بحال خود نیست و ازین حکم خبری
- دولت خواهي و حلال نمکي در حفظ نگاهداشت دولت
، است - او قبول نا کرده گفت مرا بفضولي کاری نیست وبجز
بارهٔ نی - چون اسمعیل استقلال بهمرسانید حسن علي سبزواري را
ب میرزا خاني داده نایب خود ساخت - و میرزا خان بتدریج استیلا ۱۵
وکالت مرتضی نظام شاه را از پیش خود گرفت - وابتداء شاه
ن ولد مرتضی نظام شاه را در نهصد و نود و شش از قلعهٔ دولت آباد
ورده بر مسند سلطنت نشانید - مدت ایالت مرتضی نظام شاه
، وچهار سال بوده *

شاه حسین ۲۰

چون منتظم امور جهانباني گردید ابتداء باغوای بعضی از فسده پدر
که منزوي زاویهٔ خمول بود بقتل رسانید - و شامت آن بروزگار وی
ه زمان سلطنتش چندان امتدادي نیافت * ۲۳

تفصیل این مجمل آنکه میرزا خان شاه حسین را نموده داشته خود
بامر سلطنت پرداخت - و امرای قدیم دکن در مقام رشک و حسد آمده
اتفاق نمودند که میرزا خان را مع متابعان از میان بردارند - انصری خان
که برادر رضاعي شاه حسین میشد طرح صحبتی افگند که اگر فرصت
۵ یابد میرزا خان را بقید آورد - و میرزا خان از ارادۂ ایشان واقف شده بدان
ضیافت داخل نشد - و مرتضی خان شرواني که از موافقان میرزا خان
بود ببهانه از آن مجلس بر خاسته فریاد بر آورد که مرا زهر داده‌اند - و میرزا
خان با وی تمهید مقدمات کرده از شاه حسین رخصت دخول قلعه
حاصل نمود - و روز دیگر شاه حسین را جهت عیادت مرتضی خان بدرون
۱۰ قلعه برده در خانه محبوس ساخت - و کسان در خفیه فرستاده اسمعیل بن
برهان را که عمزادۂ وی میشد از قلعه بر آورده بسلطنت برداشت *

مزن در وادي مکـر و حیـل گام
کـه در دام بـلا افتـــي سرانجام

و چون دکنیان برین معنی اطلاع یافتند بدروازۂ قلعه آمده فریاد برآوردند
۱۵ که ما از صاحب خود چند روز شد که خبری نداریم - اهل قلعه گفتند
که ساعتی دیگر پادشاه شما را خواهیم نمود - و بعد از آن چتر و آفتاب گیر
بر سر اسمعیل داده او را بیکی از بروج قلعه بر آوردند - اهل دکن چون
دانستند که دیگری را بر تخت نشانیده‌اند بمنازعت و محاربت پیش
آمدند - چون شدت محاربه استیلا پذیرفت جمعی که متصدي این امر
۲۰ خطیر گشته بودند از روی اندیشۂ خام و عقل ناتمام اطفاء حرارت این
هجوم را بریختن خون شاه حسین مظلوم دانسته در فور سرش را از برج
بدن جدا ساخته بزیر قلعه انداختند - دکنیان که این حال مشاهده
۲۳ نمودند پیشتر از پیشتر در تضییق محصوران کوشیده آتش بدروازه زدند -

هر طرف شروع در کندن برج و دیوار کرده بدرون در آمدند و جمیع
قلعه را معروض تیغ تیز گردانیدند *
* شعر *

چو نرد درد وچو شطرنج رنج خواهد باخت
حریف دهر مقامر برین بساط کبود
نه رای مردم فرزانه سود خواهد داشت ۵
نه فکر مرد مهندس مفید خواهد بود

جمشید خان و بهائی خان و امین الملک و سید مرتضی که از سرداران
بودند در آن روز گرفتار گشته بقتل رسیدند - و میرزا خان را روز دیگر بدست
آورده بند از بند جدا ساختند - مدت حکومت شاه حسین ده ماه و چند
روز بوده * جمال خان که سردار سلاح داران بود ۱۰

اسمعیل شاه

را بپادشاهي برداشته ابتداء بقتل غریبان اشاره فرمود - و در آن واقعه عظمی
و حادثهٔ کبری طوفان محنت وبلا نوعی متلاطم گشته بود که آن طایفه را
بغیر از دم تیغ و نوک سنان مفری و مقری نمي نمود - و ژالهٔ اندوه و عنا
بنهجی در بارش آمده بود که آن جمع پریشان را جز بارانی مرگ پناهی ۱۵
نمي نمود *

بزنهار دهر و بافغان سپهر بشیون زمانه بفریاد مهر

و در آن روز جمع کثیری از سادات عظام و فضلای ذوی الاحترام که هر یک
در فنون فضایل و کمالات ثاني نداشتند بقتل رسیدند - بلکه از کمال شیوع
ظلم و بیداد و وفور فتنه و فساد مدفون نگردیدند * ۲۰

صحن صحرا کهسارها پدید آمد زبسکه

ه ازین واقعه برهان الملک که وارث ملک

... جلادت بر افراشت - جهانگیر خان حبشی با جمعی از ... بود
جمال خان در مقابل آمده وی را منهزم ساخت - و ... در
اطراف و جوانب میگشت - تا کرت دیگر باعانت و همراهی ... خان
والی آسیر بولایت برار در آمد و درین وقت بسیاری از امرا که بدین ... تسلط
و تکبر جمال خان بجان آمده بودند غاشیهٔ متابعتش ... گرفتند -
و عادل شاه نیز بمدد برهان الملک بجنگ جمال خان ... حرکت آمده ...
استماع این اخبار هراس بیقیاس بر ضمیر جمال خان مستولی ... غریق
بحر اضطرار گردید - و آخر بنابر استشاره و استخاره ...
ابتدا اهم دانسته بجناح استعجال بجانب وی توجه ... در حملهٔ
اول مظفر و منصور گشته با افیال بیستون تمثال و غرور ... برهان
الملک را استقبال نمود - و با آنکه در اثنای گیر و دار خلق بسیار از ...
جدا شده ببرهان الملک پیوستند - اما جمال خان اصلا بیدل نگشته ...
جلادت و شجاعت را بتقدیم میرسانید - تا بزخم تفنگی از پای در افتاد *
چنین است تا بود گردان سپهر که با زهر نوش است و با جور مهر
و در همین روز که سیزدهم رجب نهصد و نود و نه بود اسم سلطنت ...
صادق آمده بر سریر فرمان فرمائی متمکن است - ایام سلطنت اسمعیل
شاه یک سال و نیم بوده *

پوشیده نماند که چون خامهٔ فصاحت گستر احوال سلاطین دکن را در
حیطهٔ تحریر آورد الحال مجملی از احوال شهرهای آن کشور نیز مذکور
میسازد *

احمد نگر

بحساب آب و هوا و کیفیت کوه و صحرا مستثنی از جمیع شهرهای
دکن است - و در ظاهر شهر چند قنات جاریه که تاحال در هند بعمل

آمده پیوسته جریان می یابد - از باغات آن خطهٔ دل نشین یکی باغ فرح بخش است که شبیه و نظیر ندارد *

نگویم که عین بهشت است لیکن   بهشتی است اندر سرای مکدر

و درمیان آن باغ ارم لباس حوضی ساخته اند مانند بركهٔ نیلگون فلک بی پایان و بیقیاس * ۵

یکی برکهٔ ژرف در صحن بستان   چو جان خردمند و طبع سخنور

و در درون بر که عمارتی هرمان‌اساس بنا شده که دست هیچ بنائی مساس آنچنان بنائی نه نموده - و ضمیر هیچ مهندسی قیاس آن نوع اساسی نکرده *

بلطف و نور بهشت و بحسن و زیب ارم

بقدر و قدر سپهر و بطول و عرض زمین ۱۰

گشاده صحنش چون صحن روضه با نزهت

کشیده سقفش چون سقف کعبه از تمکین

و بر یک ضلع شهر قلعه ایست که طبع ملوک از استخلاص آن طمع بریده - و دست آسیب حوادث از دامان آن کوتاه گردیده *

ز بس نغز کاری چو کاخ سلیمان   ز بس استواری چو سد سکندر ۱۵

پتن

که سکنه اش نساجی را در غایت لطافت و خوبی تتبع کرده اند ... ز سه منزلی احمد نگر واقع است *

دولت آباد

... از ازمنهٔ سابقه بدیوگیر شهرت داشته - و بدر ...

... می بوده - و مردمش اکثر ...

بود بر سرير ايالت نشانيدند - و ابراهيم كه برادر خرد بود فرار بر قرار اختيار
كرده بجانب بيجانگر در حركت آمد - و رامراج والي آنجا مقدمش
گرامي داشته درصدد تسلي خاطر وى در آمد - و بعد از هفت سال كه
جمشيد سر در نقاب تراب كشيد ميان سران سپاه و اعيان دركاه مخالفت
پديد آمده جمعى خواستند كه حيدر خان را كه خال جمشيد بود
بحكومت بردارند - و بعضى لواى هوا خواهي ابراهيم قطب الملك
بر افراخته ويرا طلبداشتند - و مشار اليه بر جناح استعجال طى مسافت
نموده متوجه گلكنده گرديد - و حيدر خان از وصول وى اطلاع يافته بعزم
جنگ از شهر بيرون آمد - و ابراهيم قطب الملك مظفر گشته حيدر خان
گرفتار گرديد - و روز ديگر بصلاح و صوابديد سپاه بر مسند تخت شاهي
تكيه زده در امر سلطنت مستقل گشت - سي و چهار سال فرمان
فرمائي نمود - و ملوك دكن را هميشه به سلسلهٔ سلاطين صفويه اعتقاد
موفور بوده - و تا حال خطبه بنام سلاطين آن سلسله خوانده ميشود -
خصوص حكّام تلنگانه كه در اين باب زياده از ديگران مبالغه بكار ميبرند
و خطاب شاهي ازان سلسلهٔ عاليّه دارند - و ابراهيم قطب شاه فرمان
فرمائى بود بعدل و سياست مشهور - و از ارتكاب ملاهي و مناهي بغايت
مهجور - و در دركاهش حضرتي كه شجرهٔ فضل را خضرتي بود
و دوحهٔ علم و هنر را نضرتي و با هركه في الجمله كمالي بود يا آنكه
از هنر جمالي داشت مجلسى خويشش ميساخت - و همه روزه با او نرد
مصاحبت مي باخت * قطعه *

يكروز منوچهر بپرسيد زسالار — كاندر همه عالم چه به اينشاه نديمان
او داد جوابش كه درين عالم فاني — گفتار عزيزان به و كردار حكيمان

و يكي از كرايم عادات و محاسن صفات وى اين بود كه هميشه خواستي

در مجلسش خوان گسترده باشند - و اطعمهٔ گوناگون کشیده - و درین
آن مقدار تکلف و مبالغه که از بوقوع می آمده از هیچکس عذر
یر آن بحصول نه پیوسته - چه هر بامداد که خوان سالار تقدیر این
ن کرم خورشید را بر سبز خوان آسمان نهادی خوانسالاران بیامدندی
ستردنیها بگستردندی و اطعمهٔ الوان چندان بکشیدندی که اهل آن شهر ۵
کان بلکه جمله جهان را کافي و در خور بودی - بهر طرف ابائي و بهر
نه انائی - ابا از انا لطیف تر و ظروف از مظروف ظریفتر *

اندر اطراف آنشده پیدا کور پیدا و ماهی دریا
یار و انباز کبک با تیهو جفت و همراز تره با حلوا

ر وقت کشیدن مایده حجاب و دربان مانع کسان نمي شده‌اند - و بر مایده ۱۰
او میان غث و ثمین و رطب و یابس فرقی و تمیزی نمي بوده - اعلی
دنی علی اختلاف طبقاتهم از خوان ضیافت او محظوظ و بهره‌مند
گشته اند - و تا امروز نسق آن آب در جوست - و قانون آن می در سبو
بدین روش و آئین روزگار میگذرانید - تا در سلخ نهصد و هشتاد و نه
ب وفاتش از افق انقضای حیات طالع گشت - و امروز ولد ارشدش ۱۵
مد قلي قطب شاه بر وسادهٔ سلطنت تکیه زده فرمان فرماست -
نابر آنکه قواعد مروت و رسوم عدالت را دست افراز حصول نیکنامي
فته هر آینه مملکتش از روی امنیت و اجتماع افاضل محسود جمیع
لکی گردیده *

زهی بعدلش آسایش صغار و کبار ۲۰
خهی زجودش آرایش سنین و شهور

این صفت گاهی بنابر امتحان طبع در لجهٔ بیکران نظم غواصی نموده
ساحل بیان مي افکند - این دو بیت از انجمله است * ۲۰

من غم عالم ندارم عاشقي کارمنست
پادشاه کشور عشقم خدا یار منست
چون محمد قطب شاه از عشق میگویم سخن
عاشقا نرا آرزوی طرز گفتار منست

احمد آباد

دار الملک گجرات است - بحسب لطافت و کیفیت و آبادانی و شهریت بر تمام ولایت هند رجحان دارد - و بنزاهت ساحت و نظافت ابنیه و عمارت مستثنی از دیگر بلدان است - اگر گفته شود که در کل بلاد عالم باین عظمت و آراستگي شهری موجود نشده اغراق و مبالغه نبوده باشد و بازارش بر خلاف دیگر شهرهای هند نهایت وسعت و پاکیزگي را دارد - و دکاکینش دو مرتبه و سه مرتبه در کمال تکلف و زینت ساخته شده - و سکانش از اناث و ذکور همه نمکین و نازنین اند که در دیدن جان مي ستانند و در تکلم جان مي بخشند - هر کدام مایهٔ صد گونه خوبي و هریک واضع چندین نوع محبوبي *

هریک بدگر نوع ربوده زکسان دل
هر یک بدگر گونه گرفته ز کسان جان
آن طوطیه پرداز تقاضا شده ظاهر
این معرکه آرای تمنا شده پنهان
مفلس شده از هجر یکی مایهٔ اندوه
عاجز شده از وصل یکی صاحب سامان
سنبل جو بگل تر بنگارند بدعوی
عاشق چه کند گر نشود واله و حیران

خد شان از افق بادۀ چو تابد • پروین شکیبا شود البته پریشان

آباد از شهرهای جدید است - و سلطان احمدشاه بن سلطان محمد

فر شاه همت بر بنای آن گماشته - در طبقات اکبری آمده که چون

احمد آب و هوای قصبۀ اساول را موافق مزاج خود یافت باستصواب

حقایق پناه شیخ احمد کهتو قدس الله سره که از کبار مشایخ آن ۵

بوده ارادۀ شهر ساختن نمود - و در في القعده سنه ثلث عشر

اية در کنار آب سابرمتي خشت تعمیر شهر معظم احمد آباد را بر

هاد - وقلعه و مسجد و بازارها متعدد طرح انداخت - و در بیرون شهر

و شصت پوره مشتمل بر بازار و مسجد و دیوار بند آبادان ساخت -

نوبت سلطنت بسلطان محمود ثاني رسید در دوازده کروهی ۱۰

اباد شهری بنا نهاد محمود آباد نام که الحال آن آبادانست

مد آباد تا انجا بازاری دو رویه ساخت - و مردم را فرمود تا بر اطراف

ارات ساختند که در حقیقت هر دو یک شهر شده بود - و از مردم

ن انچه قابل ایراد باشد این چند نفراست که نوشته میشود •

میان وجیه الدین ۱۵

. موفق بچیزی خواندن گشته بسیاري از متداولات را در حیطۀ

· چون شیخ محمد غوث بقدوم میمنت لزوم آن مرز و بوم را

ت میان وجیه الدین دست ارادت بدو داده مرید گشت -

همت عالي نهمت بر ادخار مثوبات اخروي گماشته باقتنای

خیرات و اعتلای معارج درجات اشتغال مي نمود - تا رخت ازین ۲۰

نا بوسعت آباد بقا کشید • • شعر •

طلب در آلودگي زند • عقل خدا پرست زند درگه صفا ۲۲

مولانا غوثي

عمرها ست تا در مدرسه اهلیت جزو کشیده و صاحب استفاده نیکو روش گردیده . با همه کس آشنا ست . و در مصاحبت بخشي و از فضیلت بهرهٔ تمام دارد - و بنابر موزوني طبع شعری مي گوید - این چند
٥ بیت ازان جمله است *

* بیت *

در صفحهٔ که چهرهٔ دوري کشوده اند
از گوشه شکل عزم صبوري نموده اند
وا کرده اند بو الهوسان صد کتاب لاف
یک حرف عاشقي چو ز جاني شنوده اند

۱۰ وله

ز ابری کز نمودش بر زمین رحمت فرو ریزد
چو بر گشت محبت بگذرد محنت فرو ریزد
ز بستانی که باشد آرزویم میوهٔ راحت
ز نخل او بدامان طلب آفت فرو ریزد

١٥

ملک محمود

بفضایل وکمالات آراسته بود - و از ذوق و حال چاشني تمام داشت - این مطلع مر اورا ست *

* مطلع *

دارم دلی گردان که من قبله نما مي خوانمش
او سوی ابرویش کشد هر چند مي گردانمش

۲۰

سودائي

مرد آهسته و بی تکلف بوده - این رباعي مر اورا ست *

* رباعي *

آشفتهٔ زلف اوست هر جا تابیست
دیوانهٔ چشم اوست هر جا خوابیست
زنداني آه ماست هر جا سوزیست
اخراجي چشم ماست هر جا ابیست

دیگر از مضافات این اقلیم

کنبایت و سورت

است که در خوبي و معموري سیوم ندارد - و سورت قلعهٔ دارد که
ٔ که صورت نگار صور غریبه است تعقل این نوع عمارتی نه
ٔ * * شعر * ۱۰

قلعهٔ استوار چون خیبر * بمتانت چو سدّ اسکندر

قات اکبری آمده که صفر آقا نامی غلام سلطان محمود گجراتي که
د خان خطاب داشته در سال نهصد و چهل و هفت این لمعه را بر
، دریای عمان جهت دفع فساد فرنگیان ساخته - و پیش ازانکه قلعه تعمیر
فرنگیان انواع خرابي بمسلمانان آن مکان مي رسانیدند - و دران ایام ۱۵
داوند خان بعمارت آن پرداخت فرنگیان چند نوبت کشتي ها سامان
بقصد جنگ آمدند - و هیچ وقت کاری نتوانستند ساخت - وچون
رسید چوکندی بر زیر دروازه که بزعم فرنگیان مخصوص پرتکال ست
نمود - فرنگیان چون بجنگ و جدل مانع حصار نتوانستند آمد
های کلي قبول نمودند که آن چوکندی را نسازند - صورت نیامت - ۲۰
آن قلعه پانزده ذرع است - و ارتفاعش بیست ذرع - و بنابر رعایت

استحکام هر دو سنگ را بقلاب‌های آهنین محکم ساخته - و سرب را گداخته در فرجها و درزها ریخته - و کنگرها و سنگ اندازها را بنوعی ساخته که دیده از دیدن آن خیره می ماند *

سومنات

۵ شهری ست بر ساحل دریای عمان - و در بتخانهٔ آن شهر بتان زر بسیار بوده - و بت بزرگ تر را منات می گفته اند - و در زمان ظهور حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم آن بت را از خانهٔ کعبه بر آورده بهند آورده اند - و برابر جواهر باهل هند فروخته اند - و ایشان بتخانهٔ جهت وی ساخته سومنات نام کردند - و بعضی را اعتقاد این ست
۱۰ که این بت از دریا برآمده - و برخی گفته اند از آسمان آمده - چنانچه ازین ابیات فرخی مفهوم می گردد *

* ابیات *

منات و لات و عزی در مکه سه بت بودند
ز دست بــرد بت آرای آنــزمــان آذر
دو زان پیمبــر بــشکست هــر دو را امــروز
۱۵ فگنده انـد ستان پیش کعبه بی سر و بــر
منــات را ز میــان کافــران بدزدیــدنــد
بکشــور دگــر انــداختند ازان کشــور
بجــایگاهی کــز روزگار آدم بـــاز
بــران زمیـن ننشست و نرفت جز کافــر
۲۰ ز بهــر آن بت بــتخانهٔ بنــا کردنــد
بصــد هزار تماثیـل وصــد هــزار صــور
پس آنکــه آنرا کردنــد سومنــات لقب
۲۳ لقب کــه دید کــه نــام اندرو بــود مضمر

خبر نکندند اندر جهان که از دریا
بتی بر آمد زینگونه و بدین پیکر
مدبر همه خلق است و کردگار جهان
ضیا دهندهٔ شمس است و نور بخشش قمر
بعلم این بود اندر جهان صلاح و فساد ۵
بحکم این رود اندر جهان قضا و قدر
گروه دیگر گفتند نی که این بت را
بر آسمان برین بود جایگاه آور
کسی نیاورد این را بدین مقام که این
از آسمان بخدائی خود آمدست ایدر ۱۰
بدین بگوید روز و بدین بگوید شب
بدین بگوید بحر و بدین بگوید بر

اما در کتب سلف براهمه معلوم میشود که این بت از زمان کشن
ار هزار سال میشود معبود براهمه است - و بقول براهمه کشن انجا
نموده - و در تاریخ حبیب السیر آمده که سومنات باتفاق ارباب ۱۵
است که هندوان اعظم اصنام اعتقاد دارند - ولیکن ازین بیت
الدین عطار خلاف این معنی مستفاد میگردد * * شعر *
محمود اندر سومنات یافتند آن بت که نامش بود لات
سلطان محمود در چهار صد و شانزده بعزم انهدام آن بتخانه از
حرکت آمد و در حین محاصره بین الجانبین حربی صعب ۲۰
داده تمام آنروز جنگ قایم بود - و روز دیگر باستعمال آلات پیکار
بمان دستور نقش شجاعت بر نگین مبارزت می نگاشتند -
نات آنروز فوج فوج به بتخانه شتافته و سومنات را در بغل گرفته ۲۳

خواهد بود تو امروز او را باش - هم مر او را ست که تصوف همه خُلق است - هر کرا خُلق بیشتر تصوف بیشتر - و نیز او گوید که حق تعالی را بادیست که آنرا باد صبحي گویند - و در زیر عرش مخزون است - و آن در هر سحر وزیدن گیرد - و نالها و استغفار را بر گیرد و بحضرت ملک جبار
۵ رساند *

ابو العباس ابن عطا

معدن حکمت رباني و ساکن کعبهٔ سبحاني بوده - ری را سلطان اهل تحقیق و برهان ارباب توحید میگفته اند - در تفسیر و حدیث و حقایق آن کمالی عظیم داشته - و مرید جنید بوده - ابو سعید خرّاز
۱۰ درکار او مبالغت کرده جز او کس را در تصوف مسلم نداشتي - روزی بصومعهٔ او گذشتند - صومعه را آب زده دیدند - گفتند این چه حالتست - گفت در جواني کبوتری از شخصی گرفته بودم و هزار درم بوارثان آن کس داده - چون دوش بیادم آمد گرد صومعه میگشتم و گریه میکردم - این آن آبیست که از چشم من روان گشته - از سخنان اوست
۱۵ که اگر کسي بیست سال در شیوهٔ نفاق قدم زند و درین مدت یک قدم برای نفع برادری بردارد فاضلتر است از آنکه شصت سال عبادت کند باخلاص و ازان نجات نفس خود طلبد - و گفت همت آن بود که در دنیا نبود - از وی نقل است که چون بانگ عصای آدم برآمد جمله چیز بر آدم بگریست الا زر و سیم - حق تعالی بدیشان وحي کرد که چرا شما بر
۲۰ آدم نگریستید - گفتند ما نگرئیم بر کسی که در تو عاصي شود - بس خدای عز و جل گفت که بعزت و جلال من که قیمت جمله چیزها را بشما آشکارا
۲۱ گردانم و جمله فرزندان آدم را خادم شما سازم *

ابراهيم [بن] فاتک

صاحب جنید و شاگرد حلاج بوده - گوید شبی که روزش منصور را
کردند الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا این چه بود -
سرّ خود باوی آشکارا کردم با خلق باز گفت - وی را عطا دادم رعما
- در نفحات از خواجه عبد الله انصاري نقل است که این کشتن ٥
را نقص است که اگر او تمام بودی او را آن نیفتادی - سخن با
ید گفت تا سر آشکارا نشود *

عباس بن یوسف الشکلي

فتح شین و سکون کاف - از مشایخ قدیم بغداد بوده - وي گفته که
حضرت حق تعالی مشغول است از ایمان وي نباید پرسید * ١٠

ابراهیم بن ثابت

با سري معاصر بوده - شخصی گفت که مرا وصیتي کن - گفت
ن که ازان پشیمان نشوی *

جعفر بن محمد الخلدي

صاحب جمع حکایات و سیر مشایخ بوده - چنانچه وقتي گفته که در ١٥
ر شناسم و دویست دیوان از ایشان دارم - و هم مر او راست که
ب عراق سه چیز است - شیخي شبلي و نکتهٔ مرتعش و حکایات

ابو زکریا[1] یحیی بن معین

در علم حدیث امام وقت بوده - و ششصد هزار حدیث جمع کرده بود - میان او و امام احمد حنبل الفت و شرکت در اشتغال حدیث بسیار بوده - چنانچه احمد میگفته هر حدیثی را که یحیی بن معین ۵ صحیح نداند و تجویز ننماید آن حدیث اعتماد را نشاید *

محمد بن علي الوزیر

از کبار صلحا بوده - و صد هزار غلام آزاد کرده و در حج که میکرده صد هزار دینار تصدق میکرده - گویند حاصل بساتین او هر سال چهار صد هزار دینار بوده و همه را براه خدا ایثار می نموده *

۱۰ ابوبکر محمد بن عبد الله المعروف بالصیرفي

از فقهای عظام بوده - و بعد از شافعي داناترین مردم با اصول بوده و علم شروط را اول او پیدا کرده *

ابو [منصور][2] عبد القاهر[3] بن طاهر

در فقه شافعي بیمثل زمان خود بوده و هفده علم را در غایت استقلال ۱۵ افاده مي فرموده *

ابو الحسن محمد بن ابو البقا المعروف بابن الخل

ورع بسیار داشته - و اول کسی که بر تنبیه شرح نوشته او بوده و آنرا توجیه نام کرده *

---

[1] MSS. بن ; cf. Khalk., 801.

[2] MSS. omit.

[3] MSS., except C, K : القادر ; cf. Khalk., 402, tr. de Slane, II, 149.

ابو الحسن محمد بن احمد المشهور بابن شنبوذ

از مشاهیر قرا بوده - جمعی از مردم سعایت نموده بابن مقله رسانیدند
حروف را در قرات تغیر میکند - وزیر فرمود تا او را محبوس ساختند -
ت دره زدند و او در تهین ضرب گفت که دست وزیر بریده باد - ۵
چند وقت چنان شد که او گفته بود *

ابو العباس محمد بن یزید[1] المبرد

در نحو و لغت امام بوده - در یکی از تصنیفات خود می آورد که
دوانیقی یکی را مقرر داشته بود که هرجا نابینائی و یتیمی و عورت
شوهری باشد جمع ساخته از احوال ایشان باخبر باشد - عرق طمع یکی ۱۰
انشهر بحرکت آمده نزد آنشخص رفت و گفت مرا داخل آن
ساز و نفقه مقرر گردان - آن شخص گفت تو مردی چون ترا در
انات انتظام دهم گفت هرگاه چنان نکنی باری در ضمن نابینایان
جان - انشخص گفت قبول کردم - چه اگر چشم ظاهر تو پوشیده
امانابینائی دل داری و بعد ازان گفت پسر مرا نیز در جریدهٔ ۱۵
بنویس - جواب داد که این را نیز قبول کردم - چه یقین است که
چون تو پدری باشد او یتیم است *

ابو الحسن محمد بن طاهر

در شاعری اشعر و در فضیلت افضل بوده - در سن ده سالگی نزد ابن
رفت و شروع در علم نحو نمود - روزی سیرافی از وی پرسید که در ۲۰

---

[1] MSS. زید.

رَأَيْتُ عُمَرَ علامت نصب چیست گفت بغض علیّ - مردم از جودت
طبع او تعجب کرده زبان به تحسین کشودند - و دیوان شعرش انت
متداول است چهار جلد است *

ابو الحسن محمد بن عبد الله مخزومي سلامي

۵ در عراق از بینظیران زمان خود بوده - و عمرها در خدمت عضد الدوله
بسر میبرده - چنانچه عضد الدوله میگفته که هرگاه سلامي را در مجلس
خود مي بینم گمان مي برم که عطارد از آسمان نزد من نزول نموده *

ابوبکر بن محمد بن بهروز الطبیب

بقراط زمان خود بوده و سخنان عجیب در تفرس از وی مرویست -
۱۰ منجمله شخصی را مدتی وجع ساق پای چنان بود که مرگ را بر حیات
رجحان میداد تا آخر او را دلالت بابو بکر کردند - طبیب او را بعمودی
محکم بست و نجاری را فرمود که استخوان هر دو ساقش را بمته سوراخ
کردند - تا وقتي که باندرون قلم جائي که مغز است رسید و از هر دو پای او
دو سه قطره آب سیاه گنده بر آمد و بعد ازآن زخم را خشک بند ساخته
۱۵ بگذاشت و بر فور آن شخص را قرار حاصل گشت *

ابو الحسن علي بن هلال المعروف بابن بواب

در خط از بی‌بدلان زمان خود بوده و در خدمت خلیفه همیشه
بکتابی اشتغال داشته - فوتش در چهار صد و سیزده روی داده *

جمال الدین المشهور بیاقوت

ز خرید مستعصم بوده - خط را بجد قلم نیک می نوشته - امروز
ی از یاقوت احمر و کبریت احمر عزیزتر است - و دران عصر حرفی از
وی بیک تنکه و کلمه بدو تنکه و سطری به پنج تنکه و صفحه بصد
و جزوی بپانصد تنکه و مصحفی به بیست هزار تنکه خرید و فروخت ۵
ده و با این خط از علوم ادبیه منتفع گشته - شعر را نیک میگفته *

ملک الکلام بهاء الدین محمد بن مؤید

فضل مجسم و لطف مصور بوده - و سالها منصب انشاء سلطان
د خوارزم شاه من حیث الاستقلال بدو تعلق داشته - و برادران او
صر و ابو المظفر از اربابان فضل و دانش بوده اند خصوص ابو نصر که ۱۰
سالان خیر و صلاح می زیسته - و از غایت رفعت عرش الله لقب
ه - و والد ایشان نیز عارف بوده - و در ضرب و حساب ضرب المثل
- و بهاء الدین را تصنیفاتست چون بحور مملو از درر معانی و چون
ن مشحون بجواهر الفاظ که هیچ یک از فضلا آنرا قدح نکرده بلکه هریک
ت خویش ازان مایهای شگرف نهاده - و با این غزارت و فضل پیوسته ۱۵
صدمات حوادث و خستهٔ نکبات ایام بودی - شمس الدین مسعود که
ت عهد و وزیر رفت بود از وی خاطر بد کرده چند کرت او را برنجانید
فید آورد و همچنان در حبس فی سنه خمس و اربعین و خمسمایة
ت بعالم بقا کشید - این اشعار از قصیده ایست که در محبس گفته *

تا کی ز روزگار بجانم رسد گزند ۲۰
آخر ز چرخ جور و جفا از زمانه چند

یا رب چه کرده ام من درمانده ضعیف
یا رب چه خورده ام من رنجور مستمند
عاجز شدم ازین تن درمانده ضعیف
سیر آمدم ازین دل سرگشتهٔ نژند
من گرگ پیر فضلم و بر بازی این فلک ٥
میراندم بهر طرفی همچو گوسپند
هستم ز عالمان ز چه رو همچو عاملان
که در بلای حبسم و گه در بلای بند
چون من کسی بدفد چرا مبتلا شدی
گر طبع بوالفضول شنیدی ز عقل پند ١٠
من از کجا و خدمت مخلوق از کجا
تقدیر اگر نکردی در گردنم کمند
سودم نداشت فضل و هنر با جفای چرخ
چون بخت یار نیست هنر نیست سودمند
از بهر من سپند همی سوخت روزگار ١٥
اکنون مرا بر آتش غم سوخت چون سپند
ای خستهٔ ضعیف ز غم بیش ازین منال
وی دشمن قوی ز طرب بیش ازین مخند
احوال روزگار نماند بیک قرار
آنروز باز شب شود آن زهر باز قند ٢٠

وقتی او را برسالت نیشاپور نزدیک اتابک منکلی تگین[1] فرستادند اتابک او را مقید ساخت - و او در حینی که بدوستان خود مکتوبی در

[1] MSS. نکر ; تکر ; Ath., XI, 249 : تکین ; Lub., I, 142² : بیگ ; cf. n., ib., 329.

ب آورد این ابیات گفته در عنوان آن جای داد -

خـدای که بذل جان او را | پایهٔ اولیـن احسان است
کمترین پایه لطف صنعش را | باد نوروز و ابر نیسان است
که مرا در فراق خدمت تو | زندگانی و مرگ یکسان است
در هر آسایشی که بیتو بود | خاطر و طبع من هراسان است ۵
میکشم در فـراق سختیهـا | هجر یاران بگفتن آسان است
نه همانا که هیچ رنج دگـر | نه بدانسان بود بدین سان است
دل و جان در نعیم خوارزم اند | وای بر تن نه در خراسان است
خوشدلی در جهان طمع کردن | هم ز سودای طبع انسان است

۱۰

وله ایضا

دریـغ روز جوانی و عهـد برنائی
گذشت در غم دوری و رنج تنهائی
ز بس که گشته ام از دور چرخ جای بجای
شدم چو هرزه روان هر دری و هر جائی
برنج هجر خـرد گویدم شکیبا باش ۱۵
نه دل بدید و نه جان چون کنم شکیبائی
دریغ رفت جوانی و یادگار نماند
ازو نه طاعت دینی نه مال دنیائی
کنون که موسم برنائی و جوانی رفت
فرو شو ای نفس من چنانکه برنایی ۲۰
بتـرک یاران گفتم ز خانه دور شوم
ز شاه دور فتادم دگـر چه فرمائی

خدایگان قضا قدرت قدر فرمان
که چرخ را نرسد پیش او توانائي
سپهر خواهد تا پای قدر او بوسد
ولیک همي نتواند ز پست بالائي
۵ زهی بساط ترا کرده بخت فراشی
زهی سپاه ترا کرده چرخ صحرائي
زمانه چشم کشادست تا چه حکم کني
سپهر گوش نهادست تا چه فرمائي
اجل [1] بعهد تو فارغ ز کینه اندوزي
۱۰ فلک بدور تو ساکن ز عمر فرسائي
بوقت بخشش جوهر به تیغ نگداري
بروز کوشش رمح از سماک برپائي
بمحفلی که رود اسم طبع فیاضت
مجاز باشد بر قلزم اسم دریائي

۱۵ و این رباعي نیز مر او راست :—

ای طالب دنیا تو یکی مزدوري
وی طالب خلد از حقیقت دوري
ای شاد بهر دو عالم از بیخبري
شادي و غمش ندیدهٔ معذوري

۲۰ شمس الدین محمد بن مؤید المعروف بخاله

از منتسبان خواجه نظام الملک طوسي بوده - وقتي خواجه مزبور را درد پائي بهم رسیده - این رباعي بدیهه گفته *

[1] MSS. امل; cf. Lub., I, 140[17]; Fus., 172.

درد کند پای فلک پیمایت ... هریست در آن عزمه قدم بر رایت
ون از سر دشمنت بجان آمد درد ... امی بتخلم که فتــه از پایت
و تا آخر عمر سلطان سنجر در حیات بود و در مدح وی قصیده دارد
این چند بیت از آنجمله است -

در هوای ملک چرخ کامران امد پدید ۵
در محیط عدل ابر در فشان امد پدید
حافـــظ اسلام سلطان سنجر سلطان نشان
آنکه از چرخ بلندش آسمان آمــد پدید
مهدی جمشیـــد رتبت خسرو جم مرتبت
آنکه چون خضر و سکندر کامران آمــد پدید ۱۰
تا ز تیـــغ او که امـــد قوت بازوی دین
شرع را در فتنه کفـــار امان امــد پدید
در کمین گاهی که هردم نیـــزهٔ پر بنـــد را
از حسود غـــرقه در آهن سنان آمــد پدید
نالهٔ کوس سبکـــروح گـــران افتـــار را ۱۵
از غریو نای رونین ترجمـــان امـــد پدید
تیـغ در هر گوشه وحش و طیر را خوانی نهاد
خود چنین زیبد چو رزم هفت خوان امد پدید
او در امد بر براق و برق در کف کفی
آفتـــاب تیـــغ زن بر آسمان آمد پدید ۲۰
سالها شد تا بمیدان سخن در نظم و نثر
بندهٔ چابک نظر از دیگـــران امد پدید

وله ایضا

به پیش روضهٔ اخلاق عطر پرداز
بهار کیست یکی سبزه کار توزه فروش
به لاله و گل سوری نگر که آمده اند
ز بهر خدمت بزمت حریر و دیبا پوش
ز بلبلان خوش آواز عشقبازیهاست
بنفشه را که چنین کژ همی نهد شب پوش
بخواه باده ز ترکی که چون ببخشد جام
ز هر دو لب بتقاضا همی خوش آرد نوش
ز من نیوش مدیحی که وصف این سخنست
چه خوشتر آید از مدح خواه مدح نیوش
گهی بمدح تو سفتم ولیک این سخنم
عجب نباشد اگر خوش نیامدت در گوش

وله ایضا

بیتو مرا جان و دل بکار نباشد ور همه نوش است خوشگوار نباشد
از تو وفا هم بروزگار توان یافت گرچه وفا کار روزگار نباشد

وله

چون حرف اگر در سخنم آویزم در هر معنی لطیفهٔ انگیزم
ور جز بثنای تو زبانم گردد همچون سخن از سر زبان برخیزم

فضولی

در فضل و دانش بر بسیاری از همگنان فایق بوده و در فهم وذکا بر

سابق - و او ددو زبان در شاعري علم گشته و قصب السبق از همگنان
برهان فصاحتش ديوان تركي است كه امروز متداول است - چون
شعر تركي ننموده هرآينه ازان در گذشته بشعر پارسي مبادرت جسته
اين رباعي در شرافت خاك كربلا مر او راست -

كربلا بهر حال كه هست　　گر خاك شود نميشود قدرش پست ۵
دارند و سبحه اش ميسازند　　ميگردانندش از شرف دست بدست

وله

... انديشهٔ بيداد نيايد　　هرگز ز من دلشده ات ياد نيايد

وله

ز بيم دشمنيم اى رقيب ايمن باش ۱۰
كه مهر او بدلم جاى كين كس نگذاشت

وله

عشق علاجى بغير مرگ نكرد　　ولى كشنده‌تر از درد بود درمانش
چون مجملى از احوال بغداد مذكور ساخت الحال شروع در كوفه
...د - ۱۵

...ن بگذرى از حدود بغداد　　كوفه شهرى سعادت آباد
...رى بينى چو خلق اشراف　　مجموع درو كمال الطاف
...كش بكميذه فتح بابى　　دريا رانده بهر سرابى

كوفه

در زمان سابق از ابنيهٔ هوشنگ پيشدادي بوده - بعد ازان كه نسيمش ۲۰
و شكرش بسم عوض گشت در سال هفتدهم از هجرت سعد وقاص

بفرمودهٔ خلیفه ثاني بنا کرد - و چون نخست از نی بوریا منازل ترتیب
نموده بودند به کوفه شهرت یافت چه عرب آن نوع جای را کوفه گویند
و امیر مومنان علي بن ابي طالب علیه السلام بعد از فوت حضرت فاطمه
اکثر در کوفه اقامت مینموده - و خط کوفي اختراع آنحضرت است چه
۵ پیش ازان خط معقلی شایع بوده - و قول اهل کوفه اعتماد را نشاید چنانچه
گفته اند الکوفي لا یوفي - و مسجد کوفه جائی سخت متبرکست - در
تاریخ اعثم کوفي آمده که روزی مردی نزد امیر مومنان علي مرتضی آمد
و گفت میخواهم که به بیت المقدس روم و آنجا معتکف باشم -
امیر المومنین گفت زادی که ساختهٔ بخور و راحله بفروش - و درین
۱۰ مسجد ساکن باش که دو رکعت نماز درین مسجد با ده رکعت نماز
دیگر جا برابر است - و دیگر از فضایل آن مسجد آنست که در وقت
طوفان نوح تنوری که نخست آب ازان بر جوشید در گوشه این مسجد
بوده جائی که ستون پنجم است - و آن تنوری بوده از آهن که جبرئیل
از بهشت جهت آدم آورده بود - و ابراهیم خلیل دران مکان نماز گذارده
۱۵ و از ادریس و نوح هم نقل میکنند که ایشان نیز در آن موضع بعبادت خالق
مشغولی داشته اند - و همچنین هزار ولی و هزار وصي درین مسجد نماز
گذارده اند - و مدتی عصای موسی درین مسجد نهاده بود - و چندین
هزار خلق را روز قیامت درین مسجد حشر کنند که ایشان را نه حساب
بود و نه عقاب - و درمیان این مسجد مرغزاری خواهد بود از مرغزارهای
۲۰ بهشت - و درو سه چشمه است از چشمهای جنان که در آخر الزمان
ظاهر خواهد شد - در عجایب المخلوقات آورده که در سنه تسعین و مائتین
در کوفه تگرگي بارید که هر یک بوزن صد و پنجاه درم بود و بر اثر آن سنگي

گرفت - چون گوش آدمی درهم کشیده و مردم خوب آن خطه
حد و عد بوده اند بنابر التزام بچند نفر اکتفا کرده شد *

اسود بن يزيد النخعي[1]

در فنون علوم و حسنات اعمال عديم النظير ميزيسته بقواى ششصد
ـ هفتصد رکعت نماز در هر شبانه روز میگذارده * ۵

شريح

از کبار تابعین است - و از زمان خلیفه ثانی تا زمان خلفاى بنى
در حيات بوده - و هفتاد و پنج سال قضاى كوفه بدو تعلق داشته *

ابو هاشم الصوفي

اول کسی است که او را صوفی خوانده اند و او اول کسی است که ۱۰
جهت صوفیان ساخته - و مولوى الجامي نیز در نفحات اول ذکر
ه - سفيان ثوري ميگفته که من ندانسته بودم که صوفي چه بود
ن که ابو هاشم صوفي را ملازمت نمودم *

ابو عمرو[2] شعبي

جليل القدر وافر العلم بوده - نقل است که عبد الملک بن مروان ۱۵
برسم رسالت نزد والي روم فرستاد و صحبت شعبی ملک روم را
افتاده مدت مدیدش نگاه داشته - و در وقت رخصت مکتوبی مهر
دو سپرد که در وقت خاص بصاحب خود خواهي داد - و شعبی

---

[1] MSS. النحوي ; cf. Ethé, *Cat.*, 38470.

[2] MSS. عمر.

بعد از اداء رسالت در هنگام خلوت ان نامه بگذرانید - چون خلیفه بخواند
بدست شعبی داد - نوشته بود که عجب از حماقت قومي که درمیان
ایشان این چنین مردی باشد دیگری را بر خود بادشاه سازند - شعبی
گفت یا امیرالمومنین بخدا که من بر مضمون این نامه اطلاع نداشتم -
۵ عبد الملک گفت خاطر مطمئن دار که بر تو رشک برده و نمی خواهد که
تو با من باشي و این را جهت آن نوشته که من ترا بقتل رسانم - چون
این خبر بوالي روم رسید گفت والله همین خواسته بودم نمي دیدم که
این چنین مردي نزد او بوده باشد - از شعبی نقل است که من پانصد
کس از صحابه را ملازمت کرده ام که از آنجمله یکی امیر المومنین عليّ
۱۰ است سلام الله علیه *

ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم

اول کسی است که او را قاضي القضاة گفتند - و او در زمان مهدی
و هادي و رشید بامر قضای بغداد پرداخت - در طبقات محمود شاهی
آمده که شخصی در پهلوی ابو یوسف بمجلس نشسته بود و اصلا سخن
۱۵ نمیگفت - ابو یوسف گفت چرا سخن نگویي - گفت صایم را وقت
انطار کی باشد - گفت وقت غروب - گفت اگر تا نصف شب غروب واقع
نشود چه کند - ابو یوسف خنده کرد و گفت سکوت تو صواب بوده و تکلم
خطا - در مناظرة الانسان آورده که اگرچه ابو یوسف از تلامذهٔ ابو حنیفه
بوده اما در مسایل با وی مخالفت بسیار کرده - و در اصول فقه در مذهب
۲۰ ابو حنیفه اول کسی که تصنیف کرده او بوده - و علم ابو حنیفه ازو انتشار
یافته - حمد الله مستوفي گوید که از جملهٔ متروکات ابو یوسف چهار هزار
تنبان بوده که بر بند هریک اشرفي بسته بودند *

ابو محمد سلیمان[1] بن مهران الاعمش[2]

در سلک دانشمندان انتظام داشته - و همواره میان او و امام اعظم
طیبت مفتوح بوده - چنانچه در مجمع الحکایات آمده که روزی
بدیدن وی رفت - و از روی طیبت پرسید که هرکرا حقتعالی بینائی
او باز میگیرد در عوض چیزی ازان بهتر میدهد ترا چه چیز در عوض ۵
گفت نادیدن گرانان و تو ازان جملهٔ *

ابو علي حسن المعروف بابن زیاد

ابتداء بامر مروارید فروشی اشتغال داشتی و در انتهای عمر نزد امام
آمده گفت - میخواهم که طلب علم نمایم - امام فرمود که از تو
چیزی می پرسم اگر جواب ان گفتی تحقیق ترا علم دست دهد - و آن ۱۰
این است که گوسفندی دو بچه زاد که نه زنده بودند و نه مرده -
و نه نر بودند و نه ماده - و نه سپید بودند و نه سیاه - چون ساعتی فکر کرد
نتوانست گفت امام گفت امشب ترا مهلت دادم - چون
صبح شد به خدمت امام رفت و گفت - تواند بود که یک بچه زنده
و دیگری مرده - و یکی نر بود و دیگری ماده - و یکی سیاه بود ۱۵
و دیگری سپید و پس ازان بجز خواندن رغبت ننمود تا امام وفات کرد -
قاضی ابو یوسف هرگاه او را بدیدی گفتی صندوق علم آمد *

[عبد] الرحمن بن [ابي] حسن المشهور بابي الفرج ابن جوزي

در تفسیر و حدیث و فقه و طب تصانیف دارد - و مصنفاتش از حد ۲۰

[1] MSS. سلمان.
[2] MSS., except K: الاعمى.

و عد بیرون است - چنانچه همه مصنفات او را جمع کردند و بر مدت عمر او
قسمت کردند - هر روز نه کراس که نه جزو باشد در حساب آمد - و این
چیزیست که عقل آنرا اصلا قبول نمینماید - گویند که تراشهٔ قلم خود را که
بدان احادیث نوشته بود جمع کرده وصیت نموده بود که بعد از فوت آب
٥ غسلش را ازان تراشه گرم کنند - همچنان کردند - هنوز چیزی باقي آمد -
و او را در مجلس وعظ جوابهای نادر است - مي آرند که در بغداد
میان اهل سنت و شیعه در فضل خلیفهٔ اول و امیر المومنین علي نزاع
افتاد و هر دو بجواب شیخ ابو الفرج راضي گشتند - و او بر سر منبر در آمده
گفت - من كانت ابنته تحته و في الحال از سر منبر فرود آمده برفت
١٠ تا سخن دراز نشود - اهل سنت گفتند ابو بکر افضل است که دختر او
زیر پیغمبر است - و شیعه گفتند علي افضل است - چه فاطمه دختر پیغمبر
صلی الله علیه و سلم زیر او بوده - و بعضی گفته اند که چنین گفته که
افضلهما من ابنته في بيته - اهل سنت گفتند ابو بکر افضل است که
دختر او عایشه در خانه رسول است صلی الله علیه و سلم - اهل شیعه
١٥ برزبان آوردند که مقصود علي بن ابي طالب است که دختر پیغمبر در
خانهٔ اوست صلی الله علیه و سلم - فوتش در پانصد و نود و هفت بوده *

[ابو][1] مسلم معاذ

استاد کسائي است - و شیعی مذهب بوده - و عمری دراز داشته -
چنانچه اولاد او همه بحد کمال رسیدند - و در ایام حیات او مردند -
٢٠ نقل است که روزی مردی از سن او پرسید جواب داد که شصت سال -
بعد از چند وقت شخصی دیگر در ان باب استفسار نمود - همان جواب

[1] Khalk., 735, de Sl., III, 370. ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء.

- یاری که مصاحب او بود گفت یا سیدي من بیست و یک
است که در خدمت تو بسر مي برم - هر که از سن تو مي پرسد
جواب میدهي گفت اگر بیست و یک سال دیگر بماني همین
شنوي *

ابو الحسن علي بن حمزه کسائی ٥

در نحو سرآمد بوده - و از قرای سبعه است - و او را کسایي بدو
فته اند - یکی آنکه روزی بکوفه امد کسائی در خود بپیچیده بود -
ی آنکه در وقت احرام حج کسائی بر دوش گرفته بود *

و زکریا یحیی بن زیاد المعروف بالفرّا

در نحو و لغت اعلم و اکمل بوده - از ابو العباس ثعلب مروي است ۱۰
فرا نبودي عربیت ناقص ماندي - و او را تصانیف نیک بسیار است
جمله کتاب المعاني است که باشارهٔ مامون عباسی نوشته - و در
درس گفتن عدد اسامي طلبه بحیز ضبط در نمي آمده - چنانچه
س قضات هشتاد قاضي دران مجمع حاضر میشدند - و بعد از تمام
مردم چندان مبالغه در نقل گرفتن ان مي کردند که اجرهٔ پنج ورق ۱۵
م کردند - و حال آنکه قبل ازان بیست ورق را بیک درهم کتابت
ند - فوتش در دویست و هفت بوده *

ابو عماره حمزه بن حبیب التیمي[1]

از قرای سبعه است - از وی نقل است که قران سیصد و هفتاد و سه
دویست و پنجاه حرف است * ۲۰

[1] MSS. التمیمي.

ابو عبد الله شریک

فقیه وقت بوده و قضای کوفه در زمان منصور بدو تعلق میداشته - از وی مشهور است که در خصیان پنج خصلت متضاد است - خوردی سر و بزرگی ابروان - استواء قامت و اعوجاج اطراف - نرمی بدن و درشتی ۵ دست - صحت بدن و موت ناگهان *

ابو المنذر هشام بن [محمد بن السائب][1]

از مشاهیر اهل حدیث بوده - خطیب از وی نقل میکند که روزی عم من مرا برنجانید که چون قرآن در ذکر نداری - و من بدرون خانه رفته در عرض سه روز قرآن را حفظ نموده بیرون آمدم - و عدد تصانیف وی از صد ۱۰ و پنجاه متجاوز است اما بهترین آنها کتاب الجمهرة است در معرفت انساب *

متنبی

از فحول شعرا بوده - آورده اند که روزی متنبی براهی میگذشت - جمعی از جوانان بر سر کوی نشسته بودند و سگ گرگینی بر سر راهی خوابیده بود - و درمیان ایشان نفطویه برادر سیبویه که چهل سال در علم نحو ۱۵ مشقت کشیده بود بطریق طیبت گفت والله لو کان الشاعر متنبی فهذا الکلب الی - متنبی پرسید که این جوان را چه نام است - گفتند نفطویه - گفت احرقه الله بنصف اسمه - و ازان کوی بگذشت - قضارا شب برات بود - جوانان بآتش بازی قیام مینمودند یکی از ایشان نفطی آتشی بجانب نفطویه انداخت و نفطویه در حال بسوخت - ابن رشیق ۲۰ در کتاب عمده در باب منافع و مضار آورده که متنبی با جماعتی بعفداد

[1] MSS. وعروه see Khalk., 785, 786, de Sl. III, 606, 608.

میرفت - در راه فاتک بن ابی جهل اسدی او را پیش آمد و معامله مقاتله انجامید - متنبی چون غلبهٔ قطاع الطریق را بدید خواست که بگریزد - غلامش مفلح گفت که تو صاحب این بیتی *

الخیل و اللیـــل و البیـداء تعرفنی
الضرب و الطعن و القرطاس و القلـــم ۵

یعنی من آنم که اسپ و شب تاریک و بیابان مرا می شناسند و ضرب و طعن و کاغذ و قلم مرا میدانند - متنبی چون از غلام شنید باز گشت و حمله آورد - تا او و پسر و غلامش هر سه کشته گردیدند فی سنه اربع و خمسین و ثلثمایة *

الصدر الاجل العالم برهان الملة والدین ۱۰
محمد بن عبد العزیز

عبد العزیز والد ماجد برهان الدین در فضیلت ابو حنیفهٔ ثانی و در جلالت ملجاء اقاصی و ادانی بوده - و شیخ الاسلام نیشاپور همیشه تعلم بوی میداشته - و برهان الدین صدر بلند قدری بوده که آسمان با همت او زمین نمودی و آفتاب نزد رای او تیره بودی - وقتی یکی از ملوک ۱۵ تیغی و دستارچه فرستاده و بر اثر آن این قطعه گفته *

پیش تخت تــو شها تیغی و دستارچهٔ
میفرستم خجـــل و شرمگین از مختصری
تا هر آنرا که بجان بندهٔ درگاه تو نیست
بیکی چشم به بندی بدگـــر سر ببـــری ۲۰

زمانی که ملک طغانشاه را درد پای حادث شده بود این رباعی بدو فرستاده *

گر پای فلک سای ملک رنجور است
نزدیک خرد نه از حقیقت دور است
او هست جهان و زو جهانست بپای
پائي که جهانی بکشد معذور است

۵ وله

از خوی بدم همیشه میرنجانی
گه میخواني مرا و گه میرانی
اینست که جان و دل ترا میخواهد
ورنه تو چنین خوب نه میداني

۱۰ نجف اشرف

در دو فرسنگی کوفه بطرف قبله واقع شده - و مشهد معطر منور حضرت امیر المومنین علي سلام الله علیه آنجا است :—

سرها بیني کلاه در پای	در مشهد مرتضی زمین سای
جانها چو سپاه نحل در جوش	بر خاک امیر نحل مدهوش
۱۵ خود بر سر خاکش از کرامات	تا تار همیشه بود بنابات
جنت رقمی ز تربیت اوست	تبت اثری ز رتبت اوست
چندانکه تراب بو ترابست	آبستن نافهای نابست

آورده اند که چون روح مطهر آن حضرت بحظایر قدس انتقال نمود اولاد عظام بموجب فرموده عمل نموده در همان شب جسد مطهرش را برده ۲۰ در موضعی که حالا مطاف طوایف اطراف عالم است مدفون ساختند و بحکم وصیت موضع قبر را با زمین هموار گردانیدند که اعدا بران اطلاع نیابند - تا در سنه خمس و سبعین و مایة روزی هارون الرشید در ان

سرزمين شكار ميكرد آهوي چند به پشتهٔ كه مدفن آن امام مسلمين است پناه بردند هارون هرچند سگ بران آهوان دوانيد و جانور برانيدن مطلقاً تعرض ننمودند و باز گشتند هارون متعجب شده بعد از تقديم مراسم تفتيش پيري كه دران حدود مي بود باز نمود كه جسد امير مومنان در انجاست - الجرم هارون ترک شكار كرده لوازم طواف بجاي آورد - و مردم ۵
مجاور شده روز بروز آباداني و جمعيت دست ميداد - تا بعد از صد و هشتاد سال عضد الدوله ديلمي در سنه ست و ستين و ثلثمائة بر زبر قبر آنحضرت عمارت عالي ساخت - و پس ازو غازان خان عمارات بران افزود *

و چون از مردم پاستان آن خطه جنت نشان كسي بنظر نيامده هر اينه بمردم اين زمان مبادرت مينمايد * ۱۰

مير سيد محمد عتابي

بسلاست كلام و طلاقت لسان و حدت طبع از اقران استثنا دارد - ابتداء صحبت مير حضوري قمي را ملازم گرفته بشعر گفتن رغبت فرمود - و پس از آنكه فطرت اصلي با فضيلت كسبي جمع گرديد بهند دكن وارد گرديده در ملازمت علي عادل شاه افسر مصاحبت بمهر و ماه رسانيد - ۱۵
چون عادل شاه بدست يكي از غلامان كشته شد احرام درگاه والاكاه حضرت شاهنشاهي بسته منظور نظر كيميا اثر گرديد - و بعد از چند وقت حضرت شاهنشاهي خاطر از وي بد كرده در قلعه گواليار كه بحصانت چون فلک دوم محكم و پايدار است بر مثال عطاردش جاي داد - و او دران وقت غزلي بگفت كه اين دو بيت از انجمله است * ۲۰

از بزم دلكش تو دل آزرده ميروم
با آنكه گرم آمده افسرده ميروم

درد مرا بسرزنش افزون مکن که من
صد گونه درد بر دل خود برده میروم

و بعد ازان که روی توجه بهمه طرفی آورد و قفل مدعایش بمفتاح مدد هیچکس باز نشد و جوهر امیدش بگره کشائی توجه هیچ یک کشاده
۵ نگشت خود را مایوس از همه کس و محروم از هر همنفس دانسته این قصیده بگفت *

از سر کوی تو آسودهٔ نهان رفتم
عصمت آوردم و تر دامن عصیان رفتم
به شب زلف تو جمعیت دلها خوش باد
۱۰ که ز کویت من آلوده پریشان رفتم
من ز اقلیم وفا آمده بودم چه عجب
اگر از خاطر فرخندهٔ یاران رفتم
گو میان نه دل و نه جان بتو باشند که من
گم دل گفتم و سیر آمده از جان رفتم
۱۵ چشمهٔ خضر بخاک قدمم می نازد
گرچه لب تشنه تر از چاه زنخدان رفتم
از درت هر قدم و دامنی از گوهر اشک
بنثار در کیخسرو ایران رفتم
راه مدح تو بشبگیر خرد طی نشود
۲۰ ورنه من رفتم و تا سرحد امکان رفتم
آسمان داند و من دانم و اندیشه که من
نه بدنبال و پر این قافیه سنجان رفتم

معجزه بنگر و بیگوشهٔ سحره منشناس
با شریعت همه کر دست و گریبان رفتم
جز بدرگاه تو در شش جهت آباد امید
هر کجا رفتم مایوس و پشیمان رفتم
دامن جمله گرفتم بامید مددی ۵
وز فلان دست تهی جانب بهمان رفتم
در هفتاد و دو ملت زدم و بر در یاس
نا امید از مدد گبر و مسلمان رفتم
عذر میریخت بهر در که شدم پنداری
کاسه دریوزهٔ ناکامی و حرمان رفتم ۱۰
هم تو یادم کن کز خاطر بیگانه و خویش
تا بصد مرحله ز از جانب نسیان رفتم
آبرو میرود از دست خدایا مددی
که من آسوده تر از دامن مستان رفتم
در مدیح تو همان طفل الف نشناسم ۱۵
چون خرد گرچه دبستان بدبستان رفتم
در ره مدح تو لب تشنه تر از بادیه ام
گرچه صد ره بسر چشمهٔ حیوان رفتم

و بر اثر آن قصیده این رباعی گفته :—

در بند شهان پادشاهی می باید ۲۰
لشکر کش و صاحب سپهی می باید
من خود چه کسم در چه شمارم چه سگم
زندان نوا شهنشهی می باید

بعد از هفت سال حضرت شاهنشاهي ابواب شفقت بر رخسار روزگارش نشوده چون در از مضیق صدفش بر آورد و مخرج راهش مفتوح ساخته رخصت طواف حج بدو ارزاني داشت و او در اثنای راه فسخ اراده کرده عنان توجه بصوب دکن منعطف گردانید - الحال در احمدنگر با برهان الملک میباشد - این ابیات که بلا فاصله نوشته میشود مر او راست -

ماندیم و سر راه تو دیگر / تو وعده ات از خلاف بگذر
چشمان ترا کرشمه جادو / مژگان ترا ستیزه خنجر
شوریده نرگست نخیزد / از خواب بصد هزار محشر
شرمنده دم وفا رسانی / از بس نکند دل از تو باور
رحمی که بر آتش سپندم / سوزد جگرم کباب اخگر
از فیل تو صورتیست گردون / و ز اسپ تو سیرتیست صرصر
با سرعت آن زمانه کندست / با هیکل این سپهر لاغر
آنرا لقب از شتاب محسوس / وین را نسب از وقار مضمر
زان کوه گران شود بسیماب / زین باد صبا بر آورد پر

وله ایضاً

ای دست معالي از تو عالي / دست تو همیشه باد زین دست
در قلزم دولت تو گردون / هردم بامیدی افگند شست
انجا که روا رو تو آنجاست / پستست بلندي مکان پست
یک غنچهٔ آفتاب نه شگفت / با خاک در تو تا نپیوست
کی بود که تیغ زر نگارت / رنگ رخ آفتاب نشکست
بر یاد کف تو بود و باشد / برق طمعي که جست اگر جست
من بنده که در کف زمانم / چون شیشه بدست شوخ بد مست
آهم چو زبانهٔ سنانت / پهلوی ستاره سر بسر هست

از پای فتادم و عجب نیست　　لطف تو اگر بگیردم دست
تا ملک بگوید و ملک نیز　　کز لطف فلان ز غم رست
هستی تو نیستی مبیناد　　تا هستی هست و نیستی هست

ولهٔ ایضاً

دلا ازان لب میگون چه در سبو داری
که آه در جگر و گریه در گلو داری
مرا بداغ گریبان چاک ده بخش
بدیگری ده اگر مرهم و رفو داری
تو ای گل از چمن کیستی نمیدانم
که رنگ و بوی نداری و رنگ و بو داری
تبسمی کن تا من بمیرم و برهم
که این کرامت داری و جنگجو داری
مرا محبت در لجهای خون افکند
برو برو که تو یاری کنار جو داری

ولهٔ ایضاً

هرگز ای دل بجز افسوس فراغت نخوری
نفسی نیست که صد نشتر حسرت نخوری
روی زردت نشود سرخ ز جام هوسی
کز کف سفله‌وشی سیلی منت نخوری
با خمار غم و درد سر اندوه بساز
کز کف بخت عتابی می راحت نخوری

وله

مرا عشق کسی دیوانه دارد　　　　فسون نرگس افسانه دارد
بغارت آشنایم با تو لیکن　　　　محبتها مرا بیگانه دارد

وله

نه مرد دانش دینی نه مرد دنیائی
بهیچ چیز نمانی عجب تماشائی
عتابی از سخن خود بجادوئی مثل است
کجا رسید نگه کن حدیث دانائی

وله

همین نه از تو دل دردمند میسوزد
ز بیم زلف تو افعی سپند میسوزد

سر من رای المشهور بسامره

از ابنیهٔ معتصم عباسی است - باعث آنکه چون معتصم در تربیت غلامان ترک کوشید اهانت بسیار از ایشان باهل بغداد رسید - روزی جمعی سر راه بروی گرفته گفتند یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو یا با تو حرب کنیم - معتصم پرسید که بکدام استطاعت محاربه خواهید نمود - گفتند در دل شب بانگشتان درشت و دلهای ریش و خلیفه از شنیدن این سخن متاثر گشته در موضع قاطول شهری بساخت و سر من رأی نام نهاد یعنی هر کس آنرا ببیند مسرور گردد تا بتدریج بسامره اشتهار یافت - و در زمان معتصم هفت فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض آن شهر بوده - و از جملهٔ عماراتش یکی مسجدی بوده در غایت وسعت و رفعت و حوضی از یک پارچه سنگ درمیان مسجد ترتیب داده بودند که قطرش

بیست و سه گز و ارتفاعش هفت گز و ضخامتش نیم گز بوده - و در جانب آن مسجد مناری بر آورده بودند بطول صد و هشتاد ذرع که از زمان آدم تا آن دم شبهش از مهمن قوت بحیز فعل نیامده بود - و در روات ثقات وارد نشده اما الحال بقدر دیمی باقی مانده - و مزار فیض آثار امام علي نقي و والد امجدش امام حسن عسکري سلام الله علیهما در سامره که امروز مطاف طوایف خاص و عام انام است - دولتشاه در تذکرۀ خود آورده که سلطان سنجر بعد از فتح بغداد به سامره رفته مشاهده نمود که اهل شیعه در شبهای جمعه اسپی بر در غاری که امام منتظر صاحب الزمان در آنجا غایب شده نگاه میدارند که هرگاه ظهور نماید سوار شوند - سلطان سنجر آن اسپ را آورده در سرکار خود نگاه داشت و گفت این اسپ ۱۰ نزد من امانت است که هرگاه امام ظهور کند بنده حاضر سازد و آن سوء ادب بروی نیک نیامده در همان روزی غزان بروی مستولی شده مقید و محبوسش ساختند - و معتصم ثامن خلفای عباسیه است و هشت فتح در ایام او بوقوع پیوسته - و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرده - و در زمان جهانبانی هشت قصر بنا نموده - و هشت پسر ۱۵ و هشت هزار دینار و هشتاد هزار اسپ و هشتاد هزار شتر و هشت هزار غلام از وی باز مانده - و بنابرین جهات او را خلیفه مثمن میگفته اند - و هیبت شجاعت موفور داشته - و قوتش بغایتی بوده که دو گوسفند را بدو دست خود نگاه میداشته تا سلخ میکرده اند - و از مردمش کسی که بنظر آمده

خیر النساج ۲۰

است که بشیخ محمد بن اسمعیل موسوم بوده - در نفحات از جعفر خلدی نقل است که خیر نساج را پرسیدم که ترا چرا نساج گویند - گفت

با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم - روزی نفس
بر من غالب شده یک رطب بخوردم - ناگاه شخصی بمن نگریسته گفت
ای خیر ای گریز پا و اینچنین بوده که او را غلامی بوده خیر نام که از وی
گریخته بوده و شبه وی بر من افتاده - پس مردمان گرد آمدند و گفتند
۵ والله این غلام تست - و من از سخن ایشان حیران مانده دانستم که بچه
گرفتار شده ام - پس مرا بجائی برد که غلامان وی بافندگی میکردند -
گفت ای غلام پس کار رو و کاری که پیش ازین میکردي میکن - و من پای
خود را در کارگاه جولاهگي آویختم و کرپاس مي بافتم - چنانکه گوئي سالها
این کار کرده بودم - چهار ماه باوی بماندم - شبی برخاستم و وضو تازه کرده در
۱۰ سجده افتادم و گفتم خداوندا دیگر باز نگردم بآنچه کردم - چون بامداد شد
شبه آن غلام از من برفت - و من بصورت اصلي باز گشتم - وفاتش در قزوین
در دویست و شصت و شش دست داده - و عمرش صد و بیست سال
بوده - از سخنان اوست که خوف و بیم تازیانهٔ خدا ست مر بندگان را •

مداین

۱۵ از شهرهای معروف عراق عربست - ابتداء طهمورث پیشدادي همت
بر بنای آن گماشته گرداباد خواند - اما جمشید باتمام رسانید - و ازینکه
معظم ترین مداین سبعه بوده مداین خوانده اند - و شش دیگر قادسیه
و رومیه و حیره و بابل و حلوان و نهروان بوده - و هر هفت شهر امروز
خرابست - و مداین سالها دار الملک سلاطین اکاسره بوده - و انوشیروان در
۲۰ آنجا ایواني ساخته بود که ازان عالیتر عمارت از گچ و آجر ساخته نشده - و آن
عمارت تا زمان ابو جعفر دوانیقي راسخ و پایدار بوده - چون شروع در ساختن
شهر بغداد کرد اراده نمود که آنرا خراب گرداند و بمصالح آن بغداد را

بسازد - چون بوزیر خود سلیمان بن خالد مشورت کرد وزیر خلیفه را مانع امد و گفت این کار مکن که بروزگاران باز گویند که پادشاهی ما دام که شهری را خراب نکرد شهری نتوانست ساخت - خلیفه آنرا مسموع نداشت و گفت ترا هنوز دل بکبری میکشد - نمیخواهی که آثار کبران خراب شود - و در خرابی آن شروع نمود - چون دید که آنچه ازان حاصل ه میشود بخرج مخرب و اجره نقل وفا نمیکند خواست که دست ازان باز دارد وزیرش باز مانع امده گفت چون شروع در خرابی آن کردهٔ باید که تمام آنرا خراب کنی تا مردم نگویند که آنچه پادشاهی ساخت پادشاهی نتوانست خراب کرد - و مزار سلمان فارسی در محاذی ایوان کسری واقع است * ۱۰

بابل

از مداین سبعه است و درمیان عراق واقع شده همچنانکه عراق درمیان جهان واقع شده - ابتداء قینان[1] بن انوش بن شیث بن آدم همت بر آبادانی آن گماشت - و پس ازان طهمورث بتجدید عمارت کرد - و نمرود نیز سالها در آن شهر بسر برد - و بعد ازو ضحاک دار الملک ۱۵ گردانیده - و قلعه در وی بنا کرد موسوم بکنگ دز که الحال اثر آن باقیست و پس از وی خراب شده کرت دیگر سکندر عمارت کرد - و الحال باز خرابست - و از توابع حلّه است - و در حین معموری دوازده فرسنگ عرض آبادانی آنشهر بوده - و دوازده هزار قصر داشته - و درانجا چاهی است که بنام دانیال خوانند - گویند هاروت و ماروت در آن چاه مقید اند - اورده اند ۲۰ که حجاج در زمان ایالت خود مجاهد نامی را فرستاد تا حقیقت آن معامله را معلوم گرداند - از مجاهد نقل است که با شخصی که دلیل

[1] MSS. : قیبال ; cf. Nuz., 37 ; Tab., I, 155.

بود بدان چاه در آمدیم - ایشان را دیدیم هریک بر مثال کوهی سرنگون آویخته و بندهای آهن بر پای ایشان نهاده - گفتم الله اکبر - چون این بشنیدند اضطراب عظیم در ایشان پیدا شد چنانکه نزدیک بود که آن بندها را پاره سازند - در عجایب المخلوقات آورده که مداین در ازمنهٔ سابقه هفت
۵ حصن داشته - و در حصن اول خانهٔ بوده که صورت ربع مسکون را در آن کشیده بودند و آبها و جویها دران پدید کرده - هرگاه که اهل ولایتی عصیان ورزیدندی آب ایشانرا در نهر دیگر افکندندی بطاعت باز آمدندی و در حصن دوم حوضی بود عظیم که مردم هر قبیله دران شراب ریختی و هریک از آن خویش خوردی که در دیگر نیامیختی - و در حصن سیوم
۱۰ طبلی تعبیه کرده بودند معلق که احوال صحت و موت بیمار ازان مفهوم شدی - اگر آن طبل بانگ دادی آن شخص صحت یافتی والا فلا و در حصن چهارم آئینه از آهن ترتیب داده بودند که حال غایب ازان پدید آمدی که مرده است یا زنده - و در حصن پنجم مرغابی ساخته بودند از مس که اگر جاسوسی درون رفتی آوازی از ان مرغ بر آمدی - و در
۱۵ حصن ششم دو قاضی بودند بر آب نشسته - دو کس که بدعوی آنجا رفتی هر که مبطل بودی در آب غرق شدی - و در حصن هفتم درختی از مس کرده بودند و برو کنجشکان بسیار تعبیه کرده بودند - هرچند که آدمی زیر آن رفتی سایه دادی تا هزار مرد - و اگر بر هزار یکی افزودی تمام مردم در آفتاب بماندندی *

۲۰

بصره

شهری معمور است - در حبیب السیر نقل است که خلیفه ثانی عتبه غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر آخر الزمان بود بجانب ابله فرستاد تا دران ناحیه بلدهٔ بنا کند که من بعد میان بادشاه عجم و ملک هند طریق

مد شد مسدود گردد - و از یکدیگر استمداد نتوانند خواست - و عتبه در
سنه هفدهم هجری شهری بنا نهاد موسوم ببصره چه اطراف و جوانبش
سنگلاخ بوده و عرب این نوع جائی را بصره گویند - و شط العرب بر کنار بصره
واقع شده و در شبانه روزی دو مرتبه مد و جزر یافته اطراف بصره را از باغ[1]
ستانی کند - و اطرافش ازین سبب همیشه خرم و سرسبز باشد - و درمیان ۵
اعراب بنی خالد که در حوالی بصره اقامت دارند اسپان نیک بهم
میرسند - و نوعی پرورش دهند که اگر یکهفته آب نخورند اثر تشنگی
ازیشان محسوس نشود - در طبقات محمود شاهی آمده که در شصت
و نه هجری به بصره سه روز طاعون اتفاق افتاد که هر روز کمابیش هفتاد هزار
کس متوفی گشتند - منجمله هفتاد کس از اولاد انس بن مالک بودند - ۱۰
و بعضی گفته اند که این سخن غرابتی دارد - اما بیست هزار عروس
هلاک گشتند - و در روز چهارم شش مرد و یک زن در کسوت حیات
ماندند الحکم لله الواحد القهار - صاحب گزیده آورده که چون معاویه
دمشق را دار الملک ساخت بصره را بزیاد بن امیه داد و گفت که در
آنجا شرایط سیاست بتقدیم رساند - چه بصره از سبب دزدان و مفسدان ۱۵
نا ایمن بود - و زیاد چون به بصره رسید فرمود تا منادی کردند که هیچکس
شب از خانه بیرون نیاید و هرکرا بینند بکشند - در شب اول یکهزار
و هشتصد آدمی را بقتل آوردند - و در شب دوم چهار صد و در شب
سوم سی کس - بعد ازان کسی را زهره نبود که شب پای از خانه بیرون
نهد - تا شبی اعرابی را گرفتند - او گفت من دیروز بدین شهر آمده ام ۲۰
و منادی را نشنیده ام - زیاد گفت آنچه راست میگوید اما گذاشتن
موجب خلل سیاست است - او را نیز بکشت - بعد ازان فرمود که شب

---

1 K adds: وزع .

در دکاکین نبندند هرچه برند من جواب کویم و در مدت حکومت او به بصره کس در دکاکین نیارست بستن - وحوش و کلاب بشهر در آمده در دکانها خرابي میکردند - بدان جهت رسم چق کشیدن پیدا شد - از امیر موءمنان سلام الله علیه نقل است که زمینی بآسمان دور تر از زمین بصره نیست - و از همه شهرها زود تر خراب شود - و میسان [1] که مهبط ابلیس ۵ است از مضافات بصره است و همچنین تربت صحابه در آن دیار بسیار است - مثل طلحه و زبیر و انس وغیره - و مردم نیک ازان شهر بسیار برخاسته اند که بنابر اطالت ببعضی ازان اختصار مینماید *

خواجه حسن بصري

۱۰ از نیکان زمان بوده - در تذکرة الاولیا آمده که مادر او مولی ام سلمه بود - گویا در حین طفلي از کوزه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آب خورده و چون حضرت بران واقف گشته فرموده که چندانکه حسن آب خورده علم من بدو سرایت خواهد کرد - و همیشه ام سلمه کفتي بار الها او را امام و مقتدای خلق گردان تا چنان شد که صد و سي تن را از صحابه دریافت ۱۵ و هفتاد بدری را ملازمت نمود و از همه کمال حاصل کرد - اما پیر و مقتدای وی امیر المومنین علي بوده سلام الله علیه و خرقه ازان حضرت داشته گویند هرگاه دعا کردي حبیب عجمي دامن برداشتي و کفتي که اجابت همي بینم - از سخنان اوست که گوسپند از مردم آگاه تر است آنکه یک شبان چندی از ایشانرا از چرا کردن باز ارد و مردم را چندین ۲۰ سخن خدای از مراد باز ندارد - و هم مر او راست که مسنین فرزند اند راضي شده بسرائی که حلال آن حسابست و حرام آن عذاب - روزی

[1] MSS : میشان ; C: مسان .

بجماعتی بگذشت - دید که میخندند - گفت عجب از کسانی دارم که میخندند و حقیقت کار خود نمیدانند - و گفت هرچه بنده بر مادر و پدر نفقه کند آنرا حساب بود مگر طعام که پیش مهمان نهد *

حبیب عجمي

ریاضات و کرامات کامل داشته - و عجمی ازان گفتندی که او قرآن ۵ ندانستي - روزی حسن وقت نماز شام بر صومعهٔ حبیب آمد و خواست که اقتدا بدو کند - شنید که الحمد را الهمد میخواند گفت نماز در پی او درست نباشد - و تنها نماز گذارد همان شب حق تعالی را بخواب دید - گفت بار الٰها رضای تو در چه چیز است - ندا آمد که رضای ما دریافته بودی اگر اقتدا بحبیب مینمودي - و آن نماز بهتر از تمام عبادت تو خواست ۱۰ بود - اما تو قدر آن ندانستي و سقم عبارت ترا از صحت نیت باز داشت -

ما برون را ننگریم و قال را   ما درون را بنگریم و حال را

آورده اند که یکروز کسان حجاج حسن را طلب میکردند حسن در صومعهٔ حبیب پنهان شد - آنجماعت همان ساعت رسیده از حبیب پرسیدند که حسن را دیدي - گفت آری درین صومعه رفت هرچند در صومعه گردیدند ۱۵ او را نیافتند - از حسن نقل است که هفت بار دست بر من نهادند و مرا ندیدند - و پس از رفتن ایشان حسن بیرون آمده گفت ای حبیب حق استادي نگاه نداشتي که مرا بدیشان نشان دادی - حبیب گفت ای استاد بسبب راست گفتن من خلاص شدی که اگر دروغ میگفتم هر دو گرفتار میگشتیم - حسن گفت چه خواندي - گفت ده بار آیة الکرسی ۲۰ و ده بار آمن الرسول و ده بار سورهٔ اخلاص و گفتم بار خدایا حسن را بتو سپردم *

مالک دینار

با حسن بصري و حبیب عجمي معاصر بوده - گویند چون به ایه إِيَّاکَ نَعْبُدُ و إِيَّاکَ نَسْتَعِينُ [1] رسیدی زار زار بگریستي و گفتي که اگر نه از کتاب خدای بودي هرگز نخواندمي - یعنی ترا مي پرستم و خود نفس
۵ مي پرستم و از تو یاري میخواهم و بدر سلطان میروم و از هر کس شکر و شکایت میکنم - گفتند چونی گفت نان خدا میخورم و فرمان شیطان مي برم - امام یافعي در تاریخ خود از ابو القاسم بن خلف اندلسي نقل میکند که روزی شخصی نزد مالک آمد و گفت یا ابا یحیی دعا کن در حق ضعیفه که چهار سال است که حامله است و حالا بمحنت زائیدن
۱۰ گرفتاری دارد - مالک دست بدعا برآورده گفت اللهم هذه المرأة ان کان في بطنها جاریةً فابدلها غلامًا فانک [2] ما تشاء و عندک ام الکتاب - بعد از ساعتی دیدیم که آن مرد باز آمد و بر گردن او پسری چهار ساله بوده که دندان داشت *

عتبه ابن الغلام

۱۵ مقبول خاص و عام بوده - و خرقه از خواجه حسن داشته - گویند که او هر سال قدری جو بدست خود کشتي و آرد آنرا بآب تر کرده بآفتاب نهادي تا خشک شدي - و هفته یکبار ازان بخوردي - و گفتي از کرام الکاتبین شرم دارم که هفته یکمرتبه بیش بمتوضا روم *

رابعه العدویه

۲۰ مخدرهٔ خدر خاص و مستورهٔ ستر اخلاص بوده - نقل است که پدر

---

[1] *Qur.*, I.

[2] K reads تفعل ; other MSS. omit: cf. Yāf., I. 270: فانک تمحو ما تشاء و تثبت.

رابعه بسیار فقیر و بیچیز بوده - چنانچه در شب ولادت رابعه یک قطره روغن نداشت که نافش بدان چرب کند - و چون نیز از رابعه سه دختر دیگر داشته و رابعه چهارم ایشان بوده از آن سبب او را رابعه نام کردند - پس عیالش آواز داد که ای مرد بفلان همسایه رو و قطرهٔ چند روغن خواه تا چراغ در گیرم چون او عهد داشت که هرگز از هیچ مخلوق چیزی نخواهد ۵ هرآینه بیرون آمد و دست بدر همسایه نهاد و باز آمد که در باز نمیکنند - و در آن اندوه پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بخواب دید گفت غمگین مباش که هفتاد هزار امت در شفاعت دختر تو خواهند بود باید که صباح پیش امیر بصره چیزی بنویسي بدان نشان که هر شب آدینه چهار صد بار بر من صلوات میفرستادي و درین شب آدینه فراموش کردي ۱۰ کفارت آن چهار صد دینار بدین شخص ده - و چون از خواب برخاست آن خط بدست حاجبی بامیر فرستاد - امیر فی الفور چهار صد دینار روان ساخت تا هرچه بایست بخریدند - و پس از چندگاه مادر و پدرش بمردند و خواهران متفرق شدند و رابعه بدست شخصی افتاده بشش درهمش بفروختند و او همه روز روزه میداشت و شب تا صباح در خدمت ۱۵ خدای برپای مي ایستاد تا یکشب خواجهٔ وی از روزن خانه در نگریست دید که رابعه در مناجات حق مشغول است و قندیلی از بالای سر او آویخته است که همه خانه از نور آن روشن گردیده - خواجه بر خود بلرزید و صباح او را بنواخت و آزاد کرد و او بخدمت خواجه حسن رفته توبه کرد و پس ازان صومعه بگرفت و عبادت کرد تا یافت آنچه یافت * ۲۰

نقل است که وقتی بمکه میرفت - درمیان راه کعبه را دید که باستقبال او آمده - گویند که ابراهیم ادهم در عرض چهارده سال بکعبه رسید ازانکه در هر مصلی جای دو رکعت نماز میگذارد چون بمقصد رسید خانه

را ندید گفت اه چه حادثه است مگر چشم را خللی رسیده - هاتفی
آواز داد که چشم ترا خلل نرسیده که کعبه باستقبال ضعیفه رفته - چون رابعه
را بدید گفت این چه شور است که در جهان افکندهٔ - گفت شور تو د
جهان انداختهٔ که در عرض چهارده سال این راه طی کردهٔ - فرقی که هست
۵ اینست که تو در نماز قطع کردهٔ و من در نیاز *

نقل است که شبی خواجه حسن با چندی بدیدن رابعه رفتند -
چراغ نداشت و دل ایشان روشنائی میخواست - رابعه سر انگشت را
بدهن زدد نفس کرد - آنشب تا روز انگشت او چون چراغ می افروخت -
گفتند حضرت پروردگار را دوست می داری گفت دارم گفتند شیطان را
۱۰ دشمن داری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمان پروای عداوت
شیطان ندارم - از سخنان اوست که اگر صبر مردی بودی کریم بودی -
وقتی چهار درم سیم بیکی داد که مرا گلیمی بخر که برهنه ام - آن مرد
رفت و باز آمد که چه رنگ بخرم گفت چون رنگ درمیان آمد بمن ده
و آن سیم بستد و در دجله انداخت *

۱۵ حارث بن اسد المحاسبي

عالم بعلوم ظاهر و باطن بوده و تصانیف نیک ازو انتشار یافته - و در
مروت و سخاوت بخشش تمام داشته - و محاسبي ازان گفتندی که د
محاسبه مبالغتی تمام بکار میبرده - و یکی از عنایات حق تعالی در بارهٔ ا
این بوده که چون دست بطعام شبهه‌دار بردي رگ انگشتهای او کشیده
۲۰ شدي چنانچه فرمان او نبردندي - از سخنان اوست که خدای را باش
والا خود را مباش *

ابو الحسن الحُصري

شاگرد شبلي بوده - و شبلي بغير او شاگردی نداشته - وی گفته که سحرگاهی مناجات کردم و گفتم الهي از من راضي هستي که من از تو راضیم - ندا آمد که ای کذاب اگر تو از ما راضي بودي رضای ما طلب نکردی *

ابو سعید مهلب بن ابي صفره

در زمان عبد الملک مروان از جانب حجاج چند وقت حاکم عراقین بود - و بعد ازان بایالت خراسان مامور گردیده - در سال هشتاد و هشت در یکی از مضافات مرو فوت نمود - گویند قریب سیصد نفر از اولاد او بدولت رسیدند و در خراسان الحال جمعی از اولاد او هستند که ایشان را مهالبه ۱۰ گویند و ابو محمد مهلبي که وزیر با نام بوده از نسل اوست - و عمرو مزیقیاء که مهلب بدوازده پشت بدو میرسد از اعیان زمان بوده - در مناظرة الانسان آمده که او را ازانجهت مزیقیاء میگفتند که هر روز دو جامه زربفت می پوشید و شبانگاه آنرا از غایت عجب و تکبر پاره میساختند یا میسوختند تا جامهٔ که ببدن او رسیده ببدن دیگری نرسد گویند اکراد از نسل اویند چه ۱۵ وی را پسری بوده کرد نام از پدر قهر کرده بولایت عراق رفته و درانجا اقامت نموده و پدر عمرو مزیقیاء را که عامر نام داشته از بسیاری جود و عطا بباران تشبیه کرده ماء السماء لقب کرده بودند - بهر تقدیر بعد از فوت مهلب ولد ارشدش یزید بر سادهٔ حکومت نشست - و حجاج چون از منجمی شنیده بود که یزید نامي بروی مستولي خواهد گردید در عدد ۲۰ عزل و قتل او گشت - چون مکرراً شکایت حجاج از یزید بعبد الملک رسید قتیبه بن مسلم را بحکومت خراسان تعیین کرده یزید را معزول

ساخت - و حجاج یزید و برادرش را گرفته مقید ساخت - و یزید از محبس حجاج گریخته متوجه رمله شام گردید و سلیمان بن عبد الملک وی را مطمئن ساخته در ظل حمایت خود نگاه داشت و حجاج در روز عریضه بولید بن عبد الملک نوشت که یزید از قید گریخته بسلیمان پیوسته
۵ و مبلغها از بیت المال همراه برده - چون ولید سماع نمود که خیانت در بیت المال کرده از روی غضب فرمود تا چیزی بسلیمان نوشتند که او را در ساعت روانهٔ حضور گرداند - چون یزید بر مضمون نوشته انها یافت بسلیمان عرض نمود که تو مرا نزد امیر المومنین بفرست - مبادا که بسبب من میان شما مهم برنجش و خشونت انجامد - و سلیمان پسر خود را با یزید
۱۰ همراه ساخته در خلاصي وی الحاح موفور بجای آورد - و به پسر خود گفت که چون نزدیک دمشق رسی یزید را زنجیر در گردن نهاده بنظر امیر المومنین در آور - شاید که چون بدین وضع او را ببیند عرق شفقت و مرحمتش در حرکت آید - و چون یزید را با غل و زنجیر در نظر ولید در آورد و در کتابت الحاح و عجز برادر را مطالعه فرمود غضبش تسکین
۱۵ یافته بر یزید ببخشود و حکم کرد تا سلسله از دست و پای او برداشتند - و بعد از آن بحجاج نبشت که من یزید و متعلقان او را بسلیمان بخشیدم تو نیز ایشان را مزاحمت مرسان - اصمعي گوید که حجاج صد هزار دینار قرار داده بود که هر روز از یزید مي گرفته باشند - و روزی که آن مطلب به حصول نه پیوندد انواع اهانت و آزار بدو رسانند - روزی شاعری بیامد
۲۰ و شعری جهت یزید بگفت - یزید آزار حجاج را بخود قرار داده آن وجه را بشاعر داد - چون خبر بحجاج رسید فرمود که دیگر وی را عذاب نکنند - حافظ ابن عساکر گوید که یزید وقت گریختن شبی بسیاه خانه رسید و گفت که جهت من اندک شیری حاضر ساز چون بیاشامید هزار دینار

بصاحب شیر عطا کرد - غلام گفت که این جماعت ترا نمی شناسند بچه
سبب هزار درم عوض یکدرم میدهی - گفت اگر ایشان مرا نمی شناسند
من خود را می شناسم - هم از حافظ مزبور مذکور است که یزید چون حج
بگذارد حجامی جهت ستردن موی طلب داشت چون حجام خدمت
بجا آورد هزار درم بوی داد - حجام متحیر مانده گفت این هزار درم ٥
ببرم و مادر خود را بخرم - یزید گفت که هزار درم دیگر بوی دهید
گفت زن من طلاق که اگر بعد ازین حجامی کنم - یزید گفت هزار درم
دیگرش دهید - شخصی بیزید گفت که چرا جهت خود خانه نسازی -
گفت مرا با خانه چه کار است - چه برای من خانه آماده داشته اند
اگر امیرم دار الاماره و اگر معزولم بندیخانه - و پس ازان که سلیمان بن ١٠
عبد الملک خلیفه گشت یزید را عراقین و خراسان سپرد - و یزید در نود
و هشت جرجان و طبرستان و دهستان را فتح کرده مال بسیار بدست آورد -
آورده اند که چون بر ایشان دست یافت از خون دشمنان جوی روان کرد
و آسیا بران نهاده گندم آس گردانید و نان پخت و چون عمر عبد العزیز
خلیفه گشت یزید را از عراق عزل کرده مقید ساخت و تا زمان خلافت ١٥
او محبوس بوده و بنابر آنکه یزید در ایام حکومت عراق اولاد حجاج
اهانت و آزار بسیار رسانیده بود و یزید بن عبد الملک [1] از شنیدن آن
در غضب رفته عهد کرده بود که اگر من بمرتبهٔ خلافت رسم یزید بن مهلب
را پاره پاره سازم - چه مادر [2] حجاج در حبالهٔ یزید بن عبد الملک بود
مادر ولید بن یزید بن عبد الملک دختر برادر حجاج بوده هرآینه ٢٠
در روز خلافت یزید بن عبد الملک [1] یزید بن مهلب از محبس گریخته

---

1 MSS. ولید بن یزید ; cf. Khalk., 826

2 Read برادرزادی ; see de Sl., tr. Khalk., IV, 190

جمعی کثیر از آل مهلب بوی همراه گشتند - و بصره را متصرف گردیدند و یزید برادر خود مسلمه را بجنگ وی فرستاده در منزل عقر[1] نزدیک بکربلا رزمی صعب روی داده هشت روز جنگ قایم بود - و در روز نهم یزید بن مهلب شکست یافته بقتل رسید - و آل مهلب مفضل ۵ برادر یزید را بامیری برداشته بجانب کرمان در حرکت آمدند - و در نواحی سیرجان بین الجانبین مصاف روی داده مفضل کشته گشت - و در زمان دولت بنی امیه از آل مهلب دیگر کسی بایالت نرسید تا زمان منصور دوانیقی یزید بن حاتم بن مهلب سر لشکر پنجاه هزار سوار شده بافریقیه رفت و آن دیار را بتصرف آورده قیروان را معسکر ساخت ۱۰ و دران ولایت روزگار میگذرانید تا فوت نمود *

آورده اند که مسهر[2] تمیمی شاعر قصیده جهت وی گفته بافریقیه رفت و در روزی که قصیده را بگذرانید یزید باهل مجلس گفت که هر که مرا دوست دارد دو درم بدین شاعر دهد - پنجاه هزار نفر با وی بودند صد هزار درم حاضر ساختند و یزید از مال خود پانصد هزار درم اضافه کرده بوی ۱۵ داد - و ایضاً شاعری جهت وی شعری گفت یزید خازن را طلبیده پرسید که در خزانه چه مبلغ است گفت از نقره و طلا بیست هزار دینار باشد گفت آن را بشاعر ده و عذر ما بخواه *

ابو بکر محمد بن سیرین

امام معبرین و مقتدای متبحرین بوده و هژده کس از اصحاب بدر ۲۰ و دوازده کس از سایر صحابه را دریافته بود - و سی پسر داشته - و در باد

[1] MSS. : معقر.

[2] MSS. : مستشهر and مشتهر ; cf. Khalk., 829, de Sl. IV, 215.

تعبیر خواب حکایت عربیه از وی نقل نموده‌اند - چنانچه شخصی نزد
وی آمد و گفت در واقعه دیدم که روغن را درمیان زیتون میریزم گفت
ترا جاریه هست گفت هست گفت تحقیق نمی که آن مادر تو نباشد -
چون تفحص نموده چنان بود که او گفته بود - و ایضا مردی بیامد و گفت در
واقعه مشاهده میکنم که از صراحی که دو سوراخ دارد آب میخورم یک ۵
سوراخ آن آب شیرین دارد و دیگری آب تلخ - ابن سیرین گفت از خدای
بترس که بر خواهر خود میروی و واقعه همچنان بوده است - نقل است
که زنی پیش وی آمد و گفت در خواب دیدم که سنور یعنی گربه سر
خود در شکم شوهر من در آورده و چیزی از شکم او بیرون آورد و بخورد - ابن
سیرین جواب داد که امشب در دکان شوهر تو دزدی در آید و سیصد ۱۰
و شانزده درم بدزدد - پس هم دران شب دزدی بدکان شوهر وی در آمد
و ان مبلغ ببرد - وی را گفتند که این تعبیر از کجا معلوم کردی گفت
سنور در تعبیر دزد باشد و عدد سیصد و شانزده را از حساب جمل استخراج
کرده که حروف سنور سی صد و شانزده است - مردی نزد وی آمد و گفت که
امشب در خواب دیدم که مردی را هر دو دست بریدند و مردی دیگر را ۱۵
بر دار کردند - گفت امروز امیر این شهر معزول شود و دیگری بجای او
نصب گردد و همچنان شد - و ایضاً شخصی نزد وی امد و گفت چهل
خرما در خواب دیدم که بیافته ام - گفت فردا ترا همانجا چهل چوب بزنند
و همچنان شد - سال دیگر همان شخص آمد و گفت که امشب در واقعه
دیدم که بر در سرای سلطان چهل خرما یافتم گفت چهل هزار درم یابی - ۲۰
گفت پار سال تعبیر این خواب بگونهٔ دیگر بود جواب داد که پار سال
خرما بر درخت نبود تاویل آن چوب بود - امسال خرما بر درخت
است تعبیر این چنین باشد - نقل است که شخصی بیامد و گفت در

خواب دیدم که زیتون با من سخن میگوید گفت اجل تو نزدیک رسیده
بعد از یک هفته آن مرد از دنیا برفت - آورده اند که بیماری نزد وی آمد
و گفت که در خواب شخصی بمن گفت که اگر شفا میخواهی لا و لا
بخور - ابن سیرین گفت که آن زیتون است که خدای تعالی میفرماید
۵ لا شرقیه و لا غربیه[1] - نقل است که یکی از صلحا نزد وی آمد و گفت
در خواب دیدم که کبوتری سپید بر کنگرهٔ مسجد مدینه نشسته است - ناگاه
بازی پیدا شده آن کبوتر را ببرد - ابن سیرین گفت که حجاج دختر عبد
الله بن جعفر طیار را تزویج کند - گفتند بچه دلیل این حکم رادی گفت
کبوتر زن است و سپیدی حسن اوست و کنگرهٔ بزرگی اوست - امروز در
۱۰ مدینه هیچ زنی خوبتر و بزرگتر از دختر عبد الله نیافتم - و در باز تامل
کردم سلطان ظالم یافتم و از سلاطین هیچ کس ظالم تر ازحجاج نیافتم
نقل است که عورتی نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیدم که ماه
بثریا آمد و منادی از پس من ندا کرد برو نزد ابن سیرین واقعهٔ خود را بیان
کن - چون ابن سیرین این سخن بشنید رنگش متغیر شده بر خود بلرزید -
۱۵ خواهرش پرسید که چه شد ترا جواب داد که از خواب این زن گمان می برم
که بعد از هفت روز دیگر خواهم مرد و چندنچه بر زبانش گذشته بود بوقوع
انجامید ❊

یحیی بن یعمر العدوانی النحوی

در سلک قراء بصره انتظام داشته - و بصحبت عبد الله عباس و عبد الله
۲۰ عمر و بعضی دیگر از صحابه رسیده - و چندگاه بقضای بلدهٔ مرو اشتغال
داشته - در مناظرة الانسان آمده که وی شیعی مذهب بوده و همواره

[1] Qur., XXIV, 35.

فضیلت اهل بیت میگفته - از علوم قاری حکایت میکنند که حجاج بن یوسف را خبر رسانیدند که در خراسان مردی است یحیی نام که حسن و حسین را از ذریت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میگوید - حجاج بقتیبة بن مسلم نوشت تا یحیی را بفرستد - چون چشم حجاج بر یحیی افتاد از روی اعراض گفت که تو حسین را از ذریت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میشماری و حال آنکه ذریت از جانب پسر می باشد نه از جانب دختر یحیی گفت که اگر مرا از جان امان دهی وجه بگویم - حجاج گفت امان است بگو - یحیی گفت حق جل و علا در کتاب کریم میفرماید که وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحٰقَ وَ يَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَ نُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ۰ وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيٰى وَ عِيسَى الآية[1] - چون عیسی که پدر نداشت ذریت ابراهیم علیه السلام بود حسین چرا ذریت پیغمبر نباشد - حجاج سکوت اختیار کرده بعد از ساعتی گفت که من این آیت بسیار خوانده‌ام اما این معنی در دل من نگذشت - پس ازان از وی پرسید که مولد تو کجا است گفت بصره - باز از منشا استفسار نمود گفت از خراسان بعد ازان بقتیبة نوشت که چون این نوشته بتو رسد یحیی را ازان ولایت اخراج کن و بدو گفت که اگر بعد از سه روز ترا در اینجا بیابم بقتل رسانم ۰

ابو عبد الله مالک بن انس

علم از ربیعه و قراءت از نافع و حدیث از زهری کسب کرده - و هرگاه حدیث روایت کردی وضو ساختی و جامهٔ پاک در پوشیدی و بمتانت و وقار بر کرسی نشسته حدیث گفتی - و هرگز در راه یا ایستاده حدیث

[1] Qur., VI, 84-5.

روایت نکردی و با آنکه ضعف و شیخوخیت در وی اثر کرده بود همواره در
مدینه پیاده تردد کردی - و گفتی در شهری که جسد مطهر آنحضرت در
زمین باشد من چون سوار شوم و مالک درازقد سفیدپوست بزرگ سر
اصلع بوده و لباسهای فاخره میپوشیده و تراشیدن شارب را مکروه میشمرده
۵ و بعضی وی را استاد شافعی میدانند *

آورده اند که بجعفر بن سلیمان بن علي برادرزادهٔ منصور دوانیقی
رسانیدند که مالک بیعت شما را مکروه میشمارد - جعفر او را طلب داشته
فرمود تا هفتاد تازیانه بر بدن برهنه‌اش زدند - و چندان اهانت بوی
رسانیدند که شانه‌اش از جای بر آمد - و مالک سه سال در شکم مادر بوده
۱۰ و در نود و پنج متولد شده - و در هشتاد سالگی فوت نموده *

خلیل بن احمد

امام علم نحو و واضع عروض بوده - و او عروض را پنج دایره یافته
بحر اخراج کرد - اخفش یک بحر بران زیادت کرد و ان بحر مجتث
است - گویند خلیل در کعبه از خدای تعالی دعا خواست تا او را علمی
۱۵ روزي کند که پیش از وی کسی را نبوده باشد - او را علم عروض روزی گشت
و او این علم را نه از کسی بگرفت و نه بر مثال کسی رفت - بنده از پیش
دکان صفاران میرفت و ضرب مطرقهٔ ایشان بر طشت میدید ازانجا اختراع
کرد - و او مردی صالح و عابد و عاقل و قانع بود - و خلیل اول کسی است که
جمیع حروف تهجی را در یک بیت جمع کرد - و او بغایت صاحب ذکا
۲۰ و کیاست میزیست - و قوت دراکه‌اش عظیم قوي افتاده بود - آورده اند که
مردی بود که داروی چشم ساختي و دران فن مهارت تمام داشتي
چون او بمرد کسی معلوم نکرد که آن دوا چه بود - خلیل پرسید که شاید

کتابی نوشته باشد - گفتند تفحص نمودیم در هیچ جا نوشته نیست - گفت ظرفهای که دران ادویه می نهاد پیش من اورید - و خلیل ان ظرفها را بوئیده بقوت شامه آن ادویه را بیرون آورد تا پانزده ادویه بگفت - و آن دارو یکجا جمع کرد و دارو بساخت - بعد از مدتی نسخهٔ بخط آن حکیم یافتند در آن شانزده دارو نوشته بود مگر یکی از [1] ادویه که نکروی بدانجا ده نرسیده بود - آخر در سنه سبعین و مایهٔ بهار حیاتش بخزان ممات مبدل شد *

ابو فید [2] مورج بن عمرو [3] سدوسی

در سلک دانشمندان زمان انتظام داشته - از اخفش منقول است که از تلامذهٔ خلیل نضر بن شمیل و سیبویه و مورج ثقه بوده اند - اما مورج در بعضی چیزها پریشان غلبه میکرده - از مصنفات مورج یکی کتاب الانواء [4] ۱۰ است و دیگری کتاب غریب القرآن و ایضاً کتاب جماهیر [5] قبایل و کتاب المعانی در یک جلد - فوتش در صد و نود و پنج بوده *

ایاس بن معاویه

باصناف فضایل نفسانی و انواع کمالات انسانی موصوف بود - قضای بصره عمرها بدو تعلق میداشته - روزی با بعضی از نزدیکان خود گفت که ۱۵ دوش بخواب دیدم که من و پدر من هریک بر اسپی سواریم و باهم میرانیم و هیچ یک از ما دو کس را مسابقت نیست - تعبیر این رویا

1 MSS.: یک ادویه.

2 MSS.: فید.

3 MSS.: عمر.

4 MSS.: الانوار.

5 MSS.: جواهر.

آنست که ایام عمر من با زمان حیات پدرم برابر خواهد بود - و در همین شب که عمر وی با عمر پدرش موافق افتاد ایاس غسلی بجای آورده تجدید مینمود تا در گذشت و این واقعه در سال صد و بیست و یک هجری بوده ٭

ابو محمد یحیی بن مبارک المعروف بالیزیدي

در قراءت و حدیث و نحو و لغت از تلامذهٔ ابو عمرو[1] بن علاء قاری بصري بوده - و ازینکه یزید بن منصور خال مهدي عباسی را درس میگفته بیزیدی منسوب گشته - و پس ازان هارون الرشید وی را طلب داشته مامون را بوی سپرد تا علم آموزد - و او دران وقت با کسائی در یک مجلس می نشست چه کسائي استاد امین بن رشید بود - و ابو محمد مذهب اعتزال داشته - و کتاب بسیار تصنیف کرده - مثل کتاب النوادر و کتاب المقصور و الممدود و کتاب النقط[2] و الشکل - وقتی نزد خلیل بن احمد رفت دید که بر وسادهٔ تکیه زده - چون ابو محمد را بدید در برابر خود جای داد - ابو محمد ازان بهم بر آمده گفت جای مولانا از آمدن من تنگ شد - خلیل گفت هر جا دو دوست بنشینند جای تنگ نباشد اما دو دشمن را تمام روی جهان تنگ است - فوتش در دویست و دو بوده ٭

ابو علي محمد بن مستنیر[3] نحوي المعروف بقطرب

در علم ادبیه از تلامذهٔ سیبویه بوده و بتدریج از ائمهٔ عصر گشته تصانیف نیک از وی شهرت یافت مثل کتاب معاني القرآن و کتاب

---

[1] MSS. : عمر ; see inf., ۱۶۳, 14.

[2] MSS. : النطق.

[3] MSS. : یحیی ; M omits.

القوافي و كتاب الاشتقاق و كتاب الاصوات و كتاب الصفات و كتاب الاضداد و كتاب العلل[1] و كتاب خلق الانسان و كتاب خلق الفرس وغير ذلك - فوتش در دويست و شش بوده •

ابو الحسن نضر[2] بن شميل المازني

در حديث و فقه و نحو سرآمد علماي زمان بوده - در تاريخ يافعي مسطور است كه نضر بن شميل جهت قلت دخل مضطر شده روي توجه بخراسان نهاد - دران وقت سه هزار كس از علماي آن ديار بمشايعت او روان گشته بودند چون نضر در منزلي نزول نمود روي به آنجماعت آورده گفت اي اهل بصره والله كه مفارقت شما بر من دشوار است و اگر من در روزي يک كيلچه باقلا درين ولايت مي يافتم طريق مهاجرت اختيار نميكردم - و هيچكس ازان جمع كثير از ان قدرت نمود كه متعهد ان موونت قليل شده او را باز گرداند و نضر بخراسان شتافته در مرو مقيم گشت و او را اموال بسيار جمع آمد - فوتش در مرو در سنه دويست و سه[3] دست داده سالي كه امام واجب الاحترام ابو الحسن علي بن موسى الرضا عليهم السلام برياض دار السلام انتقال فرموده اند •

ابو بكر محمد بن حسن بن[4] دريد

نسبي پشت بيعرب بن قحطان مي پيوندد - و او در علم لغت و ادب شعر امام عصر بوده و بعضي ويرا در شعر و لغت دوم خليل بن احمد

---

1 MSS.: العلل.

2 MSS.: نصر.

3 M: سه و شصت ; other MSS.: ٦٣.

4 MSS. omit.

گویند اند - نخست در بصره نزد ابو حاتم سجستانی کسب کمال نمود
و بعد ازان سیاحت آغاز نهاده قریب دوازده سال از متقدمان عراق و خراسان
و مصر و شام اخذ علم فرمود و پس ازان بفارس رفته ملازمت بنی
میکائیل [1] را ملازم گرفت - و بتدریج کارش عالی گشته وزارت فارس بوی قرار
۵ گرفت - و هم دران اوان قصیده مقصوره را بنام عبد الله بن میکائیل [1] انشا
نموده هزار دینار صله یافت - و بسیاری از فضلا برآن شرح نوشتند - و ایضا
باشارهٔ وی کتاب الجمهرة را تالیف نمود - و در هنگام شیخوخیت استعفا
از ملازمت خواسته در بغداد روزگار میگذرانید تا در سیصد و بیست و یک
فوت نمود - و هم دران روز ابو هاشم عبد السلام معتزلی سر در نقاب تراب
۱۰ کشید و مردم فریاد میکردند که امروز علم لغت و کلام بمرد ٭

ابو عبیده نحوی

بسیار دریده‌دهن و بدزبان و یاوه‌درا بوده - و هیچکس نبود که از وی
تیری نخورده و زخمی بر نداشته -

هر که ناگه گذشتی از پیشش زدی از طعنه بر جگر نیشش

۱۵ روزی قصد ملازمت موسی بن عبد الرحمن هلالی نمود - موسی چون
بر احوال او نیک اطلاع داشت بغلامان و خدمتگاران سفارش نمود که
با وی در کمال حرمت و عزت سلوک نمایند و رعایت احوال او بسیار کنند
قضارا در وقت آش کشیدن چند قطرهٔ آب شوربا بر دامن او بریخت موسی
ازان بهم برآمده معذرت را گفت خاطر جمع دارند که در عوض ده جامه
۲۰ خدمت کرده خواهد شد - ابو عبیده گفت باکی نیست چه آش شما
چندان چربی نداشت که ازان نقصانی بجامهٔ اینجانب رسد - • موسی

[1] MSS., except M.: میکال.

سدوت اختیار کرده بلا و نعم لب نکشود - گویند از بسکه ایذای او بوضیع و شریف رسیده بود در روز فوت او هیچکس بر جنازه‌اش حاضر نشد - اما فضیلت ابو عبیده بمرتبهٔ بوده که قریب دویست کتاب تصنیف کرده بود *

ابو العینا محمد بن القاسم

از ظرفای زمان بوده و طبیعتهای نیک داشته - روزی بوزیر عصر در آمد ۵
گفت چون دیر آمدي گفت ازانکه مرکب مرا دزد برده وزیر گفت چگونه دزد برد گفت من همراه دزد نبودم که بدانم - روزی مردی براهی ایستاده بود ابو العینا گفت تو کیستي گفت مردی‌ام از بني آدم گفت مرحبا خدای ترا دیر داراد که گمان من بود که این نسل منقطع شده باشد
الحمد لله که هنوز چیزی باقیست - روزی در مجلس وزیر عصر ذکر برامکه ۱۰
و احسان ایشان میگذشت وزیر گفت این مقدمات واقعی نیست بلکه شعرا و ارباب تاریخ گزاف چندی درهم بافته اند - گفت ایشان خود رفته اند و اگر گزاف مي بود می بایست جهت شما که در حیاتید میگفتند - و ایضاً در خدمت وزیر نشسته بشخصی سرگوشی میگفت وزیر گفت
که باز بمن چه دروغ میسازید گفت مدح شما میگویم - و او در ایام جواني ۱۵
نابینا شد و چهل سال در کوری روزگار گذرانید - وقتی متوکل قصری ساخته بود و درانجا جشنی ترتیب داده ابو العینا را طلب داشت چون بمجلس آمد گفت چه گوئي در حق این عمارت جواب داد که مردم خانه در دنیا کنند و تو دنیا در خانهٔ خود ساختهٔ متوکل را خوش آمده تکلیف
ملازمت فرمود - ابو العینا گفت که هرکه در مجلس تو مي آید مي باید ۲۰
که خدمت تو نماید و من از دیدار معیوبم و محتاجم بدینکه دیگری خدمت من کند - چگونه خدمت تو توانم کرد *

ابو محمد قاسم بن علي حرامي[1] حريري

در نظم و نثر یگانهٔ روزگار بوده - از پسرش ابو القاسم عبد الله منقولست
که باعث بر نوشتن مقامات آن بود که روزی پدرم در محلت بني حرام
نشسته بود مردی در رسید در غایت فصاحت و بلاغت چنانچه اهل
۵ مجلس را از محاورهٔ او حیرت دست داد چون کنیتش ابو زید بود پدرم
مقامهٔ حرامیه را که چهل و هشتم است ترتیب داده بابو زید منسوب گردانید
خبر ان بشرف الدين انوشیروان بن خالد وزیر مسترشد رسید - او را خوش
آمد فرمود تا پنجاه مقامات این چنین مرتب کند - اما صاحب مناظر
الانسان آورده که در سال ششصد و پنجاه مقامات را بخط[2] مصنف یافتم که
۱۰ بر پشت کتاب بخط خود نوشته بود که تصنیف این مقامات بجهت وزیر
جلال الدين عميد الدولة ابو علي حسن[3] بن صدقه وزیر مسترشد منشور
گشت - بهر تقدیر مقامات مشتمل است بر سخنان خوب و عبارات مرغوب
از کلام عرب و لغات و امثال و رموز و اسرار - و بعضی بدین اعتقادند که
فصیحی بوده از ولایت مغرب که این مقامات را در بصره نوشته - و بعد
۱۵ فوت او بدست حریری افتاده آنرا بخود منسوب ساخته چه وقتی که ...
مقامات را بگذرانید وزیر ازوی التماس نمود که یک مقامه را در حضور بنویسد
تا طعن طاعنان را محل نبود - حریری دوات و قلم گرفته در گوشه بنشست
و فکر بسیار کرد هیچ فراهم نیامد و ازین سبب خجل گشته ببصره باز آمد
و در انجا ده مقامه دیگر بنوشت و بخدمت وزیر فرستاد - و حریری بغایت
۲۰ کریه‌منظر و کوتاه‌قد و بخیل بوده - و با آنکه اموال موفور داشته هیچ
وقت طعام لذیذ نخورده و جامهٔ فاخر نپوشیده و همواره موی ریش خود

---

[1] MSS., except B: خرامی

[2] MSS., except K, omit.

[3] MSS: حسین

نتف میکرده چون امیر بصره را از نتف کردن ریش کدورتی میداده او را ازان
مانع آمده تا حدی که وقتی او را زجر نمود و تهدید وعید فرمود - و حریری را
ازان منع قرار و آرام برفت و روز و شب در آزار می بود تا وقتی که امیر را
بکلامی خوشدل ساخت - امیر وی را گفت چیزی از من بخواه گفت
همین از تو خواهم که از خیال ریش من بگذری و دستم را برای شغل مسلما ٥
سازی - امیر بخنده افتاده گفت قبول کردم تو دانی و ریش تو - و حریری را
بغیر از مقامات چند تالیف دیگر است مثل درة الغواص في اوهام الخواص
و ملحمة الاعراب و شرح آن - فوتش در پانصد و شانزده هجري بوده *

عباس بن عبد العظیم

که حافظ و تالی کلام ملک علام بوده - و در عصر خود چون آفتاب ١٠
نسبت بدیگر کواکب بر اقران فایق میزیسته * و

معمر بن راشد الازدي

که در سلک محدثان انتظام داشته و جامع کتاب جامع است * و

ابو عمرو[1] بن علاء

که از جملهٔ قراء سبعه بوده * و ١٥

ابو النضر[2] سعید بن ابي عروبة العدوي

که در بصره ابتداء بتدوین علوم مشغولي نموده * و

ابو سعید القطان

که در مدت بیست سال هر شب یک ختم قران کرده و چهل سال

[1] MSS. : عمر

[2] MSS. : النطر ,نظر ,نطر

پیش از زوال در مسجد حاضر شده از جملهٔ فضلای ان دیار بوده اند •
و همچنین

ابو الادیان

که هرگاه بحج رفتی از خانهٔ خود احرام بستی • و

۵

ابو الحسن الصبیحی

که قرب سي سال از خلوت خود بیرون نیامد و کس ندیده که او چیز
خورده باشد • و

احمد بن وهب

که سالها در مسجد شونیزیه بتوکل نشسته و گفته که هرکه بطلب موت
۱۰ برخاست نام فقر ازو برخاست • و

ابوعبد الله سالمی

که از خلفای سهل تستری بوده در سلک مشایخ آنشهر انتظام داشته-
از [ابو] عبد الله پرسیدند که کسی بچه چیز اولیاء الله را بشناسد گفت
بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه‌روئی و قلت اعتراض و پدیرفتن عذر •
۱۵ و از مردم آن شهر کسیکه بزبان پارسي شعر گفته

ابو نصر محمد بن حسن

است که از نیکو طبعان آن عصر و زمان بوده - و از وی شعری که بنظر
آمده این ابیات است -

چون دیدم آن دو عارض و آن آبله بروی
۲۰ گفتم ستـــاره از بر خـورشید مـــاه زد

یا دوش جبرئیل ثریا بدست داشت
از ماه چشمش آمد و برروی ماه زد

وله

چون در کف من جام غم‌انجام آید   از دیدهٔ غمدیدهٔ من جام آید
آن می که مرا ز جام در کام آید   برگردد و هم ز دیده در جام آید ۵

اُبُلّه

بضم همزه و باء موحده و لام مشدده - شهریست بر چهار فرسخی بصره که از غایت نضارت و خرمی بهشت دنیا گفته اند - و یکی از سلاطین عجم نهری از شط العرب جدا کرده که اطراف اُبُلّه بسبب آن آب تمام باغ و بوستان و مزارع گردیده - از مردمش کسی که بنظر آمده یکی ۱۰

ابو دلف قاسم بن عیسی العجلی

است که از داعیان مامون عباسی و پسرش معتصم بوده - سخاوت و شجاعت موفور داشته و علم موسیقی را نیک میدانسته - کتاب البزاة و الصید و کتاب السلاح و کتاب النزه[1] و کتاب سیاست الملوک از تصنیفات اوست - ابو تمام طائي از مداحان او بوده و بسیاری از شعرا وی را مدح ۱۵ گفته اند - چنانچه در مناظرة الانسان آمده که وقتی بکر بن نطاح[2] بجهت وی دو بیت بگفت و دو صد هزار درم صله یافت -

یا طالباً للکیمیاء و علمه   مدح ابن عیسی الکیمیاء الاعظم
لو لم یکن في الارض الا درهم   و مدحته لأتاک ذاک الدرهم

[1] Reading of Khalk., 549; MSS.: والنزهة.

[2] MSS.: مطاح; cf. Khalk., 549; *Yat. Dahr*, i. 520; see also *Aghānī*, XVII, 153.

و بکر بدان زر دیهی در کنار نهر اُبلّه خریده پیش ابو دلف آمد و گفت

بک ابتعت فی نهر الابلة قریة علیها قصیر بالرخام مشید

الی جنبها اخت لها یعرضونها و عندک مال للهبات عتید

یعنی بمال تو دیهی خریدم و بجنب او خواهر ان قریه را عرض

۵ میکنند - ابو دلف گفت اخت آن قریه بچند میدهند گفت بده هزار

پس فرمود که ده هزار درم بدان شاعر دادند - گویند که چون ابو دلف

مریض مرض موت گشت از سبب شدت بیماری حاجتمندان را نزد او

رفتن میسر نبود - روزی از بیخودی باز آمده از احوال آن جماعت پرسید

گفتند که ده نفر از سادات خراسان چند روز است که آمده اند و بیرون

۱۰ اقامت دارند - ایشانرا پیش خود طلبید و از حاجت آنها پرسید - ایشان

تنگی حال خود باز نمودند و گفتند که از خراسان بامید عطای تو آمده ایم

خازن را گفت که فلان صندوق را بیار چون بیاورد بیست خریطه که هر

خریطه هزار درم داشت با خرج راه بدان ده کس داد و گفت این مبلغ

را خرج خود سازید و خریطها را بخانهای خود برید و باهل خود رسانید

۱۵ باید که هر کدام نام و نسب خودرا تا علی بن ابي‌طالب و فاطمه علیهما

السلام بر کاغذی بنویسید و نیز احوال خود را در پایان نسب بدین نوع

مذکور سازید که یا رسول الله ما از تنگی حال مضطر گشته نزد ابو دلف

آمدیم - و او هر یکی را از ما برضای تو دو هزار دینار داد - و چون

جماعت را رخصت داد فرمود که تا آن کاغذ را در کفن او نهند از

۲۰ وی مذکور است که در واقعه دیدم که مرا شخصی میگوید که ترا پدر

میطلبد - چون پارهٔ با او راه رفتم مرا بخانهٔ که نهایت وحشت و هیبت

داشت برد و ازان گذشته مرا به غرفه در آورد که دیوارهای آن سیاه

بود - پدر خود را دیدم که برهنه سر بزانو گذاشته متفکر بود چون از من

آورده از روی استفهام گفت -

ابلغا اهلنا و لا تخف[1] عنهم ما لقینا فی البرزخ الخفاق

پس گفت ای پسر فهم کردی گفتم آری - بعد ازان بجانب من دیدة گفت -

فلو کنا اذا متنا ترکنا لکان الموت راحة کل حی

و لکنا اذا متنا بعثنا و نسال بعده عن کل شیٔ ۵

وفات ابو دلف در سنة ست و عشرین و مائتین[2] بوده - دلف بضم دال مهمله و فتح لام علم است بر عدل و غبط را * و دیگری

ابو یعقوب السوسي

است که استاد ابو یعقوب نهرجوری بودة - و در ریاضات و خوارق عادات مشار الیه میزیسته * ۱۰

بر ضمیر منیر متصدیان امر خبر و مباشران رسم اثر مخفی نماند که چون از شهرهای عراق عرب چندی سمت تبیین پذیرفت الحال از شهرهای عراق عجم آنچه داخل این اقلیم است مذکور ساخته شروع در دیگر ولایت مینماید - و

عراق عجم ۱۵

مشترک است میان اقلیم سیوم و چهارم - و اکثر بلادش هوای معتدل دارد - و حدودش بولایت آذربیجان و کردستان و خوزستان و فارس و جیلانات پیوسته است - طولش از سفید رود تا یزد صد و شصت فرسنگ و عرض او از جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ - و از جملهٔ شهرهای این اقلیم که شرق دارد را سزد یزد است *

1 MSS. [illegible] Khalk., 549. 2 MSS. مایه.

یزد

شهریست در غایت لطافت و نظافت - مسرت با هوایش سرشته
و بهجت با خاکش آغشته -

بنام ایزد زهی خاک طربناک
که کار آب خضر آید از ان خاک
چه بهجت بخش جای دلکشایست
چه شوق‌انگیز خاک خوش هوایست
چنان خاکی فرحناکی که دیدست
بدان آب و هوا خاکی که دید ست
چه فیض است آنکه در آن سرزمین است
بهشت ار هست گوئي خود همین است

و هفته سه روز خاص و عام آنشهر و مقام از اناث و ذکور بمسرت و سرور می
پردازند و لوای بهجت و حضور مي افرازند - و اناث آن شهر تمام ملیح
و صبیح میباشند -

هر همه نزدیک دل و گرم خون رفته چو جان در تن مردم درون

و باغات دلفریب و عمارات پر زینت و زیب دران خطه بسیار است
خصوص تفت که از جاهای نیک یزد است -

گوئي که بوستان بهشت است بر زمین
رضوان بماه و مشتری آگنده بوستان

و بسیاری از مردم قابل کازرگاه هرات را با تفت سنجیده مقابل نهاده اند
اما هر یک را خصایصی است که دیگری را نیست - اول آنکه کازرگاه
نزدیک بشهر است - و از سرپل تا آب چکان تا سر پل نعمت‌آباد که
ابتدای خیابان کازرگاهست تمام باغست - و دیگر آنکه یکطرف کازرگاه

وست و سه طرف دیگرش کشاده است - و ارتفاع آن موضع را تا شهر
وار گز دیده اند بر خلاف تفت که از یزد تا آنجا چهار فرسنگ است -
میان دو کوه رفیع واقع شده - اما بکثرت عمارات دلنشین و باغات
ست آئین ترجیح بر کازرگاه دارد - و رودخانه درمیان تفت واقع شده که
در وقت خشک است که اگر آن را آب بودی تفت را در روی زمین ۵
بیه و عدیل نبودی - و دو محله بر دو طرف آن رودخانه واقع است که یکی را
رمسیر و دیگری را سردسیر میگویند و تفاوت آب و هوا میان این دو
حله بغایه ایست که مزروعات محله گرمسیر قریب به بیست روز از محله
ردسیر زودتر بحصول می پیوندد - و دیگر از ندرت آن شهر اقمشه و اشربه
ست و ایضا از فواکه انار است که دانهاش غیرت دُر شاهوار است - ۱۰

نار آتش است و شاخ جواهرشناس وهست
حرصی در آزمودن یاقوت احمرش

وازین قبیل صفات بسیار دارد که بنابر اطالت ازان در گذشته شروع در
ردم ان دیار مینماید *

خطیر الملک ابو منصور ۱۵

اگرچه از حلیهٔ فضایل نفسانی و کمالات انسانی عاری و عاطل
ریست اما بسبب حسن طالع و مساعدت بخت مدت چهل و پنج
ال در خدمت سلاطین صاحب تمکین منصب انشا با اشراف و استیفا
ی متعلق بود - و در زمان دولت سلطان محمد[1] بن ملک شاه بمرتبهٔ
ارت رسید - ۲۰

جوی طالع ز خروار هنر به

[1] MSS.: محمد; cf. Ath., X. 210, 419.

امیر شمس الدین و ولد ارشدش امیر رکن الدین

در ملک اشراف ، بقبای آن مقام انتظام داشته اند - و در زمن سلاطین موغل صاحب اختیار و اعتبار گشته - آثار بسیار ایشان در صفحهٔ روزگار بیادگار مانده چه مشهور است که چهار صد و چهل و چهار عمارت ٥ مدارس و خوانق و کاروانسرا در یکروز چهارشنبه که ساعتی سعد بوده نهاده اند - مدرسهٔ شمسیه و مدرسهٔ رکنیه و مدرسهٔ وقت و ساعت و چهار مینار که در اصل شهر یزد واقع است ازانجمله اند - و ایضا از یزد تا ... هر کاروانسرای که هست مثل نه‌گنبد و جوکاذ و بیستانک و ... و حاجب وغیر ذلک از اثر آن پدر و پسر است -

۱۰ نمرد آنکه ماند پس از وی بجای　　پل و مسجد و چاه و مهمان‌سرای
و گر رفت و آثار خیرش نماند　　نشاید پس از مرگش الحمد خواند

سید غیاث الدین علي

در امر وزارت امیر شاه ابو اسحق اینجو استقلال موفور یافت - مقارن حال آفتاب اقبال امیر ابو اسحق بسرحد زوال رسیده بر دست ا...

۱٥ محمد مظفر در هفتصد و پنجاه و دو شهادت یافت - و شاه ابو اسحق پادشاه باستحقاق بوده و در سلک اولاد امیر محمود شاه انتظام داشته و امیر محمود شاه در زمان سلطان ابو سعید خان بحکومت ... مشغولی داشته - و در زمان دولت اریا خان بسال هفتصد و سي و ... بقتل رسیده - و دران وقت پسر بزرگترش امیر مسعود شاه در تبریز ...

۲۰ بعد ازین قضیه بروم رفته بشیخ حسن بزرگ پیوست و شیخ حسن سلطان بخت دختر امیر دمشق خواجه خواهر دلشاد خاتون را بوی داده ... باغی باستی پسر امیر چوبان بدارائی شیرازش فرستاد - و شیرازیان بج...

امیر مسعود شاه نموده باغی باستی را محل و وزنی نمی نهادند هرآینه ارق سبعیتش بحرکت آمده وی را بقتل رسانید - و امیر شیخ ابو اسحق که بتوجه تسخیر شبانکاره[1] بود خبر فوت برادر شنیده بشیراز معاودت نمود باغی باستی را از شهر اخراج فرموده خطبه و سکه بنام خود کرد - و قرب پانزده سال در دولت و اقبال بسر برده ۵

راستی خاتم فیروزه بو اسحقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

چون امیر محمود[2] شاه ابتدا در شیراز متصدی املاک خاصهٔ سلاطین مغول بوده باینجو شهرت یافته و اینجو بزبان مغولی عبارتست از املاک خاصهٔ بادشاه - و نسب امیر محمود شاه بدینموجب بخواجه عبدالله ۱۰ انصاری می پیوندد - محمود شاه بن محمد بن فضل الله بن عبد الله بن سعد بن نصر الله بن محمد بن عبد الله انصاري و نسب خواجه عبد الله[3] ابو ایوب انصاري بدین ترتیب میرسد - عبد الله بن ابي منصور[4] محمد ابی معاذ[4] علي بن محمد بن احمد بن علي بن جعفر بن منصور بن ـت - و هـت از احفاد ابو ایوب انصاري است که صاحب رحل رسول ۱۵ ده صلوات الله علیه و آله •

صفی الدین

بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم بر همگنان اولی رجحان ی افراشته - و در حضرت ملک طغانشاه قربتی تمام داشته - این ابیات که ۲۰ ـت تحریر می پذیرد از واردات اوست •

---

[1] MSS. ...

[2] A. C. E. M : مسعود.

[3] From ... occurs only in K.

[4] MSS. add ... ; cf. Ath., X, 111 ; Hab., II, 366.

چه درست اینکه عشقش نام کردند | وزو آشوب خاص و عام کردند
هر انچه اندر زمانه درد دل بود | یکی کردند و عشقش نام کردند
بسا توسن زمانی تند پندار | که در درگاه عشقش رام کردند
بیک ساغر ازان میخانه ما را | چنین سرمست و بی‌ارام کردند

۵ وله

نه یکی روز ز وصل تو نشان یافته ام | نه یکی شب ز فراق تو امان یافته ام
نظری کردی روزی بمن سوخته‌دل | هرچه دارم من بیچاره ازان یافته ام

سراج الدین

شاعری بوده که سراج قلوب همگنان از نکتهای دلفریب او
۱۰ و روشنی می پذیرفته - و در شاعری بین الهمگنان ثقه میزیستد - چون شعر
از وی کم بنظر رسیده هر آینه دو بیت نوشته آمد -

بروزگار ستم پی شکایتی که مرا ست
بروزگار دراز ار کنم نشاید راست
چه سعیها بهنر برده ام خصوص بشعر
۱۵ کزان هنر همه اکنون نتیجه رنج و عنا است

سید جلال عضد

از وزیرزادگان آل مظفر بوده - اما وی استعفا از ملازمت خواسته
طایر همت خود را در هوای تحصیل کمال طیران داده لوای عافیت
می افراشت و همواره بر وسادهٔ بی‌تکلفی متکی بوده با شعرا و اهل
۲۰ صحبت میداشت - شعرش اگرچه مدون است اما متداول نیست - به
رسم و قاعده بیتی چند از وی نوشته آمد -

عهد ما مشکن و برباد مده خاکی چند
آتشی در زده انگار بخاشاکی چند
ما چو غنچه همه دلتنگ و تو چون باد صبا
شادمان میگذری بر سر غمناکی چند

۵ وله

بری کزان دو غمزهٔ پرفن برون جهد — تنها نه از دلم که ز آهن برون جهد
هر ساعتی بموج دگرگون در اوفتم — از سیل دیده ام که ز دامن برون جهد
هر صبح و شام کلّه به بندد بر آسمان — این دود آه من که ز روزن برون جهد
جان پرورد نسیم که از زلف او وزد — چون باد صبحدم که ز گلشن برون جهد

۱۰ وله

بدستی دل بدستی سنگ دارم — که با دل من فراوان جنگ دارم
سرت با من بیک بالین کی آید — که بستر خاک و بالین سنگ دارم
اگر سر میرود نگذارم از دست — من این دامان که اندر چنگ دارم

مولانا شرف الدین علي

۱۵ در عصر خود اشرف فضلای ایران و الطف علمای دوران بود -
روشن‌بیان و تیززبان و بلندقدر مجلس‌فروز و انجمن‌آرای و سرفراز
او همیشه بقلم لطایف‌رقم مولفات بدایع‌آثار بر صحیفهٔ روزگار تحریر
مینموده - ازانجمله یکی کتاب بلاغت‌ایاب ظفرنامه است که در فن تاریخ
بلاغت آن در فارسی نسخهٔ مکتوب نگشته و آن کتاب بوسیلهٔ اهتمام
میرزا ابراهیم سلطان ابن میرزا شاهرخ در شهور سنه ثمان و عشرین و ثمانمایة ۲۰
باتمام رسیده چنانچه کلام صنّف فی شیراز بحساب جمل ازان سال خبر
میدهد - و حلل مطرز و منتخب آن در فن معمّا و لغز و شرح قصیدهٔ بردة
کنه المراد در علم وفق اعداد از جملهٔ نتایج بلاغت‌نظام اوست - و او را

اشعار ابدار از قسم مثنوی و غزل و رباعی بسیار است - بنابر اختصار بدین
چند بیت اکتفا نموده شد -

صوفی مباش منکر رندان می پرست
کاندر پیاله پرتوی از روی دوست هست
شیخ است و صد هزار تعلق ز نیک و بد
پیوسته در ذخیره که این بیش و آن کمست
وین طرفه‌تر که مردم کوته‌نظر کنند
آنرا خطاب فاسق و این را خداپرست

قاضي كمال الدين مير حسين

در سلک افاضل علمای عراق بل اعاظم دانشمندان آفاق انتظام داشته -
از جملهٔ مولفاتش یکی شرح دیوان معجز نشان حضرت امیر مومنان
است سلام الله علیه - و ایضاً بر کافیه و هدایهٔ حکمت و طوالع و شمسیه
حواشي دقیقه در عقد انشا کشیده و گاهی زبان را بشهد شعر ... آلوده -
چنانچه این دو بیت که از روی طیبت گفته -

اگر سلطان بنزد من فرستد | که بفرست از برای من اماسی
سر قاضی میبد را فرستم | که باشد طبل‌بازی با قطاسی

در شرح دیوان از شیخ محی الدین آورده که افراد جمعی اند که قطب در
ایشان تصرف نتواند کرد و عدد ایشان طاق باشد - و قطب که اورا غوث هم
گویند یک شخص بود که محل نظر حق تعالی است و امامان دو شخص
اند یکی بر یمین غوث و نظر او بر عالم ملکوت است و اورا عبد الرب
گویند - و یکی بر یسار غوث و نظر او بعالم ملک است و اورا عبد الملک
گویند و عبد الملک افضل است از عبد الرب - و اوتاد چهار اند در چهار رکن
عالم - و ابدال هفت شخص اند و مقرر است که ایشان در هر روز از روزهای

... در کدام جهت اند - چون کسی را حاجتی باشد رو بجانبی کند که ایشان در آنجانب اند و بگوید که السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح المقدسة اغیثونی بغوثة و انظرونی بنظرة و اعینونی بعونة - نجباء هشت شخص اند که مشغولند بحمل اثقال خلایق - و نقباء دوازده شخص اند که مطلع اند بر اسرار نفوس - و بدلاء هم دوازده اند - و رجبیون[1] چهل شخص اند - اما ۵ شیخ کمال الدین عبد الرزاق گوید که نجباء چهل اند و نقباء سیصد - و ملامتیه قومی اند که نگذارند که مردم ایشانرا بلباس ولایت بشناسند -

بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای ۱۰
دست قدرت نگر و منصب صاحب‌جاهی
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
با گدایان در میکده ای سالک راه
با ادب باش گر از سرّ خدا آگاهی ۱۵

امیر نظام الدین عبد الباقي

در سلک احفاد ولایت‌مرتبت هدایت‌منزلت شاه نعمت الله ولی انتظام داشته بدینموجب که نوشته می شود - امیر نظام الدین عبد الباقي ابن شاه صفی الدین ابن امیر غیاث الدین ابن شاه نعمت الله - چون مولد و منشاء شاه نعمت الله بتحقیق نپیوسته هرآینه مجملی از ۲۰ احوال وی که در یزد متولد گشته و در تفت مدفون است مذکور میسازد -

---

[1] Conjectural reading: MSS. uncertain. A. E.: واحدین ; M: واحسین ; B. K: ورحسین ; C: ابدال.

امیر نظام الدین عبد الباقي ابتداء بمنصب صدارت شاه اسمعیل ماضي مامور گشته بین الاقران ممتاز و مستثنی گردید - و بنابر وفور اعتقادی که امیر نجم ثاني را بدان سلسلهٔ علیّه بود در حین عزیمت ماوراء النهر انجناب را بنیابت خویش تعیین فرمود - و پس از فوت وی میر مزبور در امر
۵ وکالت مستقل گشته روز بروز کوکب جاه و جلالش صفت ارتفاع میپذیرفت تا در جنگ چالدران شربت شهادت چشید -

تنومند را قدر چندان بود که در خانهٔ کالبد جان بود

سید نعیم الدین نعمت الله ثاني ابن امیر نظام الدین عبد الباقي

۱۰ مرجع اشراف طبقات انساني بوده - ذات فایض البرکاتش باصناف فضایل و کمالات موصوف و روزگار فرخنده‌آثارش باحیاء سنن آباء بزرگوار مصروف - خسرو ایران شاه طهماسپ صفوی آنجناب را بر اقران جهان داده همشیرهٔ خود خانش خانم را بعقد ازدواجش در آورد - و وی در غایت جاه و جلال و عزت و اقبال روزگار میگذرانید تا در همدان ندای
۱۵ ارجعی را اجابت نمود - صاحب تاریخ الفی آورده که متروکات وی زیاده بر چهل لک روپیهٔ هندوستان بوده که درمیان ولد ارجمندش امیر غیاث الدین محمد میر میران و صبیه‌اش پری پیکر خانم قسمت شد -

بزرگی کزو نام نیکو بماند توان گفت با اهل دل کو بماند

امیر غیاث الدین محمد میر میران ابن سید نعیم الدین نعمت الله ثاني

۲۰

از صنادید صاحب سعادات ایرانست - و امروز بر وسادهٔ جاه و جلال

و شوکت و اقبال تکیه زده جای آبا و اجداد را بمشاغل بزرگی روشن دارد -
و در تکمیل اسباب سعادات و رعایت تکلفات از قسم خورش و پوشش
و احداث باغات و ساختن عمارات و دیگر مقدمات عدیم المثل و منقطع النظیر
است - چه شرح رفعت شان وی ارفع ازانست که بقلم بیان باظهار آن تواند
پرداخت یا ماشطهٔ مدحت در برابر لآلی اوصاف او تواند در آمد - ۵

در ثنایش هر انچه اندیشم سیرتش گویدم که من بیشم

شاه غیاث الدین عبد العلي

از اولاد امجاد امیر طاهر الدین محمد شهید است که در بم کرمان می
بوده و شاه عبد العلي بواسطهٔ سلامت نفس دوعی با خاص و عام اشتهار اشنائی
بوده که جمله غاشیهٔ محبتش بر دوش و حلقهٔ ارادتش در گوش دارند - ۱۰

مردمی کن که مردمی کردن مرد آزاد را کنــد بنده

گاهی بنابر امتحان طبع متوجه بشعر گفتن میگردد و این نوع ابیات میگوید -
نیک و بد دیده‌ام از مردم عالم بیحد از بدان نیک نمی آید و از نیکان بد
تاریخ فوت شاه طهماسپ را دوازده امام یافته چه لفظ امام هشتاد و دو است
دوازده هشتاد و دو از مطلب که نهصد و هشتاد و چهار است خبر میدهد - ۱۵

مولانا شرف الدین علی بافقي

در سلک فضلای زمان انتظام داشته و در غایت عزت و احترام روزگار
گذرانیده - اشعارش اکثر قصاید است که مزین بنام نامی شاه طهماسپ
پری گردانیده - آنچه نوشته میشود ازانجمله است -

۲۰ ز عنبـرین خط او بر بیـاض صفحهٔ ماه
نوشت کلک قضـا شرح ثمّ وجه الله[1]

[1] Qur., II, 109.

بقدر طول زمان گر زمین پذیرد عرض
ترا هنوز کمست از برای عرض سپاه
ظفر برون نبود از شمار لشکر تو
بدان صفت که شش از شصت و پنج از پنجاه
حسود جاه ترا با کمال پستی طبع ۵
فگنده است بچاه عمیق بخت سیاه
که آفتاب اگر بگذرد به تحت الارض
نمایدش بنظر همچنانکه آب از چاه
ز بس که خاک‌نشینان آستان ترا
بلند ساخته ایزد اساس مسندگاه ۱۰
بزیر طارم عالی اساس چرخ برین
گهی که راست نشینند کج نهند کلاه

وقتی خسرو ایران شاه طهماسپ بوی سخنی میگفته و او از گرانی گوش بدان واقف نشده بعد ازان که بدان اطلاع یافته بدیهه این دو بیت گفته

از گرانی صدف نشد گوشم   قول شه را که بود در ثمین ۱۵
جای آن بود کز گرانی گوش   پای تا سرفرو روم بزمین

وله

نخواهم بگذرد سوی چمن باد از سر کویش
که ناگه بوی او گیرد گل و غیری کند بویش

وله ۲۰

بباد فنا داده ام خاک خود را   که نبود ز من هیچکس را غبارۀ

مولانا عبد الله

پیوسته بقلم گوهرنگار نقش تالیف و تصنیف بر لوح روزگار مي نگاشت -
و در میدان درس و افاده لوای سبقت بر امثال و اقران مي افراشت -
از جمله تالیفاتش دو حاشیه است - یکی بر مختصر معاني و دیگری
بر حاشیهٔ خطائي - و مهارتش در فنون علم فقه بغایتي بوده که میگفته که ۵
اگر متوجه بدان علم گردم بتوفیق الله تعالی برهان و دلایل عقلی بر مسایل
فقهی گفته چنان علم فقه را مدلل سازم که مجال چون و چرا نماند ٭

مولانا محمد شرقي

از اقارب مولانا شرف الدین علي مخدوم است - و سالها صاحب
رتق و فتق سرکار جناب حقایق و معارف آگاه شاه نور الدین نعمت الله ثاني ۱۰
بوده لوای وکالت و نیابت مي افراشت - و گاهي بنابر جودت طبع همت
بر نظم نیز میگماشت این دو رباعي بین الجمهور از وی مشهور است -

خواهم که بکام خویش ای مهر گسل در زلف دلاویز تو آویزم دل
چون در سر زلف دلکشت نگذارم تا هیچ دلی درو نگیرد منزل

۱۵ دیگر

تا در دهنم دُر است و در بوقم باد میگایم و مي خایم و هستم دلشاد
چون باد ز بوق رفت و دندان افتاد گر زن جلبی جان طلبد خواهم داد

مولانا محمد

بجودت طبع و سرعت فهم و طلاقت لسان از فحول روزگار بوده - در
نهصد و هشتاد بهند آمده در غایت اعتبار روزگار میگذرانید - تا در نهصد ۲۰
هشتاد و هشت رخت بعالم سرمد کشید ٭

کسوتي

از ممر شعربافي همت بر کسب معیشت میگماشته و شعرش جمله مجلی بهزل و ظرفگي بوده - آنچه مطرز بطراز تحریر میگردد ازانجمله است -

۵ شاه باقي که سرور ما دور | گستیش چون غلاف سرما دور
با سری همچو طاس و هیأت ریش | گل‌بوش گفته‌ام چه زیبا دور
جامه گلگون محمد شوقي | همچو خاتون خویش رعنا دور
بنده ام چافشور پایش را | همچو کیرم همیشه بر پا دور
هرکه بیند سبیل آقا شمس | گوز در کون او مهیا دور
۱۰ بر در خانه‌اش مگس نپرد | هر زمان گوید این نه غوغا دور

شوقي

از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده - از زمانی که گل غفلت در چمن جهالتش شگفتن آغاز نموده تا هنگامی که یاسمن مایوسي از عارض ندامتش سر بر زده قدم در کوی عاشقی داشته و اندیشه بر ملاقات گلرخان
۱۵ جفاپیشه میگماشته -

نداند عاشق بیدل قناعت | فزاید حرص او ساعت بساعت
در دم نبود بیک مطلوبش آرام | بهر دم در طلب برتر نهد گام
چو یابد بوی گل خواهد که بیند | چو بیند روی گل خواهد که چیند

این دو رباعي بین الجمهور ازو مشهور است -

۲۰ شوقي غم عشق دلستانی داري | گر پیر شدی غم جواني داري
شمشیر کشیده قصد جانها دارد | خود را برسان تو نیز جاني داري

دیگر

شوقی غم دوست را بعالم ندهی · با هرکه نه اوست شرح این غم ندهی
مرغ غم او بحیله شد با ما رام · زنهار که مرغ رام را رم ندهی

مولانا مومن[1] حسین

از مستعدان زمان خود است - و شیوه‌اش دوری از اهل روزگار ۵
موانست با دانایان روزگار است چندانی که با نام بیگانه است با خاص
شناسند - و سالهاست تا در یزد بر متکای بیتکلفی تکیه زده روزگاری مهنا
عافیتی مهیا دارد -

هرکه از عقل رنگ دارد و بوی · بسته اوست همچو دستنبوی
آنچه صورت ایراد می پذیرد از واردات اوست - ۱۰

توان بخدا رسید از علم و کتاب · حجت نبود الا باقلیم صواب
در وادی معرفت براهین حکیم · چون جاده‌هاست در چراگاه دواب

وله

چیست میان‌سینه سوزی و تفی · جان چیست خدنگ آرزو را هدفی
همه پیء هلاک ما بسته صفی · مرگ از طرفی . زندگی از طرفی ۱۵

وله

تنها که فراق بر دلم داغ نه است · گویم که بقبله روی امید به است
[illegible] اده ز خونابهٔ حسرت سازم · تسبیح ز غصه‌ها که در دل گره است

وله

[illegible]حبت دل وناقم از ناله پر است · جانم ز تب و لبم ز تبخاله پر است ۲۰
[illegible]دهٔ خونبار که چشمش مرساد · دامان و کنارم از گل و لاله پر است

---

[1] A, C, E: محمد; cf. Ethé, *Cat.*, 388, No. 140.

مولانا وحشي

بلطف طبع ناظم خوشگوئی است - لآلی آبدار مثنویش زیب قلادهٔ فصاحتست و فراید شاهوار غزلش تمایم بازوی بلاغت -

نور معني در سواد شعر اوست   چون سحر در زلف عنبربار شب

۵ و مولانا هیچ وقت بی زمزمهٔ دردی و سوزی نبوده و پیوسته عشقی بر مزاجش غالب میگشته -

یابد چو خضر عمر ابد تشنهٔ که کرد
ز آبحیات عشق لب خشک خویش تر
از دست روزگار لگدکوب میخورد
۱۰ بیعشق هرکه میبرد ایام خود بسر

مولانا معین جوینی در نگارستان آورده که عاری بودن از لباس عشق و عاطل زیستن از پیرایهٔ محبت نشان جفای طبیعت است -

آتش نور کبریا عشق است   آتش خرمن ریا عشق است
عشق جام تو و شراب تو بس   عاشقی محنت و عذاب تو بس

۱۵ این ابیات که بلا فاصله از قصیده و غزل نوشته میشود مراو راست -

ای فلک چند ز بیداد تو بینم آزار
من خود آزرده دلم بادل خویشم بگذار
از جفا گر غرضت ریختن خون منست
پا کشیدم ز جهان تیغ بکش دست مدار
۲۰ گشت بر عکس هرآن نقش مرادی که زدم
جرم بازنده چه باشد چو بد افتاد قمار
گر فلک مرهم کافور کند کافي نیست
بس که این سینه ز الماس نجومست فگار

سنگ باران شدم از دست غم دهر و هنوز
بخت سرگشته ام از خواب نگردد بیدار
چند باشم ز غم و غصهٔ ایام عدور
چند گیرم سر کوچهٔ اندوه قرار
میروم دادزنان سر در دارای زمان ۵
آنکه در مقصد او دور فلک راست مدار

وله ایضاً

تا مقصد عشاق ره دور و دراز است
یکمنزل ازان بادیه این عشق مجاز است
در عشق اگر بادیهٔ چند کنی طی ۱۰
دانی که درین ره چه نشیب و چه فراز است
وحشی تو برون ماندهٔ از سعی کم خویش
ورنه در مقصود بروی همه باز است

وله

المنّة لله که ندارم زر و سیمی ۱۵
کز بخل خسیسی شوم از حرص لئیمی
گر روح غذا گیرد ازین باده که ماراست
صد سال توان زیست بتحریک نسیمی

وله

خود رنجم و خود صلح کنم عادتم اینست ۲۰
یک روز تحمل نکنم طاقتم این است
بر خنجر الماس نهادم ز تو پهلو
آسوده دلا تکیه گه راحتم این است

وله

ما اجنبي ز قاعدهٔ كار عالميم
بيهوده گرد كوچه و بازار عالميم
ما مردمان خانه بدوشيم و خوش‌دلند
نه زان گروه خانه نگهدار عالمي
حک کردني چو نقطهٔ موهوم ز
ما خال عيب صفحهٔ رخسار عالمي

وله

باده کو تا خرد اين دعوی بيچ
بيخودی آيد و ننگ خودی
شاخ خشکيم بما سردی عالم
پيش ما برگ و بری نيست که

وله

الوداع ای سر که ما را مي برد
بر سر راهي که هرکس رفت
سوخت پاکم آنچنان حرمان عا
کز تنم آنکو اثر ميجست خاک

خواجه غياث الدين نقش

پيشواي هنرمندان و مقدم شعربافان است
را باعث مي آيد که شعری ميگفته باشد
و طبيعت است چنانچه صورت تحرير ميپذير

ای قلتبان ز میم ملامت مپیچ سر
انگشت کور را چو نهادی بکاف کس
خوابی و مفاعلن زبوبی و تبل زال
یکسر نهاده دست قضا در شکاف کس

ولـ ۵

... ... طاهر ... ... است
... خوان ... صدر نشین ... ... است
... دسته ... ... زن ...

مولانا شمس

... فلک هنر و عطارد آسمان کمال بوده . طریق ... و رموز ۱۰
... نیک میدانسته - این دو ... ... اثر
... اوست -

... گفت بیار رفته جز جان نرسد — جان رفت ... ... جان نرسد
اکنون ... خسته برجناح سفر است — ترسم که بجان رسد ... نرسد

دیگر ۱۵

دل بی یار ناتوانی بس نیست — ای چشم فگار خونفشانی بس نیست
...یست که یار رفت و جان با او رفت — هان ای تن زار زندگانی بس نیست

مولانا آگهی

بغایت ندیم شیوه و خوش محاوره بوده - این قطعه بین الجمهور ازو ۲۰
...ور است -

در جهان ده چیز دشوار است نزد آگهی
کز تصور کردن آن میشود دمی بیحضور
زهد فاسق ناز عاشق بذل ممسک هزل
عشوهٔ محبوب بد شکل و نظم بازی
لحن صوت بی اصول بحث
مبهم انبی بتقلید و گدائیی

میر محمد باقر

با فضیلت مکنت تمام داشته - واحیانا
میگفته - از انجمله است -

امشب که بالا برین سمکش
از دیده همه شراب بیغش
من گریه ندیده ام بدین
کز دیده بجای

عشرتی

در شاعری بساحری مشهور بوده و در صفاعت
مذکور - این دو بیت از منظومات اوست -

دوستان در بوستان چون بزم می خو
اول از یاران دور افتاده یاد

واله

کجاست قابل داغ غمت
گلیست آنکه نمیروید از دل

الفتي

نام بدخشي را نیک معداند - و با خان زمان بسر میبرد - هوار روپیه ... این بیت گرفته -

منت خاشاکیم و داریم آتش همراه خویش
... گر بسوزیم از ... آ حویش

...

از مردم هموار آن دیار است - چون ... معلوم ... - این ... از واردات او ست -

... من ز بس که آتش هجر ... کار
دارم دلی که دوزخ ازو هست یک شرار
طوفان هجر برده بجای سفینه ...
کز من ... هزار ساله بود راه تا کنار
هر حسرتی که راه بجائي نمیبرد
در کوچهٔ فراق بمن میشود دو چار
شادي طلاق دادهٔ صد سالهٔ من است
با او مرا چه نسبت و اورا بمن چه کار

ولهٔ

رفتی تو و جان بستهٔ زنجیر بلا ماند
حسرت گرهي چند شد و در دل ما ماند

مولانا اميني

با وفور خبط فکری در غایـــت تازگي و اندیشه در نهایت راستی داشته - چنانچه ازین ابیات مستفاد میگردد -

هرگاه ز توسنت برم نام　　آغاز شود ردیف انجـــام

۵ از غیـــرت کاســـهٔ سم او　　جم برسر خویش بشکند جام

همچون دل بیقـــرار عاشق　　در خواب ندیده روی آرام

مولانا زماني

شعری دارد در غایت رواني - شیخ محمد زکر این رباعی در حق ی گفته -

۱۰ اشعـــار زمانی در مکنـــون باشد　　وصفش ز قیاس عقل بیرون باشد

قانون فصاحتست لطفش در شعـــر　　پیچیـــدن آن گرفت قانون باشـــد

این چند بیت زماني را ست -

گر خاک پای مـــردم صاحـــب نـــظر شـــوی

در چشـــم روزگار چـــو نـــور بصـــر شـــوی

۱۵ روزی رســـي بـــدولـــت آزادی ای پـــســـر

کـــز بنـــدگان حلقه بگـــوش پدر شـــوی

گرچه بخوبـــي تو ملایـــک نمـــي رسنـــد

میکـــوش جان مـــن کـــه ازان خوبتر شوی

وله

۲۰ الا ای در وطن با عشـــرت و نوش　　مبـــادا از غریـــبانت فرامـــوش

ازو یک گل بدست کس نیایـــد　　مگر باغ بهشتســـت آن بر و دوش

بیا یکشـــب براه ما برافـــروز　　چراغ زندگانـــي زان بناگـــوش

مولانا حسن علي

در غایت همواری و بیتکلفی است و بقابر جودت طابع شعری میگوید - ازانجمله است -

تم شجران آن سرو قبا پوش گرفتمه چون قبا تنگم در اغوش
زمانه با مراد من چنانست که غم با شادماني زهر با نوش ۵
زمانه پر صدای کوس رحلت ولی ما را ز غفلت پنبه در گوش

محمد باقر

تتبع پارهٔ از متداولات کرده - شعری نیز مي گوید - ازانجمله است -

پیوستن دوستان بهم آسانست دشوار جدائیست و آخر آنست
شیریني وصل را نمیدارم دوست از غایت تلخیی که در هجرانست ۱۰

بر دانشوران کشور شعور مستور نخواهد بود که از مضافات خراسان دو طبس است - یکي مسینان [1] و دیگری گیلکي - طبس مسینان [1] داخل اقلیم چهارم است و در تحت فاین اظهاری بدان کرده خواهد شد - و طبس گیلکي چون داخل این اقلیم است و در جوار یزد واقع است واجب نمود که درین وقت ازان ذکر کرده بعد ازان شروع در دیگر شهر و ولایت نماید * ۱۵

طبس گیلکي [2]

شهری کوچک است و حصاری در غایت حصانت و استواری دارد - چون احوال وخصوصیات آنشهر معلوم نشده هر آینه شروع در مردمش مینماید - آنچه بنظر آمده این دو نفر است که صورت تحریر میپذیرد -

---

1 MSS. مسینان : cf. *Nuz.*, 145-6 ; *I. E. Cat.*, 362.

2 MSS. گیلکی : cf. *I. E. Cat.*, 360.

شمس الدين محمد بن عبد الكريم

عظیم ذکي و فهیم بوده - آنچه او پرداختی خواطر و اذهان بسیاری بکنه نکتهٔ آن نرسیدی و طبایع مستقیم در پیش قریحت او معوج بماندی دیوانش متداول است - انچه نوشته مي شود برگي ازان گل و جزوی ازان کل است -

هر دل که سوی عرصهٔ تحقیق راه یافت
در سایهٔ سرادق عزت پناه یافت
چون رخ نهاده روی بجولانگه ظفر
آن کز خرد پیاده و از روح شاه یافت
زین خندق گرفته هوا رخش ان جهان
کز آب چشم خویش بهر سو گیاه یافت
با آفتاب سبز قبا دست در که...
آن مفلسی زند که ز همت کلاه یافت
در عشق هر که روی نـدارد مانند...
چون خط مهوشان ورق دل سیه...
هر عاشقي که در طرب آمد ...
اندیشهٔ مشاهده عین ...
از نور عشق تقویت دل طلب ...
پیرایهٔ کمال بتاثیر ...
هان دل شکسته باش که اوج سرير ...
یوسف پس از مجاورت قعر چاه یافت
آن قصه خواندهٔ که مسیحا بعون
از آفتاب افسر و از چرخ گاه یافت

زان شد بنفشه همنفس زلف دلبران
کز گوشمال حادثه پشت دوتاه یافت
زین بیش همچو سنبله گردن مکش که عقل
در کفهٔ قبول ترا کم زکاه یافت
زین آسیا چه میطلبی توشهٔ حیات
چون روزگار گردش او عمر کاه یافت
رو حضرتی گزین که سلیمان پادشاه
از بندگیش این همه اقبال وجاه یافت
جاه از کسی مخواه که تاج مرصعش
یاقوت پاره از جگر دادخواه یافت
ای راهبی که سالک راه تو خویش را
بر تخت دار ملک فنا پادشاه یافت
بر صدق عشق سینه فروز تو جان ما
باران چشم وصاعقهٔ دل گواه یافت
شخص ضعیف شمس بتأثیر حفظ تو
خود را ز حادثات جهان در پناه یافت
او را چه التفات بود سوی ما
اکنون که ذوق خدمت این بارگاه یافت

در حق یکی از شعرای زمان خود که کرکس نام داشته گفته

میگفت دوش عقل که صاحبقران شرع
پیوسته جز رعایت کرگس نمی کند
گفتم یکی بهار توانی مرا نمود
کز فیض خویش تربیت خس نمیکند

از عمر خار و مدت گل شد مرا یقین
کایام جز تعهد ناکس نمی کند

ولە ایضا

خدایگان شریعت علاء دین خدای
رسول عزم تو از باد تیزتر گذرد ۵
جهان در آرزوی کسب کیمیای شرف
بخاک ساحت فرخندهٔ تو بر گذرد
ز لفظ عذب تو چندان فلک حکایت کرد
که تا بحشر جهان بر سر شکر گذرد
بهر دیار که خصم تو کارزار کند ۱۰
زمانه بر سر خونابهٔ جگر گذرد
مرا ز فرقت خاک در تو نزدیکست
که روزگار خوش زندگی ز سر گذرد
خجسته رای منیر ترا چه کم گردد
که از گناه یکی تیره روز در گذرد ۱۵

ولە

ای رایت و رای تو همایون چو همای
وی نامه و نام تو رسیده همه جای
گیتی چو سرائی بتو دادست خدای
شاهان جهان ترا غلامان سرای ۲۰

امیر کمال الدین حسین

در ایام دولت سلطان یعقوب از طبس باذربایجان ...

ظل تربیت آن پادشاه گذرانید - و چون ازان مملکت بهرات آمد ابو الغازی سلطان حسین میرزا منصب صدارت و پرسیدن مهم دادخواهان را برای صواب نمایش تفویض فرمود و مولانا نصیح الدین صاحب دارا در تاریخ صدارت این رباعی نظم فرمود -

ای آنکه زیاده شد ز تو قدر قریش ‌ ‌ ‌ در اوج صدارتی مه بدر قریش ۵
ای صدر قریشی لقب عالی قدر ‌ ‌ ‌ تاریخ صدارت تو شد صدر قریش

شرح منازل السایرین و مجالس العشاق در سلک مولفات امیر کمال الدین انتظام دارد *

ابرقوه

سابق داخل فارس بوده والحال تعلق بعراق دارد - در نزهة القلوب ۱۰ آمده که اول آنشهر را در زیر کوهی ساخته بر کوه میگفتند - چون خراب گشت و پس ازان درین زمین که الحال معمور است ساختند بهمان نام خواندند تا بسبب گفتگوی عوام ابرقوه قرار گرفت - گویند که کیکاوس پسر خود سیاوش را در ابرقوه از آتش گذرانید و تل بزرگی که الحال هست همان تل خاکستر سیاوش است - و از جاهای متبرک آن مقام مزار طاوس ۱۵ الحرمین است - در نفحات آمده که او غلام حبشی بوده مر خواجگان جرجان را و کنیتش ابوالخیر است - چون خواجهاش از وی خوارق عادات مشاهده فرمود او را آزاد ساخت - و او بقصد یکی از مشایخ بغداد آورد - چون بدانجا رسید شیخ مشرف بر موت بود - بعد ازان که سلام کرد جواب داد که و علیک السلام یا ابا الخیر - اتفاق بوده ۲۰ ترا لقبی است شریف که در حجاز دارد ...

[1] MSS. omit و.

و ابوالخیر شصت سال مجاورت حرمین کرد ، از هیچکس هیچ چیز طا
نکرد - گفته اند که هرگاه بروضهٔ مقدسهٔ مصطفویه در آمدی و گفتی ...
علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی که و[1] علیک السلام یا طاوس الحرمین
و از مردم ابرقوه کسی که زبان بشهد شعر آلوده ساخته یک نفر است -

مولانا عبدی[2]

بلطف طبع و صفای ذهن اتصاف داشته - شاعر شیرین کلام بوده
حیثیت خوش طبعی و نکته سنجی قدوهٔ اماثل واقران - این ابیات
نوشته میشود از واردات اوست -

شب با مه دلربا نشستیم — تا ماه نشست ما نشستیم
زلفش کردیم طوق گردن — تا گردن در بلا نشستیم

وله

میخواستم که بینم تا چون کسی است کافی
کلبی براه دیدم چون بر درش رسیدم
دل گفت باش عبدی شاید که بینی او را
گفتم چه بینم او را کافیست اینکه دیدم

وله

پستیدش بین که سر زده از فوقک سریش
هرگه خلیده در کفک پاش خارکی

فارس

ولایتی است معمور و آبادان و مملو از نعمتهای فراوان - فا

[1] MSS., except B, omit و.
[2] MSS., except K, ابدی ; see also Ethé, *Cat.*, 389, No. 155.

ن اشور [1] بن سام بن نوح همت بر آبادانی آن دیار گماشته - و مردم آنجا را
: اصحاب عقول کامله دانند و رای ایشانرا در تدبیر امور رابح شمارند -
صاحب مسالک و ممالک آورده که شرقی فارس حدود کرمان است و غربی
خوزستان وصفاهان و شمال بیابان و غربی از حدود کرمان و جنوب دریای
فارس - و فارس [2] در زمان قدیم پنج تومان داشته که شگرفترین آن اصطخر بوده - و
مضافات آن را از شصت فرسنگ نوشته اند - اجمال نه بلوک است
و معظم‌ترین بلوکات شبانکاره است - و دار الملک آن دارابجرد است *

دارابجرد

محلّی است در غایت نزهت و خضرت - در تاریخ بناکتی مسطور
است که دارابجرد بنا کردهٔ رشنین وزیر داراب بن بهمن است - و بعضی ۱۰
اعتقاد اینست که بهمن همت بر بنای آن گماشته - و در یکی از جبال
آن مومیائی بحصول میپیوندد که نهایت نفاست را دارد و این خاصهٔ
سلاطین است - و در سالی از بیست مثقال زیاده حاصل نمیشود و تواند
بود که کمتر حاصل شود مومیائی دو قسم است معدنی و عملی معدنی
در دارابجرد و اصطهبانات [3] بهم میرسد - و این در عهد فریدون پیدا شده ۱۵
و وجودش را چنین نوشته اند که روزی یکی از اساورهٔ [4] او کبش کوهی را تیر
زده چون شب بوده در شکاف کوهی متواری شده - اتفاقا ازان شکاف
آبی متقاطر بوده چون کبش از آن آب خورده شکستگی او درست گردیده -

[1] MSS., Athur, 155; cf. Tab., I, 213 : اشوذ ; Ath., I, 57, Nuz., 114 : آشور
Guz., 27 : اسود.

[2] MSS., except K, omit.

[3] MSS : اصطهبانات.

[4] A. K : ساوه ; B : ساورات ; C : روساله ; the word in the text is conjectur[al]

و صباح همان شخص آن کبش را صید کرده نزد فریدون آورد و کیفیت باز نمود - و فریدون پای مرغي را شکسته ازان آب خورانیده نیک شده - بعد ازان در حیز ضبط آورده - عملی آنست که کودک سرخ موی را معافظت مینمایند تا سی ساله میشود انگاه ظرف سنگین را که آدمي دران گنجد پر
۵ عسل کرده آن شخص را در آن ظرف میگذارند - و سرش را استوار مي سازند تا بعد از مدتي آن آدمي مومیائي میشود و این قسم را کاني بهتر میدانند - و اطراف دارابجرد بوفور اشجار سایه گستر و انهار روح پرور ترجیح بر بسیاری از شهر و کشور دارد و قبر دحیه الکلبي که بسیاری فارس بسعي او مفتوح گشته در دارابجرد است - از عمده‌هاش اینها
۱۰ بنظر آمده

مولانا عالمي

است که در سلک خوش‌طبعان زمان انتظام داشته - این دو بیت از منظومات اوست -

هدهدی کز ستم دهر بفریاد بود　　تیشه بر سر زده مرغ دل فرهاد بود

۱۵　　وله

آن ترک آل جامه سوار سمند شد　　یاران حذر کنید که آتش بلند شد

ایج

از شهرهای مختصر است - سکانش اکثر بصنعت کمانگری اشتغال دارند - و از مضافاتش موضعی است بدره نام که راغش تمام بنفشه زار
۲۰ است و باغش جمله در خور صحبت و پیاله -

راغش همه وقت لاله‌زار است　　باغش بزمان دی بهار است

قاضي عضد الدين عبد الرحمن بن ركن الدين

که سرآمد فضلای زمان و افضل علمای دوران بوده - از ان مکان برخاسته و او با خواجه رشید و واد ارشدش خواجه غیاث الدین محمد طریق مصاحبت مسلوک میداشته - شرح مختصر ابن حاجب در اصول فقه ۵
و متن مواقف در کلام و فواید غیاثیه در معاني و بیان از جملهٔ مصنفات اوست - حمد الله مستوفی در گزیده آورده که در دین اسلام بر سر هر صد سال فاضلي ظهور مینماید که جامع محاسن شمایل و حاوی انواع مکارم و فضایل باشد - چنانچه در صد سال اول عمر عبد العزیز ظهور نمود و در صد دوم شافعی مُطّلبي و در صد سیوم ابو العباس احمد بن سریج[1] و در صد ۱۰
چهارم ابو بکر طبیب باقلانی و در صد پنجم حجة الاسلام محمد غزالي و در صد ششم امام فخر الدین محمد بن عمر رازی[2] و در صد هفتم لا شک وجود مبارک مولانا عضد الدین تواند بود - و از مردم حال کسیکه قابل ایراد باشد عارف است *

عارف ۱۵

شاعری بینظیر است و کلامی دارد دل پذیر - واردانش را معني خاص بسیار است و الفاظ تازه بیقیاس - این ابیات که روح را راحت و عقل را نور می بخشد از نتایج قریحت اوست -

رخت چو آذر و زلفت گره چو شاخ سپند
بدین سپند چه کردی به روزگار گزند ۲۰

---

1 MSS. شریح cf. Guz., tr. Nicholson, 221. 2 : MSS. omit, except

رخی چو رنگ گلستان خطی چو ابر بهار
تنی چو دیدهٔ روشن قدی چو بخت بلند

وله

بر شمار هر سر مویش دلی باید نثار
عشق می بازی صدودوار باری دل بدار
آفتاب دیگری زان آفتی بر آفتاب
روزگار دیگری زان فتنهٔ بر روزگار
آوخا کاندر دل آن سنگدل کاری نکرد
آه من چون نالهٔ کبک دری بر کوهسار

وله

۱۰ دردا که ندیدم آشنا روئی زین همت ...
عاری پیوند ازینجهان بگسل کو ...

وله

جهان را یدی پشت پائی زدم نکردم ...
۱۵ نیارم شد از جای برخاستن بفک ...
تو گوئی که از آهنم ریختند که ...

وله ایضا

امروز یکی مدم جهان را کانش زده ...
گر نام جهان برم دو باره در آب ...
۲۰ گوئی که بیک شکم بزادند ...

وله

چو گلهای سایه چو مرغان دیبا طپیدن ندارم ...

چو تار کتان جز گسستن نه بینم | چو عهد بتان جز شکستن ندانم
درین دشت خونخوار چون میر عارف | یکی گردبادم که رستن ندانم

وله

چشم بت هندی دلم از ناز گرفت | زانسان که گرفت کبک را باز گرفت
از یوز توان گرفت آهو نتوان | از چشم بتان هند دل باز گرفت ۵

وله

رویت ختنی و زلف هندوستانی | چشم تو ترک و دل من ایرانی
ترک تو ز هندوی تو برد از بر من | ایرانی را بسحر هندوستانی

وله

یکجا نشویم ما و غمهای جهان | تنگست ز غم او جای جهان ۱۰
دیدم همه سو بسو سراپای جهان | مولیست بروی من تماشای جهان

نبریز

بحسب آبهای روان و کثرت درختان
نشان رجحان دارد - و برجنوب آن مقام موضعی است موسوم بسمت
جرند آب[1] که محل صحبت احبا و جای معاشرت اهل صهبا ست - و از ۱۵
مردمش کسی که قابل ذکر باشد

مولانا مایلي

است - و مولانا علم سیاق را نیک میدانسته و بر بسیاری از کمالات
اطلاع داشته - در حینی که میرزا احمد کفرانی بتصدی خدمات فارس
مامور گردید اهل آن دیار بدرگاه رفته از وی شکایت نمودند و طلب‌کش ۲۰

---

1 ; The reading is uncertain ; A,C,E : جوانداب ; B : ببغت جرندات

آن گروه مولانا مایلی بود که از وی سخت بستوه آمده بود و دران باب قصیدهٔ گفته معروض ایستادگان بارگاه شاهی شاه طهماسپ صفوی کردانید و آن ابیات مستحسن افتاده حکم شد که میرزا احمد سی تومان عوض به بمولانا رساند و هر چه مولانا خاطرنشان سازد دیوانیان باز یافت نمایند و
۵ بفرموده عمل نموده سی تومان بمولانا داد و مبلغی برسم مصادره جدا گفت - این ابیات که ثبت می افتد ازان قصیدهٔ است -

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل
مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل
هستند ز بیداد تو ملکي همه در داد
تا چند به بیداد بود طبع تو مایل
۱۰ لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی
چون مرغ ستمدیدهٔ عاجز دم بسمل
معمول نگردد بجز از قاعدهٔ ظلم
هرجا که شود شحنهٔ فرمان تو عامل
حاصل نشد از سعي تو جز نام تفاوت
۱۵ ای جمع تفاوت همه چون خرج تو باطل
داني چه کسانند که در دور تو جمعند
جمعي همه تر دامن و قومی همه جاهل
از خامی خیانت همه نادیده گرانبار
وز بار تصرف چو زن حامله حامل
۲۰ چون طرح مخالف همه ضد بیدم و از بیم
پیوسته بهم ساخته چون نقش مداخل

از طور تو جور تو نمایان و تو در خواب
وز جمع تو خرج تو هویدا و تو غافل
اصحاب ترا علت جوع البقر و هست
ابواب مرا خاصیت شربت مسهل
با محضر کذب تو مرا کاغذ تقریر ۵
عکس آمده چون مسئلهٔ واجب و مبطل
تقریر منست اینکه سر بند شما را
پیوسته نگه داشته چون باد مفاصل
هر چند که مشکل بود الزام شما لیک
آسان بود از مرحمت خسرو عادل ۱۰
دارای همایون‌فر یوسف‌رخ جمجاه
خاقان فلک‌قدر ملک‌چتر هماظل
در ملک جهان سایهٔ الطاف عمیمش
چون پرتو خورشید بحال همه شامل
شاها ز ستمکاری عمال ستمکار ۱۵
شد ملک شبانکاره بسی ضایع و باطل
سی و دو وزیرند که در خدمت میرند
در دزدی و تقصیر و خیانت همه کامل
در خوردن و در بردن مالت همه هم دست
در کندن و ویرانی ملکت همه یکدل ۲۰
هم حاصل املاک تو این سی و دو ناأهل
هم مال رعایای تو این سی و دو جاهل

خوردند بصد شادی و یکلحظه [illegible]
بی باده و پای گل و گلبانگ عن[illegible]
آن جنس که باقیمت اعلی همه شد [illegible]
در جمع نشد عشری ازان داخل [illegible]
شاها من بیچاره باین عرض[illegible] ۵
ثابت قدم و بنده و [illegible]
اعیان درت [illegible]
بر حال من خسته [illegible]
در مجلس خود کس ندهد [illegible]
و ز رشوهٔ او پر شده [illegible] مجلس و [illegible] ۱۰
او را زر و زور است مرا [illegible]
بر دامن الطاف تو ای [illegible]
شاها سر آن نیست من [illegible]
کز جمع اعالی شوم [illegible]
باشد غرضم آنکه ستانی [illegible] ۱۵
از قاسم و قنبر [illegible] و [illegible]
ابواب من بیدل و [illegible]
فرمان همایون تو و [illegible]
شد وقت دعا ماییا [illegible]
بردای بآیین دعا ز[illegible] ۲۰
تا کارگر صنع [illegible]
اندر [illegible] جوزا [illegible]
دست و دل اعدای [illegible]
چون [illegible]

اصطخر

سالها دار الملک پادشاهان عجم بوده و در عهد [illegible] آیهٔ کریمه [illegible] شهر

ورواحها شهرٌ حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام [illegible] بعلبک و شام

و اصطخر [illegible] - و آتشکده که [illegible] از [illegible]

حضرت [illegible] صلی الله علیه و [illegible] و [illegible]

[illegible] اوست اول شهری [illegible] اصطخر بوده -

طول [illegible] شهر را [illegible] اول [illegible]

تا الحال از انشهر چیزی [illegible] مانده [illegible]

[illegible] کیمان بلندتر است و [illegible] از [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] حواشی [illegible] فلک [illegible] رنگ ۱۰

[illegible] مدار است - آورده اند که چون نوبت سلطنت

جمشید رسید فرمود تا دران نزهت‌آباد قصری [illegible] - و [illegible]

روز که آفتاب عالمتاب از آبگاه حوت بچراگاه حمل نقل [illegible] دران قصر

[illegible] تمام بر متکای دولت تکیه زده فرش عیش و عشرت گسترانید

[illegible] روز را نوروز نام نهاد - و امروز ازان آثار چهارده ستون باقیست [illegible] ۱۵

[illegible] بفلک دوار بر افراخته و کرهٔ ارضی را حمل انها [illegible] بر [illegible] -

[illegible] آن عمارت دو لخته سنگ است که هر لختی تخمینا سی گز

[illegible] بیست گز عرض و پنج گز ضخامت دارد که در انجا انواع عمارت

[illegible] را در فن سنگتراشی بعمل آورده اند - و از مردمش کسی که

۲۰

---

[1] *Qur.*, XXXIV, 11.

[2] Cf. *Nuz.*, 120: حفرک; the forms حفرک ، خبرک ، [illegible]
Fārsnāma, 123, 126, see *J.R.A.S.*, 1912, 22; 25.

عبد الرحیم

است که طریقهٔ ستر داشته و جامهای شاطرانه می پوشـ
داشته که بشکار میبرده - و در خانهٔ وی یکپوست گاو بو
بصحن سرای افگندی و چون زمستان شدی شاخهای او
۵ کشیدی - شخصی وی را گفت مرا نصیحتی کن که
همت که همت مقدمهٔ جمله اشیا است و مدار جمله اشیا و

بیضا

در ازمنهٔ سابقه شهری معروف بوده - بعضـ
همت بر تعمیر آن گماشته - و برخی را اعتقاد اینست
۱۰ حضرت سلیمان علیه السلام بنای آن شهر را
مرغزاری بوده ده فرسنگ در ده فرسنگ که
و کمال خضرت را داشته و از غایت لطافت آب
شادابی و بالیدگی بحصول میپیوسته چه
داشته و دور سیب آن موضع دو بدست بوده - اما
۱۵ شده و بدل آن ده کدها بعمل آمده - صاحب نزهة
شهری مختصر است و ازینکه تربتی در غایت
از مردمش انچه بنظر آمده یکی

حسین بن منصور الحـ

است که کاری غریب و عجیب داشته - و شاگرد
۲۰ است و مشایخ در کار وی اختلاف کرده‌اند و

Cf. Naf., 175 ; Awl., II, 136.

بندی چون ابن عطا و ابوعبد الله خفیف و شبلي و ابوالقاسم نصرابادی و ابو العباس سریج [1] بکشتن او رضا ندادند و فتوی ننوشتند - و شیخ ابو سعید ابوالخیر و شیخ ابوالقاسم کرگانی و شیخ ابو علی فارمدی و امام یوسف همدانی و ابوالقاسم قشیری [2] در کار او متوقف بوده‌اند - و بعضی او را بسحر نسبت کرده‌اند - و برخي از اصحاب حلولش میدادند و جمعی گویند که ۵

ه بن منصور حلاج دیگر است واین [3] منصور حلاج دیگر در تذکرة الاولیا مده که وی نه حلاج بوده بلکه او را دوستی بود حلاج - چون وی را بکاری رستاد بخاطرش رسید که من کار او ببرم بازگشت اشارت جانب پنبه نمود دانه از پنبه یکسو شد از انجهت وی را حلاج [illegible] هم درآن کتاب مده که چون منصور را بردار کردند هر کس سنگ

[illegible] را گلی بر او انداخت حلاج آه [illegible] ازان [illegible]

ن همه سنگ انداختند سخنی نگفتی بدین یک گل چون آه کردی - فت آنها نمیدانند معذوراند - ازو سختم می آید [illegible] - بعد ازان ستش باز کردند خنده بزد و گفت مرد آن باشد که دست صفات ما را که از تارک عرش در میکشد قطع کند - پس پایهایش ببریدند تبسمی کرد ۱۵ فت قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند اگر توانید آن را ببرید - پس چشمهایش بیرون کردند و خواستند که زبانش ببرند گفت ان صبر کنید که سخنی بگویم - رو سوی آسمان کرد و گفت بدین ی که از برای تو بر میدارند محروم شان مگردان و ازین دولت شان یب مکن - الحمد لله اگر دست و پای من بریدند در راه تو بود و اگر ۲۰

---

[1] MSS.: شریح ; see *sup.*, 197, f.n. 1.

[2] MSS.: بشری ; *cf.* Awl., II, 135[15] ; K. Mah., tr. Nich., 150.

[3] [illegible] واین.

سرم را از تن باز میکنند از برای تو خواهد بود - پس ...
کردند - انگاه فرمان خلیفه امد که سرش از تن جدا کنند ...
خنده بزد و جان بداد - . از یک یک بند او خروش ...
ازان اعضای او بسوختند از خاکسترش همان اواز ...
۵ دجله اش انداختند همان انا الحق می شنیدند - ...
را در آب نینداختندی آب دجله از انا الحق گفتن باز ...
البلدان امده که بعد از قتل وی در بغداد بلوکی ...
یک رطل و نیم بود و بر اثر آن ریگ زردی ببزید ...
که آن شب بسر گور او شدم و مناجات کردم ...
۱۰ دیدم گفتم الهي این بندهٔ بود مومن ...
گفت ازانکه سرّ ما بغیر ما گفت - اینست جزای ...
فاش کند - گویند که در وقت پنجاه سالگی ...
بگذاردهام و هر نمازی را غسلي کرده ...
صوفی روی ببادیه نهاد - چون روزی چند ...
۱۵ بغایت کسید گفتند ما را بریان می باید گفت ...
حلاج دست از پس میکرد و سری بریان و دو ...
تا همه سیر بخوردند - و همچنین وقتي ...
و گفت مرا بیفشانید در وقت افشاندن چندانی ...
همه سیر شدند - آورده اند که یکسال در برابر ...
۲۰ بایستاد تا روغن او بر سنگ رفت و پوست از ...

شیخ ابو اسحق ابراهیم بن

است که بیست و چهار هزار گبر و جهود ...

ی نقل است که هیچ گناه عظیم‌تر ازان نیست که کسی دادر مسلمان را
... دارد * . ایضا

قاضي ناصر الدين

است که همواره بدرس علوم معقول و منقول و تحقیق مسایل فروع
اصول مشغولی داشته والد وی قاضی امام الدین عمر بن فخر الدین
... که بدو واسطه بحجة الاسلام ... الغزالی ...
قاضی ناصر الدین مؤلفات سندیده بسیار دارد مثل تفسیر ...
شرح مصابیح . منهاج . ... . مطالع
اصول فقه و شرح تنبیه در چهار مجلد . شرح ... حصول
فوتش در ششصد و هشتاد یا نود و نه بوده * 10

کازرون

جای نزه و باطراوت است خصوص در فصل ربیع که از کثرت ... و غرایب
شکوفه نگارخانهٔ چین بل نشانهٔ از مرغزار خلد برین است .

نظارهٔ چمن اردیبهشت خوش باشد
که بر درخت زند باد نوبهار دمان 15
مهندسان طبیعت ز جامه‌خانهٔ غیب
هزار حُلّه برارند مختلف الوان

شهر بنا کردهٔ قباد بن فیروز است . و همیشه منبع فضلا و معدن علما
چنانچه از اسامی این چند نفر مستفاد میگردد *

---

[1] MSS. add ..., cf. Yāf., IV, 220; Hab., III, 1,77.

[2] Yāf., Hab., ib.: محمد بن علي : B reads: ... علي

خواجه امین الدین

- آنکه در سلک وزرای اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی انتظام
داشته اهل فارس دست ارادت بوی داده از جملهٔ اولیاش میشمردند
و خوارق عادات از وی نقل میکردند - و با این نسبتها در همت و
۵ عطایای روح معن و حاتم را در زیر بار خجالت و انفعال داشته •

شیخ امین الدین

در زمان شاه شیخ ابو اسحق شیخ الاسلام فارس بوده چنانچه
ابیات خواجه حافظ مفهوم و معلوم میگردد -

بعهـد سلطنـت شاه شیخ ابو اسحق
۱۰ به پنج شخص عجب ملک فارس شد آباد
نخسـت پادشهی همچو او ولایت بخش
که جان خویـش بپرورد و داد عیش بداد
دگـر بقیـهٔ اوتـاد شیخ مجد الدین
که قاضـی به ازو در جهان ندارد یاد
۱۵ دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف
بنـای کار مواقـف بنام شاه نهـاد
دگـر مربی اسـلام شیخ امین الدین
که یمـن همت او کارهای بستـه کشاد
دگر کریـم چو حاجـی قوام دریادل
۲۰ که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد
نظیر خویش نبگـذاشتـند و بگذشـتند
خـدای عز و جل جملـه را بیامـرزاد

و شیخ امین الدین گاهی بنابر لطف طبع شاعری میگفته ازانجمله است .

فریاد که دل نماند و جان رفت　　از تن همه طاقت و توان رفت
در خواب شدیم و دزد بربود　　سرمایهٔ عمر و کاروان رفت
آن درد کجا و آن طلب کو　　آن عهد گذشت و آن زمان رفت
بیچاره امین که با غم و درد　　با دست تهی ازین جهان رفت ٥

وله

نمی بینم درین میخانه رندی　　که جام او پر از خون جگر نیست
رقیبم گو ملامت کن که مارا　　ز رسوائی و بدنامی حذر نیست

وله

ز دل هرگز نبودم شادمان ده　　که یکساعت مبادا شادمان دل ١٠

وله

مرهمی مرهمی که بر دل من　　زخم بازوی آسمان کاریست

شیخ سعد[1] الدین محمد

معاصر امیر مظفر بوده - از مصنفاتش شرح مشارق الانوار و میر سید
الانوار که بسیر کازرونی اشتهار یافته امروز متداولست ٭ ١٥

مولانا جلال الدین محمد دوانی

از غایت تبحر در علوم معقول و منقول بر جمیع فضلای زمان رجحان داشت -

سپهر علم را بود آفتابی　　فنون فضل را جامع کتابی

مولانا ولد مولانا سعد الدین اسعد است که در قریهٔ دوان از اعمال ٢٠
کازرون بقطع و فصل قضایای شرعیه قیام و اقدام میفرمود - و مولانا نخست

[1] B. K. M. سعید

نزد والد خود بتحصیل اشتغال داشت - و بعد ازان در درس مولانا
محیي الدین کوشکناری و خواجه حسن شاه بقال همت بر اکتساب کمال
گماشت - و پس ازان در صحبت مولانا همام الدین گلناری [1] که بر طوالع
شرحی مفید دارد مطالعهٔ بعضی متداولات نمود - و بواسطهٔ قابلیت اعلی
۵ بلکه بمحض عنایت لم یزلي هنوز در سن شباب بود که از شمیم فضایل
و کمالاتش مشام متشممان گلزار علوم معطر میگشت - در حبیب السیر بنظر
آمده که جناب مولوی در اواسط ایام زندگاني بر شرح تجرید مولانا علي
قوشجي حاشیهٔ تصنیف نمود و میر صدر الدین محمد بر همان نسخه
حاشیهٔ نوشت و بر حاشیهٔ مولوی اعتراضات کرد - و آنجناب حاشیهٔ بهتر
۱۰ از پیشتر جهت رد آن سخنان در قلم آورد و ایضا امیر صدر الدین محمد
حاشیهٔ دیگر بر رفع و دفع سخنان مولوی تالیف نمود - غرض که هر کدام سه
حاشیه در برابر یکدیگر نوشته - اول را قدیم و دویم را جدید و سیوم را اجدّ
میگویند - و دیگر از جملهٔ تصانیف مولوی رسالهٔ زوراء [2] است گویند که
در روضهٔ قدس منزلت حضرت شاه ولایت روزی بر پای ایستاده این رساله را
۱۵ تصنیف نمود - و بدان مناسبت بزوراء موسوم گردانیده - و چون آن
متنی است بغایت مختصر هر آینه بعد از چندگاه جهت حل عبارات آن
شرحی منقح در سلک انشا کشید - و دیگر از مولفات وی شرح هیاکل
است در حکمت اشراق شیخ شهاب الدین مقتول و همچنین رسالهٔ اثبات
واجب و اخلاق جلالي و حاشیهٔ شمسیه و حاشیهٔ مطالع و حاشیهٔ انوار
۲۰ شافعیه از وی مشهور است - و این رباعیات در منقبت نیز مرویست -

ای مصحف آیات الهي رویت — وی سلسلهٔ اهل ولایت مویت
سرچشمهٔ زندگي لب دلجویت — محراب نماز عارفان ابرویت

---

[1] Hab., III, 4[111] : کلباری .

[2] MSS.: زوار .

ولہ دیگر

از مہر علی کسی کہ یابد عرفان
نامش ہمہ دم نقش کند بر دل و جان
این نکتۂ طرفہ بین کہ ارباب کمال
یابند ز بینات نامش ایمان ۵

دیگر

خورشید کمالست نبی ماہ ولی
اسلام محمد است و ایمانست علی
گر بینتی برین سخن می طلبی
بنگر کہ ز بینات اسمانست جلی ۱۰

اسلام بحساب جمل صغیر یکصد و سی و دو است - و محمد بحساب جمل کبیر یکصد و سی و دو و ایمان بحساب جمل صغیر صد و دو است و علی بحساب جمل کبیر صد و دو - مراد از جمل صغیر حساب ابجد است و مراد از جمل کبیر آنست کہ حروف را ملفوظی اعتبار نمودہاند این را کہ در عبارت حرف [1] اول است ساقط گردانیدہ ما بقی کہ بینات نیز [illegible] ۱۵ انست بحساب جمل صغیر اعتبار مینمایند -

شیراز

بحسب لطافت آب و ہوا از باغ ارم آیتی و از روضۂ رضوان کنایتی است -

صبا نمودہ بخاکش طراوت طوبی   ہوا سرشتہ بآبش حلاوت کوثر ۲۰
نقشبندان نامیہ بدایع خوش‌ریاضی را بر الواح جویبار و انہار او نگاشتہ

[1] Reading of M.

و مجاهدان صبا و شمال کسوتهای گوناگون در اعطاف نوعروسان باغات ... کشیده -

شهر شیراز ست یا رب یا ارم یا گلستان
یا نگارستان چین یا روضهٔ دار الجنان

۵ محمد بن قاسم بن ابي عقیل [1] عمزادهٔ حجاج آنشهر را در هفتاد و چهار هجری بنا نهاد - و چون بتصرف عمرو [2] لیث در آمد مسجدی در آنجا بساخت و موسوم بعتیق گردانید - گویند هرگز آن مسجد از اولیا خالی نیست - اما در زمان عضد الدوله دیلمي معموری موفور بهم رسانید سور و بارهٔ او بگرد شیراز بگردانید و ملک شرف الدین اینجو بتجدید ... ۱۰ برج و بارهٔ آن سعي بسیار بتقدیم رسانید و بهترین آبهای شیراز آب کاریز رکن الدوله بن بویه دیلمي است که بآب رکناباد و رکني اشتهار پذیرفته -

شیراز و آب رکني و آن باد خوش نسیم
عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است
فرقست ز آب خضر که ظلمات جای اوست
۱۵ با آب ما که منبعش الله اکبر است

و مردمش از بنده و احرار و سمین و نزار بسیر و صحبت مایل اند و التزام دارند که ایام هفته را هر روز در جائي بسر برند - و نزهترین جاهای شهر مصلی زمین است که اکثر سیرگاهات درین ضلع واقع شده -

میان جعفرآباد و مصلی عبیرآمیز مي آید نسیمش

۲۰ و دیگر سیر خلجان است که از شهر تا کوه دراک که قریب بدو فرسنگ است تمام باغ و باغچه است - و مزار فیض‌آثار پنج‌نوباوهٔ امام همام موسي کاظم علیهم السلام در شیراز واقع است که بر سر قبر هریک

---

[1] MSS.: محمد قاسم ابن عقیل: *cf.* Nuz., 114II. [2] MSS.: عمر

عمارات عالي ساخته اند و موار بسيار وقف نموده - و در ده موسلكي شيراز چشمه ايست موسوم بآب چاشت که در فصل پائيز اب ان چشمه خاصيت جلاب مي بخشد - و دران ايام از خاص و عام قريب چندين هزار آدمي بدان موضع رفته و سه روز صبح و شام ازان آب آشاميده دفع فضلات ميذمايند - و طرفه اينكه در وقت خوردن بايد در دل بگذرانند که از منفذ اعلي ٥ تا اسفل دفع خواهد شد که اگر هيچ نگويند نفخي در شکم پيدا شود که بيم هلاکت باشد و فضلات دفع نگردد *

مخفي نماند که چون پارهٔ از احوال آنشهر نوشته آمد الحال از مردمش نيز لختي نوشته آيد *

شيخ ابو الحسن کردويه ۱۰

صاحب علم و تقوی بوده - و شصت سال از خانهٔ که داشته جز به اداي نماز جمعه و عيدين بيرون نيامده - و همواره با حضرت خضر صحبت داشته *

ابو العباس احمد بن يحيي

استاد ابو عبد الله خفيف بوده - هرگاه که بصحرا رفتي با شير ۱۵ بازی کردی *

بندار بن الحسين

شاگرد شبلي و استاد ابو عبد الله خفيف بوده - از سخنان اوست که نه از ادب [1] است که از يار خود پرسي که از کجا مي آئي و در چه ۲۰ کاری - پرسيدند که تصوف چيست گفت وفا بعهد *

[1] MSS. ازادی for از ادب (Naf., 280).

شیخ ابو[1] عبد الله خفیف

از کمّل مشایخ فارس است - و خفیفیان جماعتي اند از متصوفه که تولاّ بدو کنند - و از شیراز کسي بر نخاسته که در مقابل او توان آورد - و ابتدا در این طایفه دامنش بگرفت بسیار بودی که در رکعتي ده هزار بار قل
۵ هو الله خواندی و از بامداد تا نماز دیگر هزار رکعت نماز کردی و پلاسی را بیست سال پوشیده بود - و او را خفیف ازان گفتندی که هر شب مؤنت او هفت مویز بودی که بدان افطار کردی و او هر سال چهار چله داشتي و دران سال که از دنیا بیرون میشد چهل چله پیاپي داشته بود - آورده اند که وی چهار صد زن را عقد نکاح کرده بود چه او از ابنای
۱۰ ملوک بود و چون حال او بکمال رسید مردم از روی تبرک خواستندی که دختر خود بوی عقد کنند و او آن برضای ایشان بکردی و پیش از دخول طلاق دادی - اما چهل زن خادمان فراش وی بودند - ازانجمله یکي را که چهل سال در عقد وی بود پرسیدند که شیخ با تو در خلوت چگونه است گفت مرا خبر نیست - و همچنین از جمیع زنان پرسیدند همین
۱۵ جواب دادند و گفتند که دختر وزیر را شاید ازین خبری باشد - ازو پرسیدند گفت چون شیخ بخلوت آمد ساعتي در من نگریست و پارهٔ دران طعامها که ساخته بودند نگریست پس دست من بگرفت و در آستین کشید و در شکم خود مالید از سینه تا بناف پانزده عقد افتاده بود گفت اینهمه لهب و شدت صبر است که از چنین روی و از چنین طعام گره بسته
۲۰ و در فور برخاست و برفت *

---

[1] MSS. omit; cf. *Sup*, 213, 18.

شیخ مومن

از نیکان طبقهٔ صوفیه است - عارف باری خواجه عبد الله انصاري از اسمعیل دباس نقل نموده که در حینی که احرام طواف کعبه بسته بودم شیراز وارد شدم شیخ مومن را دیدم که در مسجدی نشسته درزی گری میکرد - از من پرسید که چه نیت داری گفتم نیت حج دارم گفت مادر داری گفتم دارم گفت باز گرد و پیش مادر شو - چون دید که مرا ازان خوش نیامد گفت چه می پیچي من پنجاه حج کرده‌ام سر برهنه و پای برهنه وبی‌زاد و همراه - این جمله بتو دادم - تو شادی دل مادر فرا بمن ده *

ابو محمد بن ابي نصر البقلي المشهور بشیخ روزبهان

١٠

سلطان عرفا و برهان علما بوده - و در حال غلبهٔ وجد سخنان از وی سر میزده که فهم هر کسي بکنه آن نمیرسیده - چنانچه اظهاری بدان داده میگوید -

آنچه ندید ست در چشم زمان و آنچه نشنیده در گوش زمین
در کل ما رنگ نموده است آن خیز و بیا در کل ما این بد بین ١٥

و در اکثر علوم مهارت کامل داشته - و قریب پنجاه سال در جامع عتیق شیراز همت بر نصیحت خلایق گماشته - و تصانیف مستحسنه پرداخته مثل تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و پارسي و کتاب الانوار في کشف الاسرار - در کشف الاسرار [1] آورده که قوال خوش‌روی باید که عارفان در مجمع سماع جهت ترویح قلوب بسه چیز محتاج اند - روایح طیبه و وجه صبیح ٢٠

[1] A. M omit from در; Nat., 320: در کتاب الانوار في کشف الاسرار.

و صوت مليح - و اينچنين كار عارفي را مسلم آيد كه طهارت قلب او بكمال
رسيده باشد و چشم او از ديدن غير حق پوشيده باشد - و در عرايس آورده
كه من دو چيز را پسنديده ام يكي سخن دلپذير و ديگري دل سخن‌پذير *

شيخ ابو بكر طمستاني

٥ صاحب كرامات بوده و تربيت از شبلي و ابراهيم دباغ شيرازي
يافته - از وي مي آيد كه جمله دنيا يک حكمت است و هريک را ازان
حكمت نصيبي قدر كشف اوست - و هم ماوراست كه وصل بي فصل
است كه چون فصل آمد وصل نماند - وهم او گويد كه عاقل آنست كه
سخن بر قدر حاجت گويد و از افزوني دست بدارد - و نيز او گفته كه
١٠ هركرا خاموشي وطن نيست او در فضوليست - و هم از سخنان اوست كه
زندگاني در مرگ است يعني حيات دل در مرگ نفس است *

شيخ نجيب الدين علي بن بزغش

بغايت عالم و عارف بوده - والدش كه در سلک امنا و صلحاي
تجار انتظام داشته شبي امير مومنان علي بن ابي طالب سلام الله عليه را
١٥ بخواب ديده كه وي را به پسري بشارت داده - چون آن فرزند بوجود
آمد وي را علي نام نهاد و ملقب به نجيب الدين گردانيد و هر چند
پدر جهت وي لباسهاي فاخر ساختي و طعامهاي لذيذ پختي بدان
التفات نه نمودي و گفتي من جامهٔ زنان و نازكان [1] نخواهم - چون
بزرگ شد و داعيهٔ طلب در وي قوت يافت بجانب حجاز روان گرديد -
٢٠ و بنابر خوابي كه ديده بود چون بخدمت شيخ شهاب الدين رسيد

[1] cf. Naf., 496: و طعام نازكان .

وی را بشناخت و سالها در خدمت وی بسر برد تا آخر بانداز وی بتدبیر آمد و بارشاد طالبان مشغول شد - روزی ویرا گفتند که سر توحید را بمثالی روشن کن - گفت دو آینه و سیبی یکی از فضلا حاضر بود اینمعنی را بنظم آورد -

شیخ کامل نجیب دین پیر کهن | این حرف نو آورد بصحرای سخن
کفتا که ز وحدت ار مثالی خواهی | سیبی و دو آینه تصور میکن

ظهیر الدین عبد الرحمن بن علي بن بزغش

چون مادر وی بوی حامله شد شیخ شهاب الدین بنور کرامت دریافته جهت وی پارهٔ از خرقهٔ خود فرستاد که چون متولد شود آنرا درو[1] پوشانند - و اول خرقهٔ که پوشیده آن بوده و چون بزرگ شد هم از انجناب تربیت یافت - از تصانیف وی یکي ترجمهٔ عوارف است که در آنجا تحقیقات نیک کرده و سخنان بلند آورده *

شیخ ابو[1] عبد الله باکو[2]

در اکثری از علوم متبحر بوده - وبعد از سیاحت موفور شیراز معاودت[1] کرده در مغارهٔ کوهي بطریق انزوا بسر مي برده - از خواجه عبد الله انصاری نقل است که ابو عبد الله سفر بسیار کرده و حکایات بسیار در ذکر داشته آنچه من از وی انتخاب کرده در نوشته‌ام سی هزار حکایت و سی هزار حدیث است *

[1] MSS. omit; cf. Naf. 385; inf. I. 17.
[2] K. M.: باکوه .

ابن مقله

بغایت داهي و زیرک بوده و در کفایت گوی سبقت از همگنان ربوده و با این نسبتها فضلی وافر و بذلی شامل داشته - آورده اند که چون قاهر بر مسند خلافت نشست ابن مقله را از فارس طلب داشته وزیر گردانید - و ابن مقله چون در امر وزارت مستقل گردید باعانت مونس خادم که یکي از اهل اعتبار و اختیار بود و یلبق که منصب حجابت داشت خواست که خلیفه را مقید ساخته دیگری را به خلافت بر دارد و این معنی بر قاهر ظاهر شده مونس و یلبق را بدست آورده بقتل رسانید - و ابن مقله در گوشه متواری گشته همان نوع در خلع خلیفه ساعي بود تا بموافقت سایر امرا خلیفه را گرفته میل کشید و محمد بن مقتدر را از محبس بر آورده به راضي بالله مخاطب گردانید - و قاهر عمرها مانند سایر کوران در جامع بغداد گدائی میکرد و میگفت ایها الناس صدقه دهید کسي را که وی روزی خلیفهٔ شما بود - و راضي خلایق را راضي ساخته بدستور سابق منصب وزارت بابن مقله مفوض گردانید و پس از چندگاه از وی رنجیده رقم عزل بر صفحهٔ احوالش کشید و نوبت دیگر ابن مقله بمرتبهٔ وزارت رسیده با ابن رائق که در عزلش ساعي بود آغاز نزاع کرده بیحکم خلیفه مکتوبی بماکاني که در بعضی از بلاد عرب استیلا یافته بود نوشته او را ببغداد طلبید - و ابن رائق فرصت یافته کیفیت حال را بعرض خلیفه رسانید و چون رضای راضي به آمدن او مقرون نبود هر آینه بقطع ید ابن مقله حکم فرمود - و پس ازان ابن مقله قلم را بر ساعد بسته کتابت میکرد و بکفایت از راضی منصب وزارت میطلبید - چون ابن رائق بر داعیهٔ او اطلاع یافت فرمود تا زبانش را نیز ببریدند و او

در محبس روزگار میگذرانید تا در سیصد و بیست و هشت این عالم رحلت
فرمود - و ابن مقله وزارت سه خلیفه کرده و در ایام حیات خود سه
مصحف در قلم آورده و او را سه کرت مسافرت اتفاق افتاده و بعد از
فوت سه بار مدفون شده و او اول کسیست که خط نسخ را از خط کوفی
استنباط نمود و در تاریخ یافعی مذکور است که جمیع کتابات امم از شرق
تا غرب ربع مسکون دوازده نوع است عربی حمیری یونانی فارسی
سریانی عبرانی رومی قبطی بربری اندلسی هندی چینی - صاحب
قابوس‌نامه آورده که ابن مقله نصر بن منصور التمیمی را بعمل بصره
فرستاد و دیگر سال باز خواند و بعد از حساب مال مهفور بر وی فرود آورد
و گفت این مال بگذار یا بزندان رو - گفت ای دستور مرا مال هست
اما اینجا حاضر نیست یکماه مرا زمان[1] ده که بدین مبلغ مرا بزندان
نباید رفت - گفت از امیر المومنین مرا فرمان نیست که تو بخانهٔ خود
شوی پس در سرای من باش تا این مال بگذاری - نصر در سرای او
بنشست - اتفاق را اول ماه رمضان بود چون شب در آمد گفت نصر را
بیارید تا با ما روزه کشاید نصر یکماه با او روزه کشاد - چون عید بکردند
ابن مقله کس بدو فرستاد که آن مال دیر آمد تدبیر چیست - نصر گفت
من مال گذاردم ابن مقله گفت بکه گذاردی گفت بتو - پس مقله تیره شد
و نصر را پیش خوانده گفت ای خواجه این زر کی بمن گذاردی نصر
گفت من زر بتو ندادم و لیکن یکماه نان تو رایگان بخوردم و ماهی با تو
روزه کشادم و مهمان تو بودم اکنون حق من اینست و زندان‌مزد من
این که گوئی زر بده - ابن مقله متبسم شد و گفت برات باز ستان
و بسلامت برو که این زر بزندان‌مزد بتو بخشیدم •

[1] Reading of *Qāb.*, XII, 65 (Tih., 1285) : MSS.: ضمان .

ابو الفتح منصور بن دارست[1]

در عنفوان جواني در سلک ملازمان ابو کالنجار دیلمي انتظام داشته
و پس ازان القايم بالله[2] قامت قابلیتش را بخلعت وزارت آراسته گردانیده
امین الدوله مجد الوزرا لقب داد و بتدریج کارش بجای انجامید که
۵ محسود عمید الملک[3] وزیر طغرل بیگ سلجوقي گردیده معزول گشت •

احمد بن عبد الصمد

نخست صاحب دیوان التون تاش حاجب بود - چون خواجهٔ
بزرگ احمد بن حسن میمندي فوت نمود سلطان مسعود غزنوی او را
از خوارزم طلبیده وزارت خود بدو تفویض نمود - و خواجه احمد در
۱۰ فصاحت و کیاست بینظیر وقت خود بوده و در شجاعت و تیراندازی
همال نداشته - مدت بیست سال بوزارت سلطان مسعود و دو سال ایان
پسرش سلطان مودود بنوعي پرداخت که دستور الوزرای جهانیان گشت •
و آخر بقصد امرای سلطان مودود در قید افتاده مسموم گردید •

عبد الحمید بن احمد بن عبد الصمد

۱۵ بغایت فاضل و عاقل و عادل بوده بیست و دو سال بوزارت سلطان
ابراهیم و شانزده سال بوزارت والدش مسعود پرداخته در نشر معدلت
و انصاف افزود - و بطول عمر و طیب عیش و امتداد دولت از وزرای
ماضي در گذشت - ابو الفرج روني را در مدح وی قصیده ایست که
مطلعش اینست -

---

1 MSS.: داراست ; cf. Ath., X, 9.

2 i.e. القائم بامر الله (r. 422–467 A.H.).

3 MSS.: عمید الدوله .

ترتیب فضل و قاعدهٔ دین و رسم داد
عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد

اخر الامر در عهد سلطان بهرامشاه بن مسعود درجهٔ شهادت یافت -

اگر صد بماني و گر صد هزار سر انجام مرگست پایان کار

نصر الله بن عبد الحمید

۵

در سلک وزرای خسرو ملک بن بهرام شاه انتظام داشته بود و در فصاحت صاحب و ابن العمید را در میدان بیان باز پس گذاشته بود و در فنون فضایل رایت افتخار براوج فلک اثیر برافراشته - نظم و نثر تصرف قلم او را گردن نهاده و دقیق حقایق در پیش خاطر او ایستاده - ترجمهٔ کلیله و دمنه که ساختهٔ اوست دستمایهٔ جمله کتاب و اصحاب ۱۰ صنعت است - هیچکس انگشت بران نه نهاده و انرا قدح نکرده و از منشات پارسیان هیچ تالیف آن اقبال ندید و آن قبول نیافت - اما با اینهمه فضل و بزرگي ایام با او نساخت و حق فضل او نشناخت و بسعایت حاسدان و سعي ساعیان بخت ازو برگشت و اختر اعمالش در وبال افتاده از جور زمانه مقید و محبوس گردید و او در حبس این ۱۵ رباعي گفته نزد خسرو ملک فرستاد -

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو
روزی که بداني که نترسند از تو
خرسند نهٔ بملک و دولت ز خدای
من چون باشم به بند خرسند از تو

۲۰

و آن شفاعت موثر نیفتاده او را حکم قتل کردند - در حینی که او را هلاک مي ساختند این رباعي انشا نمود -

از مسند عز اگرچه ناگه رفتیم — حمداً لله که نیک آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و شوند — ما نیز توکلتُ علي الله رفتیم

و این رباعي نیز مرزوراست -

طبعم که ز لشکر هنر دارد خیل — یاقوت بمن بخشد و بیجاده بنیل
۵ درّ سخنم که جان بدو دارد میل — پروردهٔ دریاست نه آوردهٔ سیل

الصاحب الکبیر قوام الملک نظام الدین هبة[1] الله

وزیر صاحب کفایت فایض درایت بوده و در دولت سلطان رضي ابراهیم کارهای بانام کرده - و گاهي درر آبداری بالماس بیان مي سفته ۱۰ این دو بیت در حین وداع این جهان پرنزاع گفته -

دریغا گوهر فضلم که در ضدم وبال آمد
بچشم حاسدان فضلم همه سنگ و سفال آمد
چو کلک اندر بنان من بدیدی خاطر نحوی
مراتب را خبر دادی که هان عز و جلال آمد

۱۵ و ایضاً

ابو الغنایم[2] مسلم بن محمود

که در خدمت ملک ناصر در مصر بسر مي برده و کتاب عجایب الاسفار و غرایب الاخبار بنام او تصنیف شده * و

[1] Reading of M; see also Lub., I, 71.

[2] MSS.: القیام; cf. Yāf., III, 476; Ḥab., II, 4, 147.

تاج الدين

که وزير مظفر الدين [1] سنقر بن مودود بوده و چند وقت بامر وزارت سلطان مسعود سلجوقي قيام نموده * و

خواجه قوام الدين صاحب عيار

که زمام امور ملک و مال جلال الدين شاه شجاع در قبضهٔ اختيار ۵ او بوده * و

خواجه غياث الدين سيدي احمد

که در امر وزارت ميرزا شاهرخ رايت نصفت مي افراشته در سلک وزراي عظام آنشهر و مقام انتظام داشته *

۱۰

ضياء الدين فارسي

يگانهٔ عصر و نادرهٔ دهر بوده - در اوان جواني از فارس بخراسان افتاده - در نوبت دولت آل سلجوق رايت تفوق بعيوق بر افراشته و دران حضرت رياض فصاحت و بساتين فضل بدو ناضر گشته و ديدهٔ ارباب هنر بوي ناظر - و ممدوح مداح بيغو ملک است و بيغو ملک شاهي بوده که هم قوت فضل داشته و هم فضل قوت - آسماني بوده بر ۱۵ زمين و آفتابي در زمين - و بامردم سخنور ميل مفرط داشته - و خود نيز شعر را نيکو ميگفته - ازانجمله است -

آن بهـــرة که از بهار يابد	ديده ز جمـــال يار يابـــد
نه نه به بهار کي توان يافت	هرچه آن ز جمال يار يابد
روزي که جفاپرست شد يار	آنـروز زمانـــه کار يابـــد

۲۰

[1] MSS.: [illegible] for [illegible]; cf. Hab., II. 4, 128.

و اشعار ضیاء الدین اگرچه مدون است اما متداول نیست
بدین چند بیت که جزوی ازان کل است اختصار افتاد

کار اوفتاده بیتو مرا با گریستن
عیب است عیب در غم تو نا دریستن

۵ نه حیلهٔ ز سوز تو الا گداختن
نه چارهٔ ز درد تو الا گریستن

شب تا بروز کار من و روز تا بشب
نالیدن است از غم تو یا گریستن

از بس‌که رنج زحمت خون جگر کشید
۱۰ آسایش است دیدهٔ ما را گریستن

ما را بدولت غم عشق تو هر زمان
صد گونه محنت است نه تنها گریستن

از روزگار وعده مرا در فراق تو
امروز غصه خوردن و فردا گریستن

۱۵ گفتم بدرد تو که دوا چیست مر مرا
آواز داد از دل و گفتا گریستن

از عهد تست گریه و گرنه چه لایقست
از من بعهد خسرو دنیا گریستن

بیغو ملک شه آنکه پدید آورد بتیغ
۲۰ از پردلان بموقف هیجا گریستن

خسرو نظام دین که بوقت نبرد او
آید ز خاک رستم و دارا گریستن

افتاده از تنزل سهم و سیاستش
در ساکنان عالم بالا گریستن
خصم ترا ز هر دو جهان چیست فایده
آنجا عذاب دوزخ و اینجا گریستن
درد نهان و پیدا بد خواه تو همی
لیکن نهان جراحت و پیدا گریستن
چون شعر در فراق جناب تو گفته شد
آمد ز سوز مقطع و مبدا گریستن

وله ایضا

۱۰
ای شکر پیش لبت از در سر خندیدن
روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن
دل رباید سر زلف تو بهر جنبیدن
جان فزاید لب لعل تو بهر خندیدن
تا نبینی رخ ز هیچ نخندی آری
۱۵
هست گل را هم ازین شادی ز خندیدن
چون بخندی سوی تو خلق اراده می‌کند
که ندیدست کس از شمس و قمر خندیدن
گریه و زاری و اندوه و فراق و غم و درد
همه دارم ز فراق تو مگر خندیدن
۲۰
از غم تست همیشه زبر و زیری من
پس چرا بر من بی‌زیر و زبر خندیدن
شاید از تاج و ز چتر ملک آموخته اند
زلف و رخسار تو بر شام و سحر خندیدن

و اشعار ضیاء الدین اگرچه مدون است اما متداول نیست - بنابر التر
بدین چند بیت که جزوی ازان کل است اختصار افتاده -

کار اوفتاده بیتو مرا با گریستن
عیب است عیب در غم تو نا گریستن
نه حیلهٔ ز سوز تو الا گداختن
نه چارهٔ ز درد تو الا گریستن
شب تا بروز کار من و روز تا بشب
نالیدن است از غم تو یا گریستن
از بس‌که رنج زحمت خون جگر کشید
آسایش است دیدهٔ ما را گریستن
ما را بدولت غم عشق تو هر زمان
صد گونه محنت است نه تنها گریستن
از روزگار وعده مرا در فراق تو
امروز غصه خوردن و فردا گریستن
گفتم بدرد تو که دوا چیست مر مرا
آواز داد از دل و گفتا گریستن
از عهد تست گریه و گرنه چه لایقست
از من بعهد خسرو دنیا گریستن
بیغو ملک شه آنکه پدید آورد بتیغ
از پردلان بموقف هیجا گریستن
خسرو نظام دین که بوقت نبرد او
آید ز خاک رستم و دارا گریستن

افتاده از تزلزل سهم و سیاستش
بر ساکنان عالم بالا گریستن
خصم ترا ز هر دو جهان چیست فایده
آنجا عذاب دوزخ و اینجا گریستن
۵
دارد نهان و پیدا بدخواه تو بسی
لیکن نهان جراحت و پیدا گریستن
چون شعر در فراق جناب تو گفته شد
آمد ز سوز مقطع و مبدا گریستن

وله ایضا

۱۰
ای شکر پیش لبت از در بر خندیدن
روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن
دل رباید سر زلف تو بهر جنبیدن
جان فزاید لب لعل تو بهر خندیدن
تا نبینی رخ ز هیچ نخندی آری
۱۵
هست گل را هم ازین شادی زر خندیدن
چون بخندی سوی تو خلق ازان می نگرد
که ندیدست کس از شمس و قمر خندیدن
گریه و زاری و اندوه و فراق و غم و درد
همه دارم ز فراق تو مگر خندیدن
۲۰
از غم تست همیشه زبر و زیری من
پس چرا بر من بی زیر و زبر خندیدن
شاید از تاج و ز چتر ملک آموخته اند
زلف و رخسار تو بر شام و سحر خندیدن

خسرو شرق ملکشاه که شاخ بزمش
برگ دارد همه از عشرت و بر خندیدن
قامع الشرک نظام الدین کاحبابش را
کار پیوسته نشاط است دگر خندیدن
نطفه را گر ز قبول در تو مژده رسد ۵
کند آغاز هم از پشت پدر خندیدن
پدری را که پسر لازمهٔ خدمت اوست
آید از شادی کردار پسر خندیدن
هر کجا لطف وی از راه عنایت نگذشت
از گرستن بود آنجای بتر خندیدن ۱۰
رسم آورده خدنگش ز دهان سوفار
در صف معرکه بر خود و سپر خندیدن

ولهٔ ایضا

دلم چو در طلب وصل آن نگار افتاد
ز کار ماندم و با صد بلام کار افتاد ۱۵
ز بهر دیدن رخسارش این دل پرخون
بدیده آمد و از دیده در کنار افتاد
چه تابها که بجانم رسید از غم او
مرا چو دیده بران زلف تابدار افتاد
ز یار و دوست نجویم وفا که حرمانم ۲۰
همه ز دوست بروی آمد و ز یار افتاد
امید هست که بر هجر یار و فرقت دوست
اگرچه بند بلا بر من استوار افتاد

ز روزگار بیابم مراد در حالم
خبر بمجلس مخدوم روزگار افتاد
همای عالم اقبال اجل نظام الدین
که باز حزم رفیعش جهان شکار افتاد
ز آب لطفش از نخل زرد شاخ امید ۵
ز باد قهرش از شاخ عمر بار افتاد
که نقش بجای حروف بر دفتر
ز خامهٔ شعرا در شاهوار افتاد

وله ایضاً

توئی که عکس رخت نور آفتاب گرفت ۱۰
نسیم طرهٔ تو بوی مشکناب گرفت
سنان چشم تو مریخ را بزخم افگند
کمند زلف تو خورشید را بتاب گرفت
ز اختران بعدد آمدند افزون تر
چو عاشقان ترا آسمان حساب گرفت ۱۵
زمانه بی گل رخسار تو زدیدهٔ من
همان گرفت که از دیدهٔ سحاب گرفت
براه عشق تو مسکین دلم چو کام نیافت
ره ثنای شهنشاه کامیاب گرفت
حسام دین حسن بن علی سرافرازی ۲۰
که روی کفر علی‌وار در نقاب گرفت

و ضیاء الدین را با اکثری از شعرا مشاعرات روی داده. چنانچه ازین
بیت که شهاب الدین نامی در حق وی گفته استشهاد میکردند -

نور چشم هنر ضیاء الدین — عقل از رای تو صفـا طلبد

مهر زرگـر ز روی خاطر تو — روز و شب اصل کیمیا طلبد

بسر تو که چشم من عمریست — کز جهانی همي ترا طلبد

رد مکن رد مکن که بد نبود — دیدهٔ کور گر ضـیـا طلبد

۵ مطلب شعر نیک از من زانکه — مرد عاقل ز من دعا طلبد

ضیاء الدین در جواب گوید -

رجـم دیو جفا شهـاب الدین — کز تو مـردم همـي وفا طلبد

عقـل از نظم تو شرف یابد — روح از لفـظ تـو نقا طلبد

جان عیسي اگر شود رنجـور — هر دم از لطـف تو شفا طلبد

۱۰ کشت هجرت مرا چنان که دلم — شایـد ار از تو خون‌بها طلبد

گفتـهٔ رد مکن که بد نبود — دیـدهٔ کـور گـر ضیا طلبد

توئی آن کز غبـار درگـه تو — دیـدهٔ عقـل تـوتیـا طلبد

در هنر مر تراست معجـزهٔ — کز تو موسی همي عصا طلبد

و ایضاً شمس الدین نامی از وی شعر طلبیده و این قطعه سوی

۱۵ فرستاده -

ضیاالدیـن ز شـاخ باغ دانش — بنظـم و نثر طبعت در فشاند

چنان جاری است کلکت گاه معني — که در سرعـت بوهم اندر بماند

صریر کلک میمونت شهابی است — که دشمن را چو شیطان مي رماند

نسیم لطف طبعت در مـه دی — ز خارا لاله و نرگـس دماند

۲۰ همیخواهم که چون سبع المثانی — دل من دفتـر مدح تو خواند

بشعرت گر کسي اقرار نکنـد — جهانـش از در دانـش براند

کسـي منـکر شود مر پارسي را — که او آداب تازی نیـک داند

ضیاء الدین در جواب آن گفته -

سپهر وصل شمس الدین که قدرت | قدم از اوج گردون بر گذراند
بهنگام صدای نظم تو ابر | همی در دامن گهر فشاند
نه لعل است آنکه بیرون آمد از سنگ | ز سنگ الفاظ تو خون می چکاند
هوا سودای شعر ابدارت | چو بر خیزد بر آتش می نشاند ۵
فرو ماند از جواب نظم تو طبع | که نظم تو بنظم کس نماند
توان در نظم کردن طبع لیکن | جواب وحی کردن کی تواند

رفیع مرزبان

مرزبان ولایت نظم و فرمان ممالکت نثر بوده - جمعی وبرا معاصر حنظله بادغیسی و ابو سلیک گرگانی که پیش از زمان رودکی بوده اند ۱۰ میدانند - و گروهی از شعرای آل سلجوقش میشمارند اما شق ثانی بصواب اقرب مینماید - چنانچه از طراز این ابیات مستفاد میگردد

جهان سفله چو کانست و من درآن گوهر
سپهر دون چو نیامست و من درآن خنجر
اگرچه زندان بینم نگاهدم همت ۱۵
اگرچه زنگ پذیرم نریزدم گوهر
بکردگار که هم دون حق خود دانم
گرم چو مشک کند دهر در دلبر زر
نه همچو ابر ز طبع هوا سخی شده ام ۲۰
چو آفتاب سخی زاده ام من از مادر
اگرچه بیخطرم در مقر خویش رواست
که مشک را نبود در مقر خویش خطر

ز عین آنکه جهان آب من بشوخی برد
مرا بر آتش تیمار و غم بسوخت جگر
اگر کناره ز مردم گرفته ام زانست
که دید می نتوان کبر و عجب مشتی خر
چرا ز صحبت مرغان نفور شد سیمرغ
خروس را نتوانست دید با افسر

وله ایضاً

زهی حکیم صفاهان و یکدهان مثلاً
که درس او دو سه حرفست و بعد ازان مثلاً
عجب درآن که چرا در فنون نمیکردند
بدان قدر که بدانند مردمان مثلاً
اگر چنانچه نماند زبان او در بند
درین دو روز بگیرد همه جهان مثلاً
اگر جماعت دوری شریک او باشند
ز درس او بگشایند ده دکان مثلاً
اگر تلامذه روزی شوند مهمانش
بجای قلیه نهد درمیان نان مثلاً
بوقت مرگ که آنجا حضور می باید
بود شهادت او بر سر زبان مثلاً
چو از روان مطهر روان کند قالب
ازین بماند میراث خاندان مثلاً

ولە ایضا

نگار نازنیـــن من همانا قصـــد جـــان دارد
که تیر غمـــزه پیوستـــه ز ابرو در کمـــان دارد
چو سرو بر من گران دارد روان بندگش خواهم
غلام آن سبکروحـــم که با من سر گران دارد
میانش نیست خود اصلا تفحص کرده ام لیکن
چنـــان زیبا کمر بندد که پنـــداری میـــان دارد
دهان خود نیستش قطعاً تجسس کرده ام اما
چنان شیرین سخن گوید که تو گوئی دهان دارد
خود سر میـــانش را بوهم اندر نمی ماند
مگر راز از کمـــر جوئی که با او درمیـــان دارد
نظر شکـــل دهانش را بصد حیله نمی بیند
مگر حال از سخن پرسی که آگاهی ازان دارد
ورای حسن چیزی هست کان خوانند عشاقش
ندانم تا چه چیز است آن ولی دانم که آن دارد

ولە ایضاً

ز روزگار شکایت مرا نه چندانست
که شرح او بهمه عمر دادن آسانست
نصیب هر کس از روزگار چیزی هست
مرا ازو همه باری نصیب حرمانست
باین بها که من از دهر میخورم نعمت
گرش ندارم منت مگو که کفرانست

فلک ز تیشهٔ محنت چو کان همیکندم
که طبع من گهر نظم و نثر را کانست

وله ایضاً

این شور نگر که در جهان افتاد ست
خلق ازپی سود در زیان افتاد ست ۵
به زان نبود که ما کناری گیریم
ای وای بر آنکه درمیان افتاد ست

بدر الدین

بدر آسمان فصاحت بوده اما اینکه در چه عصر و زمان بوده بنظر
۱۰ نیامده - رطب و یابس طبیعتش ازین اشعار که در صفت تیغ گفته مستفاد
میگردد -

مار را مانی که بر تو نقطهای گوهرست
وین عجب کز پوست هر ساعت برون آئی چو مار
حافظ عمری و هستی بیوفا مانند عمر
دشمن جانی و همچون جان همي آئي بکار ۱۵
در هوای معرکه چون ابر و برقی لاجرم
گر بگرئی ابر سانی ور بخندی برق وار

شیخ مشرف[1] الدین مصلح بن عبد الله السعدي

فرید روزگار و وحید لیل و نهار بوده آب از طبع او لطافت وام میکرد
۲۰ و آتش از ذکاء خاطر او تیزی می بوده - ابیات دلاویزش نامهٔ سخندانی

---

1 MSS.: شرف ; but see Br., II, 526.

سخندان و منشآت عذبش تشنه‌لبان کلام حسان - زبان عوام را بالفاظ چون شکر شیرین کرده و دهن خواص را بمعانی متین مشک‌آگین ساخته -

بدی بفضل و فضایل بهر طرف معمور
بدی بلطف و شمایل بهر کنف مشهور
چو رومیان بصنایع چو چینیان بظروف
چو تازیان بفصاحت چو زنگیان مسرور

چون شمیم محاسن صفات او مشام اطراف جهان را معطر گردانیده وصیت نظم و نثرش شرق و غرب دوران را فرو گرفته زیاده بر اوصاف و نمی پیچد -

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو ندارد چو او سوار بمیدان روزگار

و شیخ در اول حال بمدرسهٔ نظامیهٔ بغداد در حلقهٔ درس شیخ الشیوخ ١٠ ابوالفرج ابن جوزی بتحصیل اشتغال داشته و بعد ازان بعلم سلوک مشغول گشته مرید شیخ عبدالقادر گیلانی شده و در صحبت او عزیمت حج نموده گویند که شیخ سعدی چهارده حج گذارده که اکثر آن پیاده بوده - و با شیخ شهاب الدین سهروردی در یک کشتی سفر دریا کرده و جهت غزو بجانب سومنات رفته - و این نیز شهرت دارد که بصحبت خضر علیه السلام رسیده ١٥ و اورا از زلال افضال خود سیراب گردانیده - گویند صد و ده سال عمر داشته و این ایام را منقسم بسه قسم ساخته بود - قسم اول را که شبابست صرف تحصیل کرده و قسم دویم را بسیاحت و جهان‌گردی بپایان رسانیده و اکثر اقالیم سبعه را پی سپر تفرج گردانیده - و قسم سیوم را که هنگام ندامتست بر سجادهٔ خداپرستی نشسته بریاضت و طاعت ٢٠ گذرانیده - و ابتدای ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بوده و چون بحد کمال رسیده ابو بکر بن سعد بر سریر سلطنت تکیه زده بوستان و گلستان بنام او نوشته و ایام فوتش در زمان حکومت اتابک محمد بن سلغر شاه

في سنه تسعين و سنماية دست داده - اگرچه واردات شیخ چون شعشعهٔ خورشید اشعهٔ ماه بهمه جا رسیده لیکن جهت تیمن و تبرک بیتی چند آورده شد -

ای دل اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری
درویشی اختیار کنی بر توانگری ۵
ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد
تو نیز با گدای محلت برابری
آهسته رو که بر سر بسیار مردم است
این جرم خاک را که تو امروز بر سری
مردی گمان مبر که به پنجه است و زور کتف ۱۰
با نفس اگر برآئی دانم که شاطری
با شیر مردیت سگ ابلیس صید کرد
ای بی هنر بمیر که از گربه کمتری
سودا مپز که پیش تو خوردان محقراند
اندیشه کن که پیش بزرگان محقری ۱۵
راهی بسوی عاقبت و خیر میرود
راهی بسوی عافیت اکنون مخیّری
در کم ز خویشتن بحقارت نظر مکن
گر بهتری بمال بگوهر برابری
ور بی هنر بمال کند کبر بر حکیم ۲۰
کون خوش شمار اگر گاو عنبری
پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند
شنگرف نیک بختی و نیل بداختری

وله ایضاً

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست
مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست
معتمر دیده‌ام از قول اطبای علوم
آدمی را بتر از علت نادانی نیست ۵
شب مردان خدا روز جهان افروز است
روشنانرا بحقیقت شب ظلمانی نیست
خانه پر گندم و یکجو نفرستاده بگور
غم مرگت چو غم برگ زمستانی نیست

وله ایضاً ۱۰

آنرا که جای نیست جهان جمله جای اوست
درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست
مرد خدا بمشرق و مغرب غریب نیست
هرجا که میرود همه ملک خدای اوست
بیخان و مان که عیب ندارد بهیچ نوای ۱۵
اورا گدا مگوی که سلطان گدای اوست
عارف چو در مشاهدهٔ دوست دست یافت
در هرچه بعد ازان نگرد اژدهای اوست
بگذار هرچه داری و بگذر که هیچ نیست
این پنج روزه عمر که مرگ از قفای اوست ۲۰
هر آدمی که کشتهٔ شمشیر عشق شد
گو غم مخور که ملک ابد خونبهای اوست

ولە ایضاً

اگر خدای نباشد ز بندهٔ خوشنود
شفاعت همه پیغمبران ندارد سود
نصیب دوزخ اگر طلق بر خود اندازد
چنانش درجهد آتش که چوب نفت اندود
گنه نبود و عبادت نبود و خلق نبود
نبشته بود که این ناجیست و آن ماخوذ
مقدّر است که از هر کسی چه فعل آید
درخت بید نه خرما دهد نه شفتالود

ولە ایضاً

جهان بر آب نهادست و زندگي برباد
غلام خاطر آنم که دل برو ننهاد
بسی بدیدهٔ حسرت ز پس نگاه کند
کسی که برگ قیامت ز پیش نفرستاد

ولە ایضاً

کدام باغ بدیدار دوستان ماند کسی بهشت نگوید ببوستان ماند
تو مرده زنده کني گر بعهد باز آئي که بوی یار گرامي بدوی جان ماند

ولە ایضا

چون عیش گدایان بجهان سلطنتی نیست
مجموع‌تر از ملک رضا مملکتی نیست
گر منزلتی هست کسی راست که اورا
اندر نظر هیچکسش منزلتی نیست

هرکس صفتی دارد و رنگی و طریقی
تو ترک صفت گیر کزین به صفتی نیست
آنکس که درو معرفتی هست کدامست
آنست که با هیچکسش معرفتی نیست
سنگی و گیاهی که درو خاصیتی هست ۵
از آدمی به که درو منفعتی نیست
آن دوست نباشد که شکایت کند از دوست
خونی که دلارام بریزد دیتی نیست

واله ایضا

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگست ۱۰
ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگست
بخشم رفتهٔ ما را که می برد پیغام
بیا که ما سپر انداختیم اگر جنگست
برادران طریقت نصیحتم مکنید
که توبه در ره عشق آبگینه و سنگست ۱۵

واله ایضا

آن شکرخنده که پرنوش دهانی دارد
نه دل من که دل خلق جهانی دارد
کافران از بت بیجان چه تمتع دارید
باری آن بت بپرستید که جانی دارد ۲۰
بتماشای درخت چمنش حاجت نیست
هرکه در خانه چو تو سرو روانی دارد

ای که گفتی مرو اندر پی خونخوارهٔ خویش
بکسی گوی که در دست عنانی دارد

ولہ ایضاً

دلم ز دست برون برد سرو بالائی
خلاف عادت آن سروها که بر لب جوست
بخواب دوش چنان دیدمی که زلفش را
گرفته بودم و دستم هنوز غالیه بوست
ز دوست هرکه تو بینی مراد خود خواهد
مراد خاطر سعدی مراد خاطر اوست

ولہ ایضاً

تا دستها کمر نکنی درمیان دوست
بوسی بکام دل ندهی بر دهان دوست
دانی حیات کشتهٔ شمشیر عشق چیست
سیبی گزیدن از لب چون ناردان دوست
چون جان سپردنیست بهر صورتی که هست
در کوی عشق خوشتر و بر آستان دوست
فریاد مردمان همه از دست دشمن است
فریاد سعدي از دل نا مهربان دوست

ولہ ایضاً

اگر با پدر جنگ جوید کسی　　پدر بیگمان خشم [illegible]
اگر خویش راضي نباشد ز خویش　　چو بیگانگانش [illegible]
و گر بنده چابک نیاید بکار　　عزیزش ندارد [illegible]

وایدون خداوند بالا و پست   بعصیان در رزق بر کس نبست
چنان پهن خوان کرم گسترد   که سیمرغ در قاف قسمت خورد

وله ایضاً

اگر نفع کس در نهاد تو نیست   ز تو خوبتر سنگ خارا بسیست
غلط گفتم ای یار فرخنده خوی   که نفع است در آهن و سنگ و روی ۵
چنین آدمی مرده به ننگ را   که بر وی فضیلت بود سنگ را
چنان زی که ذکرت به تحسین کنند   چو مردی نه بر گور نفرین کنند
عروسی بود نوبت ماتمت   گرت نیکروزی بود خاتمت
یکی پیش شوریده حالی نبشت   که دوزخ تمنا کنی یا بهشت
بگفتا مپرس از من این ماجرا   پسندیدم آنچه او پسندد مرا ۱۰
نه مطرب که آواز پای ستور   سماعست اگر عشق داری و شور
مگس پیش شوریده پر نزد   که او چون مگس دست بر سر نزد
یکی قطره باران ز ابری چکید   خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم   گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید   صدف در کنارش بجان پرورید ۱۵
سپهرش بجائی رسانید کار   که شد نامور لؤلؤی شاهوار

وله ایضا

چو رد می نگردد خدنگ قضا   سپر نیست مر بنده را جز رضا
مرا سعدیا دیده بر دست کس   که بخشنده [illegible]
گر او نیکبختت کند سر برآر   وگرنه سر ناامیدی بخار
قناعت توانگر کند مرد را   خبر کن حریص جهانگرد را
که بر بخت و روزی قناعت نکرد   خدا را ندانست و طاعت نکرد

خردمند مردم هنر پرورند — که تن پروران از هنر لاغرند
خور و خواب و شهوت طریق دداست — برین بودن آئین نا بخرد است
قناعت کن ای نفس بر اندکی — که سلطان و درویش بینی یکی
چرا پیش خسرو بحاجت روی — چو یکسو نهادی طمع خسروی
٥ مرو در پی هرچه دل خواهدت — که تمکین تن نور جان کاهدت
کند مرد را نفس امّاره خوار — اگر هوشمندی عزیزش مدار
وگر هرچه باشد مرادش خوری — ز دوران بسی نا مرادی بری
شکم بنده بسیار بینی خجل — شکم پیش من تنگ بهتر که دل
به بی‌رغبتی شهوت انگیختن — برغبت بود خون خود ریختن
١٠ غذا گر لطیف است و گر سرسری — چو دیرت بدست اوفتد خوش خوری
شکم بند دستست و زنجیر پای — شکم بنده نادر پرستد خدای

واله ایضاً

شنیدم که در روزگار قدیم — شدی سنگ در دست ابدال سیم
نه پنداری این قول معقول نیست — چو قانع شدی سیم و سنگت یکیست
١٥ خبر ده بدرویش سلطان پرست — که سلطان ز درویش مسکین تر است
گدارا کند یکدرم سیم سیر — فریدون بملک عجم نیم سیر
خداوند ازان بنده خرسند نیست — که راضی بقسم خداوند نیست

واله ایضاً

گروهی نشینند با خوش پسر — که ما پاکبازیم و صاحب نظر
٢٠ زمن پرس فرسودهٔ روزگار — که بر سفرهٔ حسرت خورد روزه‌دار
ازان تخم خرما خورد گوسپند — که قفل است بر تنگ خرما و بند
سر گاو عصّار ازان در که است — که از کنجدش ریسمان کوته است

ایضاً

زدم تیشه یکروز بر تل خاک خروشی بگوش آمدم دردناک

که زنهار اگر مردی آهسته تر که چشم و بناگوش و روی است و سر

خواجه مجد الدین همگر

بغایت خوش‌محاوره و نیکومنظر بوده - و اکثر خطوط را در نهایت
جودت تحریر مینموده و در عهد اتابکان فارس ملک الشعرا میزیسته -
حمد الله مستوفی اورا از ندیمان خواجه بهاء الدین صاحب دیوان نوشته
و از ظرافتهای او آورده که خواجه مجد الدین را زنی پیر بوده و اورا در
یزد گذاشته باصفهان شتافته - بعد از چند روز آن زن نیز از عقب خواجه
آمده ملازمی بخواجه مژده رسانیده که خاتون بخانه فرود آمد - همگر ۱۰
گفت مژده دران بودی که خانه بخاتون فرود آمدی - این سخن را
بخاتون رسانیدند چون خواجه را بدید گله آغاز نهاد که -

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده

خواجه گفت پیش از من شاید اما حاشا که پیش از تو لیل و نهاری
باشد - و دیوان مجد که قریب بسه هزار بیت باشد مروز متداول است - ۱۵
بنابر اختصار از هر قسم اشعار او بیتی چند صورت ایراد پذیرفت -

کجاست در همه ملک جهان سلیمانی
که مهر دل نسپارد بدست شیطانی
زمانه زود ملالیست دیر پیوندی
سپهر سخت کمانی رسست پیمانی ۲۰
سیاه کاسه جهان سفله میزبانست زانکه
نخورده جز جگر از خوانش هیچ مهمانی

یکی منم که ز بس اعتبار می نگرم
بچشم عبرت بین در جهان چو حیرانی
فرو گرفته دو چشم امل ز هر کامی
کشیده داشته دست طمع ز هر خوانی
چگونه نالهٔ من نشنود عدو چو مرا
بر آید از بن هر موی هر دم افغانی
ز آب دیدهٔ من قطرهٔ و یعقوبی
ز شرح کلبهٔ من شمهٔ و کنعانی
چگونه خون نشود آب چشم من چو دلم
ز زیر هر مژهٔ بر کشاده شریانی
مرا ز دوست چه چون قانعم بدستاری
مرا ز خلق چه چون راضیم بخلقانی
مرا ازان چه فواید بود که خوانندم
وزیر شاهی تمغانویس خاقانی
مرا ازان چه تفاخر بود که بنویسم
رسالتی ز زبان شهی بسلطانی
هزار بار مرا به ز شغل دیوانی
اگر بمدح شه آرم بنظم دیوانی
محمدآیت شاهی که حسن اعمالش
ز خاک پارس پدید آورید حسانی
جهان پناها شاها بدان خدا که جهان
نبود و او بد و نبود جز او جهانبانی

بعفو تو که ازو زنده شد اقلیمی
بجان تو که ازان قایم است ارکانی
کز آستان جلال تو تا جدا شده ام
جهان خرم بر من شد است زندانی
نه طاعت تو رها کرده ام بعصیانی
نه نعمت تو بدل کرده ام بکفرانی
دلم ز طعمهٔ تخلیط هست ناهاری
تنم ز کسوت تلبیس هست عریانی
نعوذ بالله اگر مجرمم ببخشش تو هست
فزون ز دولت من عفو شه فراوانی
چو حق بنده بعصیان نمیشود باطل
بحق حق که مکن باطلم بعصیانی
ولی سزد که چو من هدهد ضعیفی را
تفقدی بنماید چنان سلیمانی
سخن چو قدر خود از مختصر کنم شاید
که نیست مدح ترا چون بقات پایانی

شبی در وقت انعقاد مجلس ممدوح لگن زرین با شمع همراه او ساخته بودند و صباح چون خادمان طلب میداشته اند این قطعه جهت آن گفته .

خدایگانا آنی که شمع دولت تو
چراغ مشعلهٔ چرخ را دهد روغن
چو شمع بر تن من نعمت تو تو برتو است
نطاق و جبه و دراعه تا به پیراهن

حکایت شب دوشین و شمع آمد یاد
که کرد همره این تیره‌رای شاه زمن
ز رشک شعلهٔ نورش که بر فلک می تافت
هزار بار فزون سوختست ماه را خرمن
۵ ز روشنائي او شد چو بزم کیخسرو
سرای بنده که بد تیره چون چه بیژن
شبم که بود چو امید دشمنت تاریک
بدولت تو چو روز ولیت شد روشن
کنون ز حسرت آن بارگه که باقی باد
۱۰ همي گدازد و میریزد اشک بر دامن
هوای گلشن دیدار شاه میطلبد
که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن
لگن نفاست جوهر نمود و کرد اب
ز خانهٔ که ز سنگ اندر بود هاون
۱۵ چو جنس خویش ندید و ز جفت بود جدا
شکسته خواست شد از غایت عنا و حزن
ز من معاودتش طشت خانه میطلبد
چنانکه میل جواهر بود سوی معدن
بمانده شمعش در بنده‌خانه فی الجمله
۲۰ و لیک باز سوی طشت خانه باخت لگن

ممدوح در جواب گوید -

طشت شمع زرت فرستادم با تواضع بسرت [illegible]
دیگری مثلش ار چه کم باشد با یکی دیگرت [illegible]

وله ایضاً

خدایگانا در شرع ملک معجز تو
شکست بند طلسم زمانه و جادو
ز بیم پاس تو در مرغزار ملک جهان
پلنگ محترز است از چراگه آهو
مرکبست سیه سنجقت ز فتح و ظفر
چنانکه حبر ز ترکیب زاگ با مازو
منم که تا سر من پایهٔ قبول تو یافت
شد آفتاب خطائی نسب مرا هندو
چو داغ طوق تو دارند ران و گردن من
بپشت گرمی تو با فلک زنم پهلو
درین زمان که فضای نسیم و صحن زمین
ز سردی نفس زمهریر شد مملو
درین چله ده بیفتم که زاهد چله‌دار
نماز صبح کند چاشتگه ز بیم وضو
مرا که شارع سرماست روز و شب وطنم
برفت مغز ز بس سردی هوا
دریده کار مرا روزگار
که بر شکایت این روزگار باد تفو
هر آنچه گرگ درد معجز تو نتواند
بموی روبه کردن ز روی لطف رفو
دگر مواهب شاهانه را که دارد چشم
امید هست که محصول گردد ان رجو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر

هم حور بهشت نه شنیدستم از تست
هم جادو و هم پری فریبا از تست
خوبان جهان بجای خود زیبا اند
این خوب توی که جای زیبا از تست

دیگر

[illegible] آمد و [illegible] همه [illegible]
[illegible] رفت [illegible] وفا [illegible]
یا عشوهٔ خویشان [illegible]
یا از ره [illegible]

دیگر

هر سیم و زر جهان که پیرامن تست
دانی که چه مقدار نصیب تن تست
آن زر که مفرّح دل دوست شود
و آن سیم که میخ دیدهٔ دشمن تست

دیگر

افسانهٔ شهر قصهٔ مشکل ماست
دیوانهٔ دهر این دل بیحاصل ماست
بر من نکند رحم اگر دل دل تست
و ز تو نشود سیر اگر دل دل ماست

دیگر

گفتم که باندیشه و با رای درست
خود را بدر اندازم ازین واقعه چست
کز مذهب این قوم ملالم بگرفت
هریک زده دست عجز بر شاخی سست ۵

فرید فارسي

فرید روزگار و وحید لیل و نهار بوده - این اشعار که ثبت می‌افتد
از نتایج طبع اوست -

دوستانرا بنده گردان از وفا ورنه باری از جفا دشمن مکن
۱۰ چون نکردی یکزبانی لاله وار ده زباني نیز چون سوسن مکن
بدخوئي هرگز مکن با هیچکس ور کني با دیگران با من مکن

ناصر بجه

بجه موضعی است از مضافات رامجرد فارس و ناصر معاصر شیخ
مصلح الدین سعدي بوده - و شعرکم از وی شهرت گرفته - بنابر التزام این
۱۵ چند بیت یافته ثبت افتاد -

سوگند بزلف پر ز چینت یعنی بکمند عنبرینت
سوگند بپیکر سعادت یعنی که بروی نازنینت
سوگند بآب زندگانی یعنی که بلعل آتشینت
سوگند بمرکز معاني یعنی که بطبع خورده بینت
۲۰ سوگند بجان هر دو عالم یعنی که بذات بیقرینت
کز شوق عذار تست ناصر آشفته چو زلف پر ز چینت

وله ایضاً

خوبان دل و جان بسوزد دین ده
ورزند عتاب و جور لیکن دین نه
دشنام دهند و خشم گیرند و کنند
بر خسته‌دلان جور زلی چندین نه

زنگي

از منتسبان اتابک مظفرالدین زنگي بوده - و شعرش حد وسط را
داشته - این دو بیت ازانجمله است -

بروی تو خطی بنمایم که بداین خط
صد بوسه مرا بر لب لعل تو توانست ۱۰

وله

فرصت غنیمت است مبادا چو آفتاب
صبحی بر آوری سر و شامی فرو شوی

مولانا قطب الدین علامه

علامهٔ عرصهٔ عالم و ملاذ علمای بني آدم بوده - و در خدمت خواجه ۱۵
نصیرالدین طوسي کسب کمال نموده - و از زمان دولت هلاکو خان
تا ایام سلطنت سلطان محمد خدابنده شمع حیاتش صاحب ضیا بوده
از مصنفاتش یکی تحفهٔ شاهي است در هیئت - و دیگری شرح کلیات
قانون است - و ایضاً شرح مفتاح العلوم است - گویند پیش ازوی کس
بر مفتاح شرح ننوشته - میان او و شیخ سعدی همیشه ابواب طیبت مفتوح ۲۰
مي بوده چنانچه آورده اند که مولانا قطب الدین با شیخ بتماشای

مسجدی که یکی از اتابکان فارس عمارت میکرده رفته اند - قضارا ...
وقت اندک گلی بر رخسارهٔ بادشاه که هنوز بعقدهٔ کسوف خط مبتلا نگشته
بود رسیده - مولانه خوانده که یَا لَیْتَنِی کُنْتُ تُرَابًا [1] - بادشاه پرسید که ...
خوانده شد - شیخ سعدی جواب داده که وَ یَقُولُ ٱلْكَافِرُ یَا لَیْتَنِی کُنْتُ
۵ تُرَابًا [1] *

قطب مکی

در سلاست نظم و لطافت نثر نظیر و عدیل نداشته - و همیشه فریدهٔ
احوالش ریاضت و مجاهده و خاتمت کارش مکاشفه و مشاهده بود -
از وارداتش یکی مکتوباتست که بین الجمهور مشهور است - و دیگری
۱۰ دیوان شعر است که این ابیات ازانجمله است -

چو یارم یار باشد نه و هرگز   چو عشقش کار باشد نه و هرگز
بزیبائی و دلجوئی کسی را   چو او دلدار باشد نه و هرگز

وله

دران نفس که جدائی فتد میان دو یار
۱۵ زمین بگرید و نالد زمان بزاری زار
وداع میکنم و میرود ز دیده و دل
بروی چهرهٔ زردم سرشک چون گلنار

وله

بیتو تا کی جان من در تن بود   زندگی بیدوست جان کندن ...
۲۰ ای مسلمانان بگویم عشق چیست   در بلا و درد خو کردن ...

[1] Qur., LXXVIII, 41.

وله

آنجا که بچرخ هست نه از زخم پلنگ
آتش زند از شوق دران راه شلنگ
رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ
انجاقه که صور ازوست بغضب تلنگ

و در مکتوبات خود می آرد که شور در جهان افتاده است و عالم پر غوغاست - مردمان چرا نمیشنوند مگر کر اند - و یا کری کور اند - و یا کری و کوری دنگ اند - و یا کری و کوری و دنگی دیوانه اند - نه نه از خدای بیگانه اند - و هم او گوید که سبحان الله زمین چنین ساکن و فلک چنین در حرکت و آسمان چنین در کار و آدمی چنان بیکار -

فضل الله وصاف

وصاف بادشاه خجسته اوصاف سلطان محمد خدابنده بود - و تاریخی که بنام وی در قلم آورده موسوم بتاریخ معجم[1] پردازیده چه آثار ملوک عجم را بیان ساخته و آن بحری است مشحون بلآلی آبدار و صندوقی مملو از جواهر شاهوار - و شعری که دران درج ساخته جمله زادهٔ طبع بی نظیر اوست - این ابیات گلی ازان چمن و جرعهٔ ازان دن است -

یاد ایام وصال تو ز لوح دل من
بمرور فلک و گردش دوران نرود
قلم شوق بوجهی رقم مهر کشید
کز تنم گر بمثل جان برود آن نرود

[1] See Notes and Ethé's *Cat.*, 393[198], re confusion of Faḍlu'l-lāh, of Shīrāz, father of the historian "Waṣṣāf" with Faḍlu'l-lāh, author of the *Mu'jam*.

ولە

نقش بد هرگز از طبیعت بد
نرود چون سیاهی از رخ زنگ
نکند مار ترک زخم زدن
تا تو بر تارکش نکوبی سنگ ۵

ولە

گمان نیک بر دشمن دریغ است
سزای جان دشمن زخم تیغ است

ابن نصوح

۱۰ در زمان سلطان ابو سعید خان بوفور عقل و فراست و بکثرت عقل و کیاست از همگنان برتر و بر سر بوده و بنابر علاوهٔ فضل و کمال گاهی بنظم اشعار مبادرت می نموده - این رباعی ازانجمله است -

ای دوست دلت داد که زارم کشتی
انگاه به تیغ انتظارم کشتی
تا دل بتو دادم جگرم خون کردی ۱۵
تا جان منی هزار بارم کشتی

خواجه حافظ

عندلیب گلشن سخنوری و طوطی شکرستان بلاغت گستری بوده کلام معجزنشانش را مرتبه ایست فوق کلام بشر و عذوبت منظوماتش

۲۰ چاشنی از تسنیم و کوثر - مولانا عبد الرحمن جامی در نفحات ... میکند که وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بسا اسرار غیبیه و ...

حقیقه که در کسوت مجاز باز نموده - الحق حقیقت زبانش سواد اشعارش خاک در چشمهٔ حیوان افگنده و خطی چون آب افکارش طپانچه بر رخ حور و غلمان زده - اهل خلوت را از اشعار پرسوزش سوزش در جان و اصحاب صحبت را از ابیات پرشورش شورش در جان - * ابیات *

چون نکتهٔ عاشق از فصاحت   چون چهرهٔ دوست از ملاحت ۵
جان را عوض سرور و شادی   دل را بدل نشاط و راحت

و در علم قراءت کلام ملک علام مهارت تمام کاملی بوده و التزام داشته که هر شب جمعه در گرد مقصورهٔ که میان مسجد شیراز واقع است تا صباح بگردد و بالحان خوش ختم قرآن نماید - اگرچه صوفی مشرب بوده اما در هیچ کتب مشاهده نیفتاده که دست ارادت به پیری داده ۱۰ باشد - و تاریخ فوت حافظ در هفتصد و نود و دو بوده - چون مدفنش خاک مصلی است تاریخش را هم خاک مصلی یافته اند - و با آنکه اشعارش چون صبا بهمه جا رسیده و در همه زبانها مذکور شده از جهت آنکه سخنش عذب و شیرین است بیتی چند آورده شد -

بشنو این قصه که خود را ز غم آزاده کنی ۱۵
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
جهد کن آنکه در ایام گل و فصل بهار
عیش با آدمی چند پریزاده کنی ۲۰
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات
مگر از نقش پراگنده ورق ساده کنی
کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ
ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی

ولهٔ ایضا ۵

دلم رمیده شد و غافلم من درویش
که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش
خیال حوصلهٔ بحر می پزم هیهات
چهاست بر سر این قطرهٔ محال اندیش
نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر ۱۰
نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش
بنازم آن مژهٔ شوخ عافیت کش را
که موج میزندش آب نوش بر سر نیش
ز آستین طبیبان هزار خون بچکد
گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش ۱۵
بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ
خزینهٔ بکف آور ز گنج قارون بیش

ولهٔ ایضاً

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
بیار باده که بنیاد عمر برباد است ۲۰
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

ولە ایضا

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم
مدهوش چشم مست و می ناب بیغشم
از بسکه چشم مست درین شهر دیده ام
حقا که می نمیخورم اکنون و سرخوشم
جانم ز تاب فطرت پیمانه‌ای بسوخت
ساقی کجاست تا زند آبی بر آتشم

ایضا

ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفتهٔ
کت خون ما حلال‌تر از شیر مادر است
در راه ما شکسته‌دلی میخرند و بس
بازار خودفروشی ازان راه دیگر است
یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب
از هر کسی که می شنوم نامکرر است
ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم
با پادشه بگوی که روزی مقدر است

ولە ایضا

اگرچه عرض هنر پیش یار بی‌ادبیست
زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست
سبب مپرس که چرخ از چه ...
که کام بخشی او ر بهانه ب...

درین چمن گل بیخار کس نچید آری
چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست

ولہ ایضا

هر آن کو خاطر مجموع و یار نازنین دارد
سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد
حریم عشق را درگه بسی بالا تر از عقل است
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان
که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد

ولہ

بولای تو اگر بندهٔ خویشم خوانی
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
گرچه پیرم تو شبی دست در آغوشم کن
تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

رباعی

سیلاب گرفت گرد ویرانهٔ عمر
آغاز پری نهاد پیمانهٔ عمر
هشیار شو ای خواجه که خوش خوش بکشد
حمّال زمانه رخت از خانهٔ عمر

دیگر

هر روز دلم بزیر بار دگر است — در دیدهٔ من ز هجر خار دگر است
من جهد همیکنم قضا میگوید — بیرون ز کفایت تو کار دگر است

دیگر

نه قصهٔ آن شمع چگل بتوان گفت
نه حال من سوخته دل بتوان گفت
غم در دل تنگ من ازانست که نیست
یک دوست که با او غم دل بتوان گفت

ابو اسحق حلاج

از مستعدان زمان خود بوده و همواره زبان را بشهد طعمت می آلوده - از جنس اشعارش متمولان را اشتها بر اشتها افزوده و مفلسان از غصه خون در جگر پالوده - باعث را چنین آورده اند که وقتی یکی ز آشنایان او را عارضهٔ روی داده که معقود از اشتها گشته بنابر تتبع الفیه و شلفیه این نوع ابیات گفته -

برنج زرد پر از روغن و رقیق
اگر نبات بود بر سرش زهی توفیق
بغیر قلیه برنج این طعامها هیچ است
هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
شدست مرغ مسمن ببحر روغن غرق
بیا بکشتی صحن و بگیر دست غریق
کماج گرم بدست آر و یخنی ای بسحاق
که هر کجا که روی نیست مثل این دو رفیق

وله ایضاً

بپیشم چون خراسانی گذاری صحن بغرا را
ببوی قلیه‌اش بخشم سمرقند و بخارا را

برنج زرد و حلوای اکسیر [illegible]
کفنار آب [illegible] و [illegible]
چه ارائی بمشک و زعفران [illegible]
ز آب و رنگ ، خال و خط چه [illegible]
بگو سعلی وصف خوشه [illegible]
که در نظم تو افشاند [illegible]

وله ایضاً

حبشی گو پلاس سرکه بپوش [illegible]
رشته گو تاج قیمه بر سر نه [illegible]

وله ایضاً

گر مخیر بکنند [illegible] خوان که چه
قلیه ما را ، همه بورک و [illegible]

وله

با ما سخن از بورک و حلو[illegible]
نه رشته که مرا [illegible] افسان[illegible]

وله ایضاً

در وصف برنج دانه دانه [illegible] از سخن
آنکه که سخن رسد به تتماج آن [illegible]

سعد گل

از نیکو طبعان آن شهر و مکان است - [illegible] با طراوت - و طرز کلامش مانند کلام خوبان با حلاوت [illegible] مبادرت می یابد از نتایج قریحت اوست -

نشان د تختهٔ هستی نبود از عالم و آدم
ک جان در مکتب عشق از تمنای ...
نظر بر صورت خوب ... بود ...
و گرنه ک شادی هرگز ...

... عقل ... امشب با خیال ...
چنان خوش صحبتی دارم که ... هم نیسم ...
مرا گویند سعد از عشق او ... داری
... گوناگون جراحتها ...

وله

مبادا غره که با ... باد استغنا
هزار خرمن طاعت بنیم جو است

امیر صدر الدین محمد

بجودت طبع و دقت ذهن از جمیع علمای متبحرین ... فضلای ...خرین ممتاز و مستثنی بوده - چه در اندک زمانی از شغل استفاده ...ت حاصل کرده آغاز درس و افاده فرمود - بعد از آن همت بر تالیف ... تصنیف گماشته رسالهٔ تحقیق علم و اثبات واجب حاشیهٔ شمسیه و مطالع ...حاشیه تجرید را در سلک تحریر کشید - وفاتش بعد از فوت سلطان یعقوب ...اندک زمانی اتفاق داد *

امیر غیاث الدین منصور

بدر آن قمر و ثمر آن شجر است - بعد از پدر به وفور علم و دانش ...وسادهٔ فضیلت تکیه زده - صیت مهارتش در علوم حکمی و ریاضی بمسامع

و اکذاب

وسملد * فیض نور او

وی را استادالبشر و عقل حادي عشر خوانده

فوتش را مولانا علي حسن خراس

عقل حادي عشر نمانده بجا

یافته *

مولانا شمس الدین علی المشهور ب

اعلم علمای زمان میرزا سلطان ابو سعید بود

نقوش دقایق طبع نقاد و ذهن وقاد را بر صحایف

مي نگاشته - بعد از فوت سلطان ابو سعید چندگاه بدو

ابو الغازي سلطان حسین میرزا مشغولی داشته و بآخر

رفته درانجا فوت گردید *

مولانا نظام الدین ابو یزید

در عهد مولانا جلال الدین محمد دواني در شیراز بنشر فضایل

قیام مینموده - و در زمان سلطان یعقوب بوصول اجل موعود در گذشته *

مولانا شرف الدین علي شیفتگي

در سلک اشراف علمای کرام و اعیان فضلای عظام انتظام داشته

و همواره بموعظه و نصیحت خلایق مي پرداخته تفسیر ایات احکام قران

و شرح محرر و شرح ارشاد از جمله مصنفات اوست *

امیر سید اصیل الدین عبد الله

بصفت اصالت و وفور جلالت موصوف و معروف بوده. در علم حدیث و تفسیر شبیه و نظیر نداشته - در زمان سلطان ... بهرات ... اقامت فرموده و باشاره آن بادشاه ... موسوم ... میفرموده - از مولفاتش کتاب ... اثر درج الدرر ... و رسالهٔ خیر البشر و رسالهٔ مزارات ... مشهور است *

امیر جمال الدین عطا الله

برادر زادهٔ سید اصیل الدین عبدالله است ... طوایف اکابر و اشراف انام بوده - لوح ضمیر ... اسرار کتب ... و صحیفهٔ مهر خاطر عاطر ... احباء حضرت رسالت پناهی است - ... الله ...

زبانش مظهر اسرار تحقیق * ضمیرش مظهر انوار توفیق

جمال دین مزیّن ز اهتمامش * علوم شرع واضح از کلامش

از مولفات فصاحت صفاتش روضة الاحباب در اقطار آفاق ... دارد *

خواجه جمال الدین محمود

از کمل فضلای عصر بوده - علمش بی‌نهایت و عملش ... - و بعد از مولانا جلال الدین محمد دوانی که استاد وی بوده و میر صدرالدین محمد کسی که توفیق درس و بحث بر دوام یافته وی بوده و جمیع فضلای آن عصر و زمان که نام ایشان زیب جهان و زینت دوران ... جمله تلامذهٔ وی بوده اند - مثل مولانا احمد اردبیلی و مولانا عبدالله شتری ۲۰

و مولانا عبد الواحد ششتري و مولانا عبد الله یزدی و خواجه
و مولانا احمد کرد و امیر فخرالدین سماکي و شاه ابو
و مولانا میرزا جان و امیر فتح‌الله شیرازی *

مولانا لساني

۵ بوفور سخندانی و فضایل نفسانی معتقد فیه افاضی
و واضع زبان وقوع بوده - و اکثر ایام را در تبریز بسر برد
سنه احدی و اربعین و تسعمایة ازین جهان فانی بعالم جاودانی
اگرچه دیوانش متداول است اما بنابر التزام و اقتصار بدین قدر
افتاد -

۱۰ ز چشمهٔ جگرم مرغ دل خورد آبي
که گر عقاب خورد بال و پر فرو ریزد
کلید سین سخن این درم بروی کشود
که آبروی مرا در بدر فرو ریزد

وله

۱۵ دوش ازان گریه نکردم که دلم تاب نداشت
گریه خوش بود ولیکن جگرم آب نداشت

وله

نخل وجود من دل پر خون آورد
نخلی که خون خورد به ازین چون بر آورد
۲۰ لیلای سری که شام اجل زیر خاک کرد
صبح قیامت از دل مجنون بر آورد

وله

یکدم از عشق تو بی غم نتوانیم زیست
بی غم عشق تو یکدم نتوانیم
غیر خوبان جهان مردم عالم هیچ اند
هیچ با مردم عالم نتوانیم نشست

وله

تو نخل حسنی و جز ناز و عشوه بار تو نیست
کدام عشوه که در چشم پر خمار تو نیست
کرم بجور و جفا می کشی نمی رنجم
که مست حسنی و اینها باختیار تو نیست

وله

بیا که گریهٔ من آنقدر زمین نگذاشت
که از فراق تو خاکی بسر توان کردن

وله

خدا بدست من آن طرهٔ دوتا نگذاشت
غریب سلسلهٔ داشتم خدا نگذاشت

وله

بی غمان چون آب در گلزار میگردند و من
می نشینم گوش بر فریاد بلبل میکنم

وله

همه گل عطر کفن ساخته رفتند بخاک
من دل سوخته با داغ جفا خواهم رفت

وله

وفا مراد بود نه صفای چهره رند
که در طبیعت ما رنگ و بو نمی گنجد

وله

قدر خود گر بشناسي نزني گل بر سر
که کس آرایش گلشن بگیاهي نکند

وله

جز داغ غمت حاصل آب و گل ما نیست
دور از تو گلی نیست که داغ دل ما نیست

وله

چنان مکن که بزنار در حساب آید
من این کمر که ز بهر تو بر میان بستم

وله

کار مشکل میشود بر بیزبانان چمن
گر تو ای گل گوش بر فریاد بلبل میکني

وله

نشد تمام مرادت لساني از طالع
تو نا تمامي وگرنه گناه طالع نیست

بابا فغاني

بادشاه ملک سخن‌راني و سلطان شهرستان نکته‌داني بوده - چه مایهٔ ذوق و خوبي و شوخي که در شعر اوست در دیوان هیچ یک سالکان مسالک سخنداني نیست - و در فنون اشعار خصوص

مضامینش بیرون از حد کمال است - و کمال چالشي از سخنانش نمکینتر افزون از حیز وهم و خیال - در تذکرهٔ سامي آمده که فغاني در اول حالي تخلص میکرده - چون روزگاری در وطن مألوف بگذرانید بمضمون این سخن که طول اقامت موجب شامت است سیاحت آغاز نهاد - چون در اثنای فصل دی بتبریز که محل عیش و عشرت و مکان سیر و صحبت است رسید عزیمتش بدان قرار گرفت که تا موسم قهقههٔ گل و زمان زمزمهٔ بلبل دران دیار باشد - و پس از چند وقت که دران شهر بسر برد بصحبت سلطان یعقوب رسیده مشمول الطاف خسروانه گردید و خطاب بابائي یافت - و بعد از فوت سلطان یعقوب بخراسان رفته هوای ابیورد و نسا را موافق مزاج یافته از حُطام جهان بیکمن شراب و یکمن گوشت در ساخته با حاکم آن دیار صحبت میداشت تا در سنه خمس و عشرین و تسعمایة رخت ازین جهان فاني بعالم باقي کشید - این ابیات که صورت ایراد مي پزیرد از گل چمن طبع او گونهٔ و از مئ دن اندیشهٔ او نمونه ایست -

زبان خامه ندارد سر رقوم و رسوم
بجز مناقب ذات مقدّس مخدوم
فروغ شمع هدایت امیر وادیٔ نحل
که حل و عقد دو عالم بدست اوست چو موم
محیط علم لدنّي که ذات اقدس او
رسیده از ره معني بمنتهای علوم
چو ذو الفقار دو قسم است نوک خامهٔ او
نصیب مومن و کافر ز هر یکی مقسوم

چو نقد علم سپردند در خزانهٔ دل
بمهر شاه نجف کرد خازنش مختوم
عبادتی که نه با نشاء محبت اوست
بمذهب عقلا هست چون ریا مذموم
۵ ز ابر رحمت او جبههٔ گهر مرطوب
ز خوان نعمت او پهلوی صدف مشحوم
بتاب یا اسد الله پنجهٔ ظالم
که دست ظلم دراز است بر سر مظلوم
هزار خنجر زهر آب داده در دلها ست
۱۰ ازو که کرد جگر گوشهٔ ترا مسموم
ز میوهٔ دلت آنکس که آب داشت دریغ
بر مراد برو تلخ باد همچو زقوم

وله ایضاً

هرگز نظر بکام نیالوده ایم ما
۱۵ فارغ شو ای حسود که آسوده ایم ما
یکروی و یکدلیم اگر نیک و گر بدیم
قلب سیه بحیله نیندوده ایم ما

وله

وقت گلم تمام بآه و فغان گذشت
۲۰ چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت
برباد بودي ار نشدي صرف گلرخان
این عمر بی بدل که چو آب روان گذشت

وله

مستم اگر باده نیست لعل لب یار هست
گو میِ تلخم مباش شربت دیدار هست
آنچه مراد منست خارج رنگست و بو
ورنه گل زرد و سرخ در همه گلزار هست

٥

وله

این همه نقش خوش دلکش که در گلزار هست
خار در چشمم اگر زانها یکی چون یار هست
میروم صد بار در گلزار و می آیم برون
و ز پریشانی نمیدانم که گل در بار هست
حق شناسی گر بترک هستیِ خود گفتن است
مرد این معنی بسی در خانهٔ خمار هست

١٠

وله

مقیّدان تو از ذکر غیر خاموشند
بخاطری که توئی دیگران فراموشند
برون خرام که بسیار شیخ و دانشمند
اسیر آن شکن طره و بناگوشند

١٥

وله

بتان شهر که ترکانه باج میطلبند
مراد سر بود از هرکه تاج میطلبند
منم که روی دام در شکست کار خود است
وگرنه گبر و مسلمان رواج میطلبند

٢٠

ولہ

گلرخان بر سر خاکم چمنی ساختہ اند
چمنی بر سر خونین کفنی ساختہ اند
در حقیقت صفت عاشق و معشوق یکیست
این دو بیننان صنم و برهمنی ساختہ اند
یکچراغست درین خانہ و از پرتو آن
هر کجا مینگرم انجمنی ساختہ اند

ولہ

چہ شد کہ از همہ جا بوی درد می آید
ز هرکہ می شنوم آہ سرد می آید
یکی درست نسازد زمانۂ نامرد
ز صد شکست کہ در کار مرد می آید

ولہ

تا چند بافسون جهان بند توان بود
مردیم درین کهنہ سرا چند توان بود
حیفست کہ رنجی ببرد بندۂ مقبل
امروز کہ مقبول خداوند توان بود

ولہ

تا کی کسی بزهد و لب خشک خو کند
خضر رهی کجاست کہ می در سبو کند
بی نیت درست نمازش درست نیست
منکر اگر ز چشمۂ کوثر وضو کند

منعم بصد امید نشاند درخت گل
غافل که فرصتش نگذارد که بو کند

وله

با کسان در صلح و با خود دایماً در جنگ باش
هیچ کار از بیغمی نگشایدت دلتنگ باش
طاعت و عشرت نگردد جمع باهم ای عزیز
گر مرید بیریائی یکدل و یکرنگ باش
پادشاهی مانع فقر و نقیض عشق نیست
همت از دلهای آگه جوی و بیرنگ باش

وله

چند باشیم درین دیر کهن پیر شدیم
آنقدر بیهده گشتیم که دلگیر شدیم
کس ندیدیم که تلخی نشنیدیم ازو
گرچه با پیر و جوان چون شکر و شیر شدیم
تا کی از همدمی خلق توان دید جفا
بگسلیم این همه پیوند نه زنجیر شدیم

وله

امیدم این نبود کزین در خجل روم
با داغ دل در آیم و با درد دل روم
مستم چنانکه در دهن تیغ آبدار
با جان پُر ارادت و خون بحل روم

وله

تا چند دید سر کشم از گفتگوی خویش
جائی روم که خود نبرم ره بسوی خویش
خوش حالتی که در طلبت گم شوم ز خود
چندانکه تا ابد نکنم جست و جوی خویش ۵

وله

ای دل بتلخی غم هجران صبور باش
اینهم نواله ایست بنوش و صبور باش
شاید کزین گریوه سنگبار بگذری
از هرچه خار راه تو گردیده دور باش ۱۰

مولانا اهلي

بصفای ذهن سلیم و ذکاء طبع مستقیم از جمیع شعرای ز
امتیاز فراوان داشت - و بوفور فنون شاعري مثل عروض و قوافي
همگنان لوای زیادتی مي افراشت - هنگامی که در فارس
۱۵ درهای ثمین و معنیهای رنگین از بحر اندیشه بساحل برو
میرسانید - و پس ازان که بهرات توجه نمود قصیدهٔ مصنوع خوا
را مع زیادتی تتبع نموده بنام امیر علي شیر موشح گردانید و صا
عوض یافت - و بعد معاودت از هرات سدهٔ سنیهٔ شاه اسمعیل
ملازم گرفته در غایت اعزاز و احترام روزگار میگذرانید تا به
۲۰ مستانس گردید:

بادشاه شعرا بود اهلی

تاریخ فوتست - این اشعار از قصیده و غزل و رباعي که نوشـ
مر اوراست *

نسخهٔ صنع الهی را حقایق آن سریست
صورت دنیا همین دیباچهٔ زرنگریست
عقل میخندد بر آنکس کو غم دنیا خورد
دیده میگرید بران روی که زرد از بی زریست
روح پرور شو چو عیسی تن مپرور همچو خر
کاسمی جانست و جانرا فربهی از لاغریست
پیر ز مغروری مخندد از گریهٔ آخر بترس
خشم شاهین بیشتر از خندهٔ کبک دریست
بیقضا از سفتن برگ گلی عاجز شود
قادر اندازی که بر صد من کمانش قادریست
غم نه تنها از طبانچه روی ما سازد کبود
روی گردون هم ازین سیلی غم نیلوفریست
ناله از گردون بنیک و بد مکن کین کن مکن
فاعل مختار داند چرخ ازین تهمت بریست
دل منه بر مردم رعنا وشان ای مرد ره
مرد شو کین زن و شانرا مادگی بیش از نریست
هرکه رو در خدمت حق کرد و دست از کار شست
در ادای خدمتش یک بنده ترک خاوریست

واله

آن شهنشاهی که بحر لافتی را گوهرست
خسرو دشت نجف شاه ولایت حیدرست
معنی قول علیٌّ بابها آسان مدان
کین سخن را صد جهان معنی بهر بابی درست

پیش لطفش هشت جنت وادي باشد سراب
نزد قهرش هفت دوزخ تودهٔ خاکستر است
از خطاکاری کسی کز مهر او بوئی نبرد
گر همه آهوی مشکین است از سگ کمتر است
٥ هرکرا کین غلامـــان علي در دل بود
گر برادر باشدم گویم گنـــاه مادر است

وله

ای داده ز آستان خود آوارگي مرا
بر خاک ره نشـاند بیکبـارگي مرا
١٠ از بس‌که خون خورم ز غمت بیخود اوفتم
مردم نهنـد تهمت میخـوارگي مرا
آن میر مجلسی که ترا شمع جمع کرد
پروانه داده است به آوارگي مرا

وله

١٥ بزرگوار خدایا من آن تهیـــدستم
که خجلتم نگذارد که من سر برآرم هیچ
بخوشه چینیم از خرمن کرم بنواز
که من نکاشته ام تخم و بر ندارم هیچ
بـزیر بار گنـــه مانده‌ام ز بدکاری
٢٠ ز کار و بار چه پرسی که کار و بارم هیچ

وله

هوای دیدنت ای ترک تندخوست مرا
نگاه کن که هلاک خود آرزو ست مرا

ازان شبی که چو گل در کنار من خفتی
هنـوز خرقهٔ صد پاره مشکبو ست مرا

وله

مست آنم که ز دست تو قدحی نوش کنم
هرچه غیر از تو بود جمله فراموش کنم
نایم از شوق تو تا روز قیامت به هوش
مست اگر با تو شبی دست در اغوش کنم

وله

حقهٔ سبز فلک داشت دوای همه کس
آنچه درمان دل خستهٔ ما بود نداشت

وله

جان دادن و کام از لب معشوق گرفتن
این رسم حریفست محبت نه چنین است

وله

دل خراب از پهلوی من من خراب از دست دل
نیک بخت آن همنشینانی که معمور از هم اند

وله

کنجی و ساقی و شرابی و همدمی
از نسخهٔ زمانه همین انتخاب بس

وله

خانهٔ کز برق دیدار بتی روشن نشد
گر حریم کعبه باشد بی صفا می یابمش

وله

هرکه بینم خوشي میطلبد جز من زار
که بدین ناخوشي خویش عجب خوش دارم

وله

مشنو که از تو سلسلهٔ مو در شکایتیم ۵
دیوانه ایم و با دل خود در حکایتیم

وله

اهلي چه عاشقی که نمردي ز درد عشق
ناموس اهل درد تو بیدرد بردهٔ

وله ۱۰

با خواجهٔ عالم محبت ازلیست
جان بندهٔ شاه مومنان میر ولیست
از خواجه و میر شهر منت نبریم
چون خواجهٔ ما محمد و میر علي است

وله ۱۵

چشم بد کس بچشم مستت نرسد
آفت بدو لعل می پرستت نرسد
سر تا قدم تو بر مراد دل ماست
ای نخل مراد ما شکستت نرسد

وله ۲۰

جوری ز زمانه بر بد اندیش نرفت
تا ظلمی ازو بر سر درویش نرفت

هر کس که جفا کرد جفا یافت جزا
با عدل خدا ظلم کس از پیش نرفت

وله

زینگونه که عمر من درویش گذشت
ضایع همه از غم کم و بیش گذشت
این نیز که مانده گر منم صاحب عمر
ضایع تر ازان رود کزین پیش گذشت

وله

گر با همه کس راست روی پیشه کنی
فردوس چو شیروان خدا بیشه کنی
هر نیک و بدي که در خیالت گذرد
باید همه در شان خود اندیشه کني

مولانا ياري

در علم تذهیب و تحریر عدیل و نظیر نداشته در زمان ابو الغازی سلطان حسین میرزا بهرات رفته تربیت بسیار یافت - اما در خلال احوال بنابر تخیلات نفسانی و وسوسهٔ شیطانی مهر بادشاه و دیوانیان را تقلید کرده نشانها باطراف ولایت فرستاد - و این امر شب مثال روز روی گردید - خواستند که دستش را مقطوع سازند که امیر علی شیر سفارشی شده وی را ازان غرقاب محنت بیرون آورد - و او گاهی بنابر موزونی طبیعت این نوع ابیات میگفته -

گفتم دُرِ آن گوش مرا تشنه جگر کرد
بشنید از آن گوش وزین گوش بدر کرد

کمال بن غیاث

مورخ خوش بیان بوده - و روزکار را بهر نسق که میگذشته میگذرانیده - و با دوست و دشمن چون آئینه یکروی بوده - این چند بیت از وی بنظر آمده -

۵ تهتک در سخن گفتن زیان است — تامل کن تامل کن تامل
بکار بد چــو نیکان تا توانی — تعلل کن تعلــل کن تعلــل
بفضل و علم راه حق توان یافت — تفضل کن تفضل کن تفضل
ز اندیشه فرو شو لوح و بنشین — تــوکل کن توکل کن توکل
مکن ابن غیاث از کس شکایت — تحمل کن تحمل کن تحمل

۱۰
مولانا معني

از شعرای زمان سلطان حسین میرزا بوده و شعر همواری میگفته ازانجمله است -

از صد سخن بحیله یکی گوش میکني
آنهم نگفتــه ام که فراموش میکني

۱۵
مولانا ماني

در سلک ناظمان متناظم سخنداني انتظام داشته و مستجمع بسیاري از صفات نیکو بوده - در آخر عمر ملازمت شاه اسمعیل ماضی را ملازم گرفته نوعی صاحب دخل گردید که محسود همگنان گشت - و بموجب القاص لایحب القاص میر نجم زرگر که دران ولا سهم سعادتش
۲۰ بکمانخانهٔ اقبال رسیده بود وی را هدف تیر غضب ساخته بقتل آورد - و او دران روز غزلی بگفت که مطلعش این است -

مرا بظلم بکشتي طریق داد این بود
ز پادشاهيِ حسن تو ام مراد این بود

و این چند بیت نیز از وی شهرت دارد -

حدیث درد من گر کس نگفت افسانهٔ کمتر
وگر من هم نباشم در جهان دیوانهٔ کمتر
چه خوش بزمیست عالم لیکن ساقی جام غم دارد
خوشا رندی که خورد از دست او پیمانهٔ کمتر
کسی عاشق شود کز آتش سوزان نپرهیزد
براه عشق نتوان بودن از پروانهٔ کمتر
مکن ما نی عمارت در سرای دهر بیرون شو
برای این دو روزهٔ عمر محنت خانهٔ کمتر

ملک قاسم نقاش

اکثر خطوط را در غایت جودت تحریر می نموده - و در تصویر از مهرهٔ آن صنعت بود - و حافظهٔ داشته که بیست بیت را بیک ، خواندن در خاطر میگرفته - اما با این فهم و شعور بر از درخت جوانی نا خورده در اول بهار زندگانی گلبن حیاتش بباد مهرگان اجل فرو ریخت - این رباعی در شکایت اهل زمان مر اورا ست *

روزی عجبست و روزگاری مشکل
کز دهر صفا گشته بکلی زائل
خالی ز غبار یکدگر یکساعت
چون شیشهٔ ساعت نتوان یافت دو دل

امیر سید شریف الدین علی

عبیره زادهٔ امیر شریف الدین علی جرجانیست لهذا بامیر سید شریف ثانی مشهور بوده - و او بعد از واقعهٔ قاضی محمد کاشانی منظور نظر کیمیا اثر شاه اسمعیل ماضی گردیده بتفویض منصب صدارت سرافراز گشت و در خلال احوال سوء مزاجی از امیر نجم ثانی نسبت بخود ۵
فهم کرده رخصت طواف عتبات عالیات حاصل نمود - و چون خبر کشته شدن امیر نجم بتحقیق پیوست کرت دیگر بتکفل امر صدارت نصب گردید تا در جنگ چالدران شربت شهادت چشید *

امیر سید شریف باقي

۱۰ ولد امیر سید شریف ثاني - چندگاه در زمان فرمان فرمائی شاه طهماسپ بوزارت عراق عجم پرداخت و پس ازان بمضمون انکه -

بشهر خود روم و شهریار خود باشم

رایت قضا و کلانتری شیراز برافراشت - اما بنابر غرض ارباب فساد و اغوای اهل عناد میان او و ابراهیم خان والی فارس نزاعی بهم رسیده
۱۵ بوزارت دارابجرد قانع گردید - و درانجا غزلی گفته بشیراز فرستاد که این ابیات ازانجمله است -

در موسم گل ساغر صهبـــا مزه دارد
با آن گل رعنا میء حمرا مزه دارد
شیراز نمی خواهم و دارائی آنجا
۲۰ درویشی و جوکاریء دارا مزه دارد
دیگر نروی جانب شیـــراز شریفی
هرچند که گاگشت مصلا مزه دارد

ز این غزل مسموع ابراهیم خان گردید فرمود تا شعرای شیراز تتبع
د - مولانا عالمی دارابجردی این بیت بگفت -

از میوۀ شیراز چو محروم نشستی
خرما بخور ای میر که خرما مزه دارد

بد از چندگاه سر علم رفعت میر مزبور از ربض فلک هفتم گذشته ۵
صب جلیل المنزلت وزارت رسید - و ابتداء ابراهیم خان را معزول
ماخوذ ساخت - و پس ازان لوای ارتحالت بعالم بقا برافراخت -
یر در اکثر مستلذات انواع تکلفات بکار می برده - خصوص در اطعمه
در یک صحن طعام دوازده هزار دینار صرف میفرموده - و از وی
پسر عالی گهر بیادگار مانده یکی امیر معین الدین اشرف مشهور بمیرزا ۱۰
خدوم و دیگری میر امیر *

میرزا امیر

در خدمت سلاطین وقت فارغ بال روزگار می گذرانید تا در زمان
اه سلطان محمد بنابر عداوت میرزا سلیمان در قلعۀ اصطخر محبوس
ردید - و در حین فرار نمودن از قلعه رخت بوادی خاموشان کشید * اما ۱۵

امیر معین الدین اشرف

مذکری نیکو سخن بوده - در زمان دولت شاه طهماسپ صفوی بامر
دریس و افاده قیام مینمود - و در ایام شاه اسمعیل ثانی افسر مصاحبت
مهر و ماه رسانیده مرتبه‌اش از امثال و اقران درگذشت - چون ساعد
حوال شاه مزبور از سوار حیات عاطل آمد بنابر بعضی امور بودن را ۲۰
علاج ندیده از قزوین در عرض چهار روز ببغداد رفت - چون بفرط فضل

و فصاحت و فهم و بلاغت آراسته بود در ولایت روم اعتبار بسیار بهم رسانید
تا بتدریج قاضی معسکر گردید - چون چند سال بدان امر خطیر پرداخت
استدعای قضای مکۀ متبرکه نموده عمرها اقضی القضات آن مکان شریف
بود و هم در مکه مهلت عمرش انقراض یافت و میر مزبور از وفور فصاحت
۵ شاعری را علاوۀ فضل و کمال گردانیده و شعری میگفته و اشرف تخلص
مینموده - ازانجمله است -

هزار بار کني عهد و من ز ساده دلي
چو عهد تازه کني باز اعتماد کنم

امیر محب الدین حبیب الله

۱۰ برادر امیر سید شریف ثاني است - و او مدتی بامر قضا و کلانتری
و شیخ الاسلامی دارالملک شیراز مشغولی داشت - و آخر بواسطۀ سلامت
نفس و مراعات کبر سن استعفا خواسته طریقی را که بصلاح و فلاح اخروی
نزدیک بود مي پیمود - تا روی توجه بعالم باقي نمود - بقعۀ جدید
امام زاده سید امیر احمد از مستحدثات اوست - و احداث میدان
۱۵ و کاروانسرا و حمام و دکاکین و نقاره خانه که متصل آن بقعه است هم از
نتایج خیرات آنجنابست -

نیامد کس اندر جهان کو بماند مگر او کزو نام نیکو بماند

شاه وجیه الدین خلیل الله

ولد خلف امیر محب الدین حبیب الله است - بصفت ذات
۲۰ و محاسن صفات اتصاف داشته - از وی سخنانی که دلالت بر سادگی
کند بسیار مشهور است - ازانجمله شبی فریاد برآورده که دزد -
جمعی که حاضر بودند پرسیدند که امدن دزد چه نوع بر شما ظاهر شد -

بود که من از پدر خود شنیده بودم که دزد آنچنان بجا ـ می آید که از پای اورا کسی نمیشنود - هرچند گوش کردم آواز پای نشنیدم - بخاطرم رسید که شاید دزد آمده باشد - هم سر اورا سمت که دغه من زر ثمین نیست - و امروز ولد ارشدش

۵

امیر شرف الدین ابراهیم

بر وسادهٔ آبا تکیه زده بوفور مکنت و سامان بر سایر همگنان رجحان دارد *

شاه حیدر

نیز برادر اعیانی امیر شریف ثاني است - در ایام دولت شاه طهماسپ صدارت خراسان بدو تعلق داشته و در زمان شاه سلطان محمد ۱۰ چند وقت قاضي معسکر و چند وقت اقضی‌القضات فارس بوده - الحال

امیر سلطان ابراهیم

که جزو آن کل است بمشاعل رفعت قصر دولت آبا و اجداد را روشن دارد * ۱٤

میر مرتضی شریفی

در انواع فضایل نصاب کامل داشته - در چهارده سالگي صاحب مطالعهٔ حاشیهٔ مطالع بوده - و بعد از اکتساب کمالات بصدارت خراسان مامور گردید - و پس ازان استعفا خواسته بزیارت حرمین شریفین رفته - و در حین معاودت بهند وارد شده فوت نمود - از وارداتش یکی ۲۰

کافیهٔ منظوم است - و دیگری دیوان غزل است که این بیت ازانجمله
است - * بیت *

خاطر جمع ز اسباب میسر نشود تخم جمعیت دل تفرقهٔ اسبابست

شاه ابو محمد

۵ در فنون فضایل سر آمد قبایل بوده و در ریاضي و طبیعي عدیل
و نظیر نداشته *

مولانا میرزا جان

عمدهٔ علمای زمان بوده - اگرچه جمال حالش بجمیع علوم آراستگي
داشته اما در معقولات سر امد افاضل دوران میزیسته - از مصنفاتش یکی
۱۰ حاشیهٔ اشاراتست - و دیگری حاشیه ایست بر شرح مختصر اصول -
و حاشیه بر حاشیهٔ قدیم - و حاشیه بر حاشیهٔ مطالع - و حاشیه بر اثبات
واجب - و حاشیه بر مطول :

هرکه را صندوق سینه هست پر نقد خرد
حیف باشد مهر بر دُرج گهر ریز سخن

۱۵ میر فتح الله

بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر فضلای زمان امتیاز
فراوان داشت - و در فنون علوم خصوص ریاضي و عربیت لوای انا و
غیري مي افراشت و او چون در آوان جواني در آئینهٔ شعور مشاهده
نموده بود که سرمایهٔ حیات و پیرایهٔ اوقات از برای عبادات و کسب سعادات
۲۰ است هرآئینه بمشاغل بیحاصل که مقدمهٔ خسران و نکال است خود
آلوده نمیساخت - و در صحبت میر شاه میر تکیه که از معزولان کو

ن بود بسر می‌برد - تا در خلال احوال بصحبت اهل علم و فضل
ه خاطرش مایل بچیز خواندن گردید - و بمجلس خواجه جمال الدین
مود رفته شروع در خواندن حاشیهٔ میر نمود و در آنروز چندین سخنان
ت از وی سر زد که باعث تحیر همگنان گشت - و بعد از فراغ درس
ست که جهت تعظیم قیام نماید که خواجه سبقت نموده دست ۵
سینه نهاد که خدمت میر امروز ما را مستفیض ساختی - و پس از
ت روزی منتهی گردیده متعطشان بوادی استفاده را رطب اللسان
شت - و بعد از چند وقت بهند دکن وارد شده در خدمت والی
جاپور منصب وکالت یافت - و پس از فوت وی بدین درگاه آمده
خاطب بعضد الدوله گردید - روز بروز مواد جاه و جلالش در افزایش بود ۱۰
در نهصد و نود و هفت بمرض اسهال در گذشت - و چون مسیح الدین
یم ابو الفتح بعد از وی پس از چند روز در گذشته هرآینه صوفی
رهي تاریخ را این دو بیت در سلک نظم کشیده -

سال دو علامه ز عالم رفتند — رفتند موخر و مقدم رفتند
ر در موافقت نکردند بهم — تاریخ بشد که هر دو باهم رفتند ۱۵

یسوی چنین یافته -

کو حکیم و شاه فتح الله کو

میر تقي الدین محمد نسّابه

در سلک اجلّهٔ سادات و اعاظم افاضل انتظام داشت -
- که بر وسادهٔ مولویت تکیه زده نقش افاده بر حاشیه
در علم عربیت و اصول و حکمت هلال آسا انگشت نما ست

حکیم عماد الدین محمود

در اقسام فضایل و کمالات بهره‌مند بوده - خصوص در علم طب ...
بطلیموس ثاني و فیثاغورث یوناني میزیسته - از مصنفاتش یکی رسالهٔ
ایست در فایدهٔ چوب چینی و رساله ایست در خواص افیون و رسالهٔ
۵ ایست در تشریح و در بعضی از مباحث قانون شرحی نوشته اما باتمام
نرسیده *

حکیم کمال الدین

در تشخیص امراض خاصیت انفاس مسیحا ظاهر میکرد ...
از مصنفاتش شرحی است بر رسالهٔ طب امیر غیاث الدین منصور *

میرزا محمد حکیم

۱۰

در معرفت دارو و شناخت علل و امراض ید بیضا داشته *

قاسم بیگ

در عصر و زمان خود از سایر اطبای آنشهر و مکان بلکه ...
گوی سبقت مي ربوده - چون شهرتش مانند صبا بهمه جا رسید ...
۱۵ نظام شاه کسان بطلب وی روان ساخته بعزت تمامش بدار ...
تا زمان مرتضی نظام شاه در حیات بوده روزگاری مهنا داشت - بعد ...
مرتضی نظام شاه ولد ارشدش را بخطاب قاسم بیگی ممتاز ساخته ...
نظر عاطفت و شفقت گردانید *

شاه منصور

بصفت فراست و کاردانی موصوف بوده در اندک روزی از گریوهٔ ... بشاهراه وزارت رسیده در خدمت حضرت شاهنشاهی مایهٔ قدر ... ونش از تمامی دیوانیان عظام در گذشت . بعد از چهار سال که ... استحقاق و استقلال بمهم وزارت پرداخت جمعی از حاسدان حسد ... خطی مزور از زبان او بجانب میرزا محمد حکیم که از کابل ارادهٔ ... لاهور نموده بود نوشتند و آن وزیر صایب تدبیر را بقتل رسانیدند -

جهان خرمن بسی دانه چنین سوخت
مشعبد را نباید بازی آموخت

... تاریخ فوتش را ثانی منصور حلاج یافته *

عبدی بیگ

... شعر را توسل و علم سیاق شهرهٔ آفاق بوده ... همواره از شغل ... فراغت می یافته متوجه بسعر گفتن میشده - چندان ... نسخه نموده , دیوانش زیاده از ده هزار بیت بوده - این چند ... ... رسید -

... بر چادر قد زن به که یعنی قامت زن در کفن ...
... بودی در جبلت شدی زن هم سزاوار نبوت

وله

... آزردهٔ اندیشهات عادت خواب بر چشم من پیشهات

وله

... کجا تاب صبوری کجا عشق کجا طاقت ... کجا

وله

آلو بالو چو قطرهٔ خون از بیني شاخ جسته بیرون

خواجه شیخ محمد

برادر خواجگي لشکر نویس بوده و در علم سیاق مهارت تمام داشته ·
۵ این رباعي مر اورا ست -

رخسار تو مصحفی است بی سهو و غلط
کش کلک قضا نوشته از مشک فقط
چشم و دهنت آیت وقف ابرو مد
مژگان اعراب و خال و خط حرف و نقط

۱۰

خواجگي شریف

بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف بوده - صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم است - و امروز بنابر وفور کارداني و فضایل نفساني محرمان مجالس خاص حضرت خاقاني است · و از غایت درستي و راستي اندیشه چهرهٔ معاني را بغازهٔ مضامین تازه سرخ روئي داده د
۱۵ نظم و نثر و بدایع خیالات دارد - این ابیات که تحریر مي یابد جزوی ازان کل و برگی ازان گل است -

تاریک باد کلبهٔ شخصی که هر نفس
بر آفتاب خنده ندارد چراغ او

وله

۲۰ وفا نهایت کردار حق پرستانست
ولی بعشق تو این شیوه اولین قدمست

وله

نگاه گرم کسی آرزو پرستم کرد
وگرنه همت من فوق شادی و الم است

وله

بعهد حسن تو دل داشتن چنان عجبست ۵
که چون هلال نمایندش آنکه دل دارد

وله

آنرا که در محبت وحدت مراد باشد
همچون چراغ باید روشن نهاد باشد

وله ۱۰

بیک قلم بنویس ای فرشته دوزخیم
ز حد فزونست گنه حاجت مکاره نیست

مولانا عرفي

شاعر شهد کلام شیرین سخن بوده - نظمش عذوبت سلسبیل ۱۵
نثرش خاصیت فرات و نیل دارد - جزالت با سلامت آمیخته و لطافت
با متانت جمع آمده -

نظمش اندر هر عبارت جنتی آراسته
نثرش اندر هر اشارت عالمی پرداخته

و او ابتداء از بندر جرون بدکن وارد شده دران ولایت اورا توفیق ۲۰
چنانچه باید دست نداد - لاجرم متوجه این هند گردید - و مسیح الدین
حکیم ابو الفتح در نقطهٔ اول بر حقیقتش اطلاع یافته بتربیتش پرداخت -
و بتدریج ریاض احوالش از ینبوع التفات حکمت پناهی نضارت یافته

بساحری در شاعری دم برآورد - چون شجر اقبال حکیم مزبور بصرصر فنا
بر افتاده شد سپهسالار عبد الرحیم خانخانان در استرضای خاطرش کوشیده
شهرتش بیش از بیش گشت - و دران اثنا احوالش مسموع بار یافتگان
حضرت شاهنشاهی گردیده در سلک بندگان خاص انتظام یافت - و پس
۵ از چند روز بمرض اسهال نقش حیاتش از صفحهٔ روزگار شسته شد -

کدام جان که جهانش نکرده خون جگر
بجان تو که بدو جان خویش نسپاری

این دو رباعی را در وقت رحلت گفته -

عرفی دم نزعست و همان مستی تو
۱۰ آخر بچه مایه بار بر بستی تو
فردا ست که دوست نقد فردوس بکف
جویای متاعست و تهی دستی تو

دیگر

یا رب بر عفوت بپناه آمده‌ام
۱۵ سر تا بقدم غرق گناه آمده‌ام
چشمی بکرم ببخش کز غایت شوق
بی دیده بامید نگاه آمده‌ام

اگرچه اشعار نیک بسیار دارد اما بنابر اختصار بقلیلی اکتفا کرده
آنچه نوشته می شود برهان این دعوی و مصداق این معنی است -

۲۰ ز خود گر دیده بر بندی چگویم کام جان بینی
همان کز اشتیاق دیدنش زادی همان بینی
زر ناقص عیارت پیش ازان بر کیمیای زن
که هم زر هم محک را شرمسار از امتحان بینی

نصرت شاد شو هرگه غمی بر گرد دل گردد
ز غفلت داغ شو هرگه که خود را شادمان بینی

خواهی که باشی عیب‌جو شاگرد همت شو
که نام هرچه بردی عیب آنش بر زبان بینی

روحانیان داری یکی خود را ندیدستی
بخواب خود در آ تا قبلهٔ روحانیان بینی

عالمی می تابد از پیشانی نفست
به بین در آئینه تا آتش در خان و مان بینی

پردازم اینک و ز دو بیت خود دو مصرع را
کنم مطلع که حسن آن از فرقدان بینی

بخواب خود در آ تا قبلهٔ روحانیان بینی
به بین در آئینه تا آتش در خان و مان بینی

دار تو دلشادند دایم دوستان تو
ترا هم شادمان خواهم چو روی دوستان بینی

جهان وانگه مدارا باورم ناید
تو شمع انجمن باشی و در پروانه جان بینی

گریه مشغولم وگر بینی درونم را
ز دل تا پردهٔ چشمم دو شاخ ارغوان بینی

اندر شو از راه غزل عرفي ترنم بس
در شیون زن آخر مردن دل چون بینی

الماس همت بود گر وا بینی اکنونش
ترنج زر ز دست افشار پرویز جهان بینی

ز ابر و آفتـــاب اندیشـــهات کوته بود زانـــرو
دُر از گنجینـــهٔ دریا و زر از جیب کان بینی
بچشم مصلحت بنگر مصاف نظم هستي را
که هر خاری دران وادی درفش کاویان بینی
۵ شعـــار ملت اسلامیـــان بگذار اگر خواهی
که در دیر مغـــان آئی و اسرار نهـــان بینی
تو از ملک عراقی واژگون کن عادت پیشین
اگر خواهی که حسن رونق هندوستـــان بینی
گهـــر جوینـــد غواصـــان فطـــرت در ته دریا
۱۰ تو در فکـــر همیـــن دایم که از دریا کران بینی
نظـــر از پیشگاه شـــرع در کاخ حقیقت کن
تو کبـــر اندیشی آن بهتر که صدر از آستـــان بینی
ز گـــرد رغبت خـــاطر فرو شو دیدهٔ فطـــرت
اگر خواهی که حسن خار و گل یکیک عیان بینی
۱۵ تو سرما دیدهٔ بر شعله می تازی نه خاکستـــر
به بینی حسن خاکستر چو در روشنگران بینی
مخاطب گر نباشد مستعد خاموش شو عرفی
که هست او انچه هست اما تو در معنی زیان بینی
بر آ از پـــردهٔ صورت قـــدم در راه معنی زن
۲۰ که در هر منزلی سرّی ز اسرار نهـــان بینی
وگر شوقت امان ندهد ببـــزم خان خانان رو
که نقش لوح محفوظش ز پیشانی عیان بینی

کالی چیـده خلقش بر سر بازار انسانی
که جنت را متاع روی دست آن دکان بینی

گر آگه شوی از نیت او وقت گفتاری
زبانش عین دل یابی دلش عین زبان بینی

گر از باد خلاف آتش قهرش علم گردد
بر اندام فلک هر مو بسان خیزران بینی

چو با مهرش به بینی کاه عجز کهربا سنجی
چو با عدلش به بینی ماه نسّاج کتان بینی

چو خوانی ای ثنا خوان مدحت گفتار و کردارش
که فعل و قول اورا قول و فعلش ترجمان بینی

به بین در صورتش تا آنجهان در اینجهان یابی
به بین در معنیش تا این جهان در آن جهان بینی

بمجلس غم‌گداز و عشرت‌افزا لیک در خلوت
بشانی دشمنش یابی باندہ مهربان بینی

کنار بحر بی‌پایان عرفان در وسط یابی
اگر با زورق دل شوق اورا بادبان بینی

اگر عادت بترتیب فصولت راهزن نبود
ازان راحت بباغ آرد که گل را در خزان بینی

قضا عقد دعا را با اجابت بست هان عرفی
دعا کن از ثنا بگذر که دیگر وقت آن بینی

بدرویشی ثنای خان خانان میکنی آری
خوش آمد گو نهٔ تا روی حشمت درمیان بینی

دعای تو برسم مدحت اندیشان نمیگویم
نه یا رب تا فلان باشد تو بهمان در جهان بینی
تو خیر اندیش خلقی پس چنین باید دعای تو
که یا رب هرچه بهر خلق اندیشي همان بیني

۵ وله

ای شب هجر تو در دیدهٔ خورشید سبل
چشم روح‌القدس از شوق جمالت احول
از دل و دامن آلودهٔ در یاس مزن
دجلهٔ عفو باینها نشود مستعمل
۱۰ بعذاب ابدی دل نگذارد غم دوست
این نه مومیست کز آتش بکند ترک عسل
لذت تلخیٔ درد تو اگر شرح دهم
نوش‌دارو بفرستم بسلام حنظل
آستینی ز وفا بر مژه‌ام کش تا چند
۱۵ پوشم این چشم تر از حدس خداوند اجل
میر ابوالفتح که در سینهٔ دولت مهرش
آفتابیست که تحویل ندارد ز حمل
روی در روی رود سایهٔ او با خورشید
چشم بر چشم کند پایهٔ او جنب زحل
۲۰ لب او خندد اگر چشم جهان گرید زار
دست او جنبد اگر دست قضا گردد شل
ای تجلیٔ وجود تو جهانگیر بقا
وی تمنیٔ حسود تو عنانگیر اجل

وت ذهن تو صرّاف مطالب چو دلیل
جودت لفظ تو کشّاف دقایق چو مثل

ک عدل تو هر دم بجهان آرائی
آفتاب دگر از حوت در آرد بحمل

۵

حش الله ز سبک سیر سمند تو که هست
دودمان کمن از شوخی او مستعمل

ی سبک سیر که چون گرم عنانش سازی
از ازل سوی ابد وز ابد آید به ازل

طرها کش دم رفتن چکد از پیشانی
شبنم آساش نشیند که رجعت بزحل ۱۰

گر بخورشید دهد سرعت خود در یکدم
آید از ثور به ترتیب منازل بحمل

سکنات قدم از شوخی او نامعمول
حرکات فلک از سرعت او مستعجل

۱۵

گر سر خصم تو بندند به پایش دم نزع
تا قیامت بگلویش نرسد دست اجل

داورا داوری هست اشارت فرما
تا بساید فلک از بهر صداعت صندل

داد یک شهر ز عرفی بستان کاین مغرور
کبر و نازش نه باندازهٔ قدر است و محل ۲۰

پر غروریست که تا من در صحبت نزدم
این گمان داشت که دورانش نیاورده بدل

نیم تحسین مکن از گوید صد بیت بلند
که دماغش شده از حسن طبیعت مختل

هر سر مویش اگر باز شکافی بخرد
سومناتیست که چیده است درو لات و هبل

بهر اصل و نسب خویش نویسد بیرون
هرچه خواند ز نسب‌نامهٔ ارباب دول

گر بیازیچه نهد در کف اندیشه عنان
می نهد غاشیه بر دوش جریر و اخطل

آنچه ابیات بلند است که از طبعش زاد
انتخابیست ز دیوان سخن بخش ازل

وانچه ذرات معانی است که بر وی جوشند
همه خورشید شوند ار بشناسند محل

شکر طالع کند و چون نبود شکر گذار
آن یک اندیش که چشمش بتو افتد اول

صله نپذیرد و این حسن طلب بشماری
او که عمامهٔ عرش ست نیفتد بوحل

صله برهان گدائی ستایش‌گر تست
بر ستایش‌گرت این آیه مبادا منزل

قصهٔ مهر و وفا با تو نیارم گفتن
کاین حکایت چو نهایت نپذیرد اول

گویم از ناصیه‌اش هرچه نوشت است بخوان
این نگویم که مفصل بشنو یا مجمل

عرفي اين رساله مشعوان نوبت ابكم شعر است

گوشهٔ چشم نمودند که تنگ است محل
مدح صاحب نه و حرف خود و این طول کلام
هیچ شرم آیدت از نکتهٔ ما قل و دل
بدعا رو که اجابت نظرش بر اب تست
گرچه محتاج دعا نامده مسعود ازل

وله

گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست
تا ریشه در آبست امید ثمری هست
این دل که پریشان شود از نالهٔ بلبل
در دامنش آویز که با وی خبری هست
تا گفت خموشی بتو راز دل عرفی
دانست که از ناصیه غماز تری هست

وله

ز بوی باده دلم آب و رنگ میگیرد
ز نام توبه‌ام آئینه زنگ میگیرد
هلاک جوهر شمشیر ناز خوبانم
که تا ز زخم جدا گشته زنگ میگیرد
هجوم عشوه و ناز است بر دل عرفی
سپاه کیست که شهر فرنگ میگیرد

وله

مرا که شیشهٔ دل در زیارت سنگست
کجا دماغ مئ ناب و نالهٔ چنگست

باین که کعبه نمایان شود ز پا منشین

که نیم گام جدائي هزار فرسنگ است

وله

از تو کس زمزمهٔ مهر و وفا نشنید است

بلکه گوش تو هم این زمزمها نشنید است

غیرتم بین که برآرندهٔ حاجات هنوز

از لبم نام تو هنگام دعا نشنید است

وله

بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ

کای وای ز محرومئ دیدار دگر هیچ

وله

چنان با نیک و بد عرفي بسر کن کز پس مردن

مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند

وله

عاشق هم از اسلام خرابست و هم از کفر

پروانه چراغ حرم و دیر نداند

وله



وله

گو ز من دل جمع دار آنکس که با من دشمن است
هرکه خود را دوست میدارد بدشمن دشمن است
دوستی با دشمنم نه بهر مهر انگیزیست
دوستی را دوست دارم ورنه دشمن دشمن است

وله

حسد تهمت آزادی سروم بگداخت
این مرادیست که بر تهمت او هم حسد است

وله

خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا
ادم منافقانه نشین در کمین حورش

وله

گفتگوئیست بیارم ز لب خاموشی
که اگر لب بکشایم ز سخن باز افتم

وله

[illegible]ا که رهنما مردی نیست
راه و بهیچ رهگذر گردی نیست
با درد تو هیچ نسبتم نیست ولی
بی نسبتی درد تو کم از دردی نیست

وله

عرفی چه زنی طعن خرد بر من مست
مردان ننهند راز دل بر کف دست
آن نوحه که راه لب ندارد داریم
آن گریه که دل بدیده نگذارد هست

عرفی [illegible]

کو دل [illegible] دیوانه شوی

پروانه نمیشود مگس لیک بسوز

تا تهمتی شیوهٔ پروانه شوی

ولە

عرفی شب عید و بادهٔ عیش افروز است

می نوش و طرب کن که همین دم روز است

این توبه بسی شکست و از ما نومید

می نوش که توبه مرغ دست آموز است

ولە

ای زلف عروس شادمانی شب تو

آرایش بزم بیغمی مشرب تو

انباشته هجران ز نمک داغ دلم

اما نه ازان نمک که دارد لب تو

ولە

هر صبح چو گل شگفته و خوش گردم

گرد دل های مشوش گردم

چون شام شود باز پریشان و ملول

در خرمن خویش افتم و آتش گردم

ولە

آنم که قضای من جبین طلب است

هر موی ز من دست گزین طلب است

دستم دستست و کوششم کوشش لیک

دامان تو فوق آستین طلب است

امیر فارغی

[illegible] حلم اتصاف داشته - [illegible] مطالعه
[illegible]

[illegible] که برای تو دشمنان زنند
[illegible] و [illegible] بر دوستان [illegible]

میر علی اصغر

[illegible] است - از [illegible] خلق و لطف طبع [illegible]
[illegible] و ریاضی رایت [illegible] می [illegible] - این رباعی

زنار ز نسبت منش عار آید
تسبیح ز ننگ من بزنهار آید
این طرفه که با این هنر و این کوشش
خواهم که مرا دوست خریدار آید

مولانا درویش حسین سالک

از سالکان مسالک خردمندی بوده - و از هر هنر بری و از هر صنعت
[illegible]بری داشته - و همچنین آداب صحبت داشتن و آشنائی با مردم
[illegible]ودن و بدقت سخن رسیدن را زیاده بر دیگر صفات ورزیده بود و گاه گاه
[illegible]ف طبع وی را معرض می‌آید که کلمات عذب از خلوتخانهٔ ضمیر بعرصهٔ
[illegible]ور آورد - این چند رباعی ازآنجمله است -

اول خط اگرچه زیب رخسار کند
وز سنبل تر زینت گلزار کند
تا در نگری کند برخسار بتان
آن کار که با آئینه زنگار کند

ولە

ای شوخ ترا وقت جنون می‌آید
صد گونه غم از درت درون می‌آید
هر خون که تو در دل اسیران کردی
باریش ز چشم تو برون می‌آید

ولە

خجلت ده امردان خودبین ریش است
بی‌ریشانرا مرگ نخستین ریش است
از باغ عذارت خط و خالی که دمید
خط نیست فریب خود مده کین ریش است

مولانا قیدي

از نیکوطبعان آنشهر و مکان بوده - عروسان حجلهٔ فکرش بجواهر تحسین و آفرین آراسته - و تازه نهالان بوستان خیالش از خار و خاشاک نقص و عیب پیراسته -

در طراوت چو دستهای سمن
در حلاوت چو تودهای شکر

قبل ازین چند سال بهند آمده منظور نظر حضرت شاهنشاهی گردید - و آخر بواسطهٔ گفتار ناهنجاری که ازو بوقوع پیوست ازان ترقي باز ماند -

چو گفتار بیهوده بسیار گشت
سخن‌گوی در مردمی خوار گشت

و رباعي را در حین نامرادی و زمان بینوائی گفته -

من بعد تنی ز سنگ و فولاد کنم
بر وی جانی ز راحت آزاد کنم ۵
وانگه ز دلی که از تو میجوید کام
چندانکه مراد تست بیداد کنم

وله

یا بر سر کوی دوست مي‌باید مرد
یا گوی مراد پیش مي‌باید برد ۱۰
جانی که فدای اوست مي‌باید داد
زهری که برای اوست مي‌باید خورد

رباعی

دی شاهد وصل قامت افراشته بود
ویرانهٔ دل ز عشوه انباشته بود ۱۵
خفاش نداشت طاقت دیدن مهر
ورنه خورشید پرده برداشته بود

وله

این مرکب کیست گشته میدان رو مهر
کش پویه سبک خیزتر است از دو مهر ۲۰
زینست عنایتش که از بس تیزی
جز تا کفلش نمیرسد پرتو مهر

وله

متاع شکوه بسیار است عاشق را همان بهتر
که جز در روز بازار قیامت بار نگشاید
عتابش را اگر اینست لذت با گنه‌کاران
زبان مجرمان هرگز باستغفار نگشاید

وله

ای قدم ننهاده هرگز از دل تنگم برون
حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کردهٔ

وله

گو بمیرم من و غیری بوداعش نرسد
ساربان گرم حدی باش که محمل برود

وله

رونق گریه‌ام از خندهٔ بیدردانست
ورنه زخمی که زدی اینهمه خوناب نداشت

وله

تا یافته‌ام وصل تو در کینهٔ خویشم
مشتاق همان حسرت دیرینهٔ خویشم

وله

ز بیزبانی خود خوشدلم که وقت وداع
شکایت تو نیاورده بر زبان رفتم

عنایت الله

مردی خلیق و هموار است - چون از خط نسخ تعلیق بهره داشت
هرآئینه منظور نظر حضرت شاهنشاهي گردیده در کتابخانهٔ همایون همت

بامر کتابت گماشت - و بتدریج قامت احوالش بخلعت ترقی آرایش یافته رایت کتابداری برافراشت - و تا حال ازان سوی سرگرم بوده از خدمتگاران نزدیکست - و بنظم اشعار گاهی مشغولی می نماید - این ابیات که صورت ایراد می پذیرد ازوا ست -

۵

من خود این پای ندارم نشنیدم ز کسی
که بکام دل خود کس زده باشد نفسی

وله

در شیشه اگر خون دلی هست بما ده
در ساغر ما بادهٔ انگـــور نگنجـــد

۱۰

وله

خود گرفتم که نیم دوست ولیکن بغلط
حرفی از دشمن خود نیز شنیدن دارد

وله

گر میوهٔ پس رسیم وگر پیش رسیم
ما بافتهـــای تار و پـــود نفسیـــم

۱۵

چون رشته گسسته شد نماند پس و پیش
جز نیم نفس که ما و تو پیش و پسیم

مولانا غیرتي

از ناظمان مناظم خوش‌گوئي است - و در جواني بامر کمانکشي و تیر اندازي مایل بوده آن دو شیوه را نیک ورزیده بود - الحال بسبب ضعف بنیه و کبر سن ازان امور باز آمده گوشهٔ عافیت را بهتر از دیگر مطالب میداند

۲۰

جواني چيست سودائيست در سر
وزان سودا تمنائي ميسر
چو پيري بر ولايت گشت والي
برون كرد از سر آن سودا بسيلي

۵ اگرچه صاحب ديوانست و شعر بسيار گفته اما بنابر التزام بدين چند بيت كه از لطف طبع او نمونهٔ و از گل چمن انديشه‌اش گونه ايست اختصار افتاد -

شدم آزاد بنوعی ز تعلق كه دگر
همتم تكيه بديوار توكل نكند

۱۰ وله

من و شبها ره كوئی به اميد نظری
كه بهر گام خداخوان شده موسائی هست
بت‌پرستی بگريبان دلم دست زده
كز تكبر نشنيد است كه عيسائی هست

۱۵ وله

زمانه چونتو بلای از خدای ميطلبد
كه تلختر كند ايام شوربختان را

وله

غيرت برم از سوختن دوزخ جاويد
۲۰ كو نيز مگر داغ تمنای تو دارد

وله

نظر كنيد دلم را كه خوار كردهٔ كيست
نظر بروز من و روزگار من نكنيد

وله

اجل از جماعهٔ ماتم زدگانش باشد
هرکرا چون غم هجران تو جلادی هست

وله

چندین که بوی توام در دماغ جا کرده است ٥
گل بهشت بدستم دهند بر نکنم

وله

شبها که روی دل بخدای تو کرده‌ام
اول ادای شکر جفای تو کرده‌ام

١٠ وله

پس از مردن که دوران خاک سازد جسم زارم را
غبارم همچنان بر کج کلاهی میزند خود را

وله

در انتظار تو دارم دمی و حیرانم
١٥ که تا یکی دل من پاس این نفس دارد

وله

بجز غبار همه عمر کس نداد نشان
فتادهٔ که ازان رهگذار بر خیزد

وله

٢٠ عجب نبود که گردد توتیای چشم مشتاقان
چو دوران خاک سازد چشم پر حسرت نگاهانرا

وله

خاکسترش بروز جزا کس نشان نداد
آنرا که در فراق تو آتش بجان گرفت

قدری

جوانی بود که خورشید پیش جمال او خجل بودی و سرو با قد
او پای در گل -

وفا یک میوه از بستان حسنش　　　جفا یک نکته در دیوان حسنش

۵ هنوز اثری ازان باقی بود که آهنگ تجارت دکن نمود - و در هنگام
معاودت چشم بد روزگار بدو رسیده در دریای زخار عمان طعمهٔ نهنگ
جان ستان گردید -

یک گوشه نیست در همه بستان که اندرو
شاخ فروشکسته و سرو دوتاه نیست

۱۰ و او دران سن بنابر لطف طبع اشعار عذب از خلوتگاه ضمیر بعرصهٔ ظهور
می آورده - این چند بیت ازانجمله است -

بهر نگاه تو صد خون اگر کنم دعوی
زمانه با همه خصمی گواه من باشد

وله

۱۵ یکبار رو بقبلهٔ حاجت نکرده‌ام
کز ناامیدیم دل کافر نسوخته

وله

گر برهمنی بکیش بت مایل باش
ور باده کشی مدام لا یعقل باش
۲۰ ور عاشقی از هر دو جهان غافل باش
زنهار بکار خویشتن یکدل باش

مسلمی

مرد آهسته بی تعین کم حکایت بوده - . احیاناً نظم شعرا میکرده - ۱۰ از آنجمله است -

استاد کاینات که این کارخانه ساخت
مقصود عشق بود جهان را بهانه ساخت ۵
روزی که مرغ عشق بعالم کشود بال
جائی ندید در دل ما آشیانه ساخت

مکتبی

شاعر شیرین‌سخن بوده و خیالات نیک در شعر داشته - این بیت ۱۰
از آنجمله است -

شده روز بیخود آنکس که شبت شراب داده
چو نخفته باغبانی که بگلشن آب داده

صحیفی

بسعت مشرب موصوف بوده - از خط و تذهیب و صحافی و وصالی
نیز بخشی داشته - و شعر همواری میگفته - این قطعه از آنجمله است - ۱۵

ثانی نجم سپهر شهریاری کز ازل
یافت توفیق هدایت از امیرالمومنین
ساخت از بهر مسافر جنتی کز ساکنانش
هر زمان خیزد صدای فادخلوها خالدین ۲۰
از صحیفی سال تاریخ بناجستیم گفت
عینه چون دیدهٔ بینا بود مردم نشین

ولد صحیفی است - و این بیت مر اوراست -

دلم پر است ز خون بر دلم مزن انگشت

که همچو شیشهٔ می گریه در گلو دارم

ارشد

بکمالات صوری و معنوی محلی بوده - نظمش در غایت

و جزالت است - این دو بیت از آنجمله است -

ز هجر تلختر آبی نداشت ساقی دهر

وگرنه دست قضا در گلوی من میریخت

وله

دلا ز سوز محبت چه ذوق یافتهٔ

که سوختنی و نشان دوا نمی پرسی

ملهمی

ابتدا بچیز خواندن رغبت نموده پارهٔ از متداولات را در قید ضبط آورد - و پس ازان ملهم بشعر گفتن شده دران شیوه رایت مهارت بر افراشت و اشعار نیک بیادگار گذاشت - این دو بیت که صورت تحریر می پذیرد دانهٔ ازان خرمن و جرعهٔ ازان دن است -

نسیم دوست مگر وارهاندت از خویش

همه دماغ شو و در رهِ صبا می باش

یکیست نغمهٔ داؤد و نالهٔ ناقوس

ولی بصومعه یک لحظه آشنا می باش

ایزدی

[illegible] طبع و حدت ذهن اتصاف داشته ، شعر نیکوسخن است -
[illegible] بلطافت لفظ و معانی خاص بسیار است - این دو رباعي
[illegible]

[illegible] آینه پر [illegible] صورت [illegible]
چون نکهت [illegible] هر طرفی بیهوده مپر
[illegible] هر دلی [illegible] چو تو
خورشید صفت یکی شود [illegible]

[illegible]

[illegible] از نیک و بد هر که [illegible]
در جیب سری کشیده [illegible]
تا [illegible] از زخم زبانهای چو تیغ
مسمار زدم ز حرف زیر لب [illegible]

داعی

[illegible] بحسن خلق مخصوص بوده - این بیت بین الجمهور
مشهور است -

روز وصلست که تا آمده پنداری رفت
شام هجر است که تا روز قیامت باقیست

فتاحا

بروش تجارت همت بر کسب معیشت میگمارد - و شعر مایل ۲۰
بوسطی میگوید - این دو رباعي ازآنجمله است -

قرب دلت از لوث هوس پاک نشد
وین جامهٔ کفر تو یکی چاک نشد
آهی بتاسف از دلت سر نکشید
وز گریه دمی چشم تو نمناک نشد
۵ وله
ای خانه‌خراب نامسلمان شرمی
ای خاک در معبد گبران شرمی
عمرت بعبث گذشت غفلت تا کی
شرمی شرمی که رفت ایمان شرمی

۱۰
نجاتی

کم‌سخن و آهسته و نیکواطوار بوده - و این نوع اشعار از مخزن خاطر بیرون می آورده -

تا کار دل شکسته به سامان ندهم
من درد ترا بهیچ درمان ندهم
۱۵ القصه که تا از غم تو جان ندهم
دامان ترا ز دست آسان ندهم

همدمی

بامر مکتب‌داری مشغول است و بنابر موزونی طبع شعری میگوید - ازآنجمله است -

۲۰ پیوسته میان دل و جان میگذری
در دیدهٔ خونابه‌فشان میگذری
چون برق که بر خشک گیاهی گذرد
می آئي و بر من آنچنان میگذری

پرتوی

اشعار دلفریب بسیار دارد - و این بیت از آن ابیات است -

آتشی افگنده در دل عشقم از هر آرزو
آرزو سوز است عشق و من سراسر آرزو

جلد اول تمام شد

Mun., III, 292; Raḥ., III, 620. 19 : A omits مظالم. 21. 22 : M : از مطالبات.

٣٠٣ 1 : A, E : ورسر. 3 : M : گشته. 6 : M : نمونه ایست ; M omits است. 13 : A : گریبان. 16 : M ; Āʾīn. T., I, 255 : بلا. 17 : M : نیکی for شور.

٣٠٥ 3 : A, E : حوی for چوی. A. نیست for هست (see Āʾīn, T., I, 256 *a* 1).

٣٠٦ 1 : Mun., III, 316 ; Ārzū ; Ṣubḥ., 330. 4 : K, M : یک تکیه. 5 : A, E, M omit از آن. 8 : A : از for در. 10 : A, E : خلوتخانه. 12 : A inserts کنم اگر.

٣٠٧ 1 : A, E, M : مسلمه. Ṣubḥ., 407. 6-7 : A, E omit. 8 : Atk. 392 ; Fus., II, 40 ; Ārzū. 11 : K : شب. 13 : Ārzū—date of death given (in figures) as 1024 H., in India. 14 : M : صبائی for رصائی. 15 : A, E : هنر for نیز. 20 : A, E : جستند. 21 : M : مردم for دیده.

٣٠٨ 3-4 : Under *Ṣaḥīfī*. Ārzū attributes this *bayt* to *Ṣaḥīfī*. 3 : Ārzū. غم بر لبم. Ṣubḥ. : دارد. 5 : Atk. 397 (under کازرون). 8 : Atk. : جام for ساقی. 9 : A, E, M, Atk. : بر for در. 11 : M : دوق داشته. 13 : The *bayt* at ll. 20-1 occurs in Raḥ., III, 618[1], in which case he is جمال الدین محمد عاملی (*ib.*, 604). 20 : E omits conj. و. 21 : Raḥ. : بسامعه for بصومعه.

٣٠٩ 1 : Ṣubḥ., 48. 3 : A, E : معنی. 7 : A, E, M : دری for دلی. 13 : Ṣubḥ. : خوف for حرف. 15 : A, E : موصوف for مخصوص.

٣١٠ 7 : A, E : میکده for معبد. 10 : Ṣubḥ., 504. 11 : A omits نوع. 17 : Ṣubḥ., 608. 21 : Ṣubḥ. : بر for در.

٣١١ 1 : Atk., 354 ; Ṣubḥ., 76. 3 : A, E : عشق. 4 : A, E omit conj. و.

بلند . 11 : M, N.K. : آنچه ; A, E . ز که پروین جویند ; A in margin : خوانند for جوشند ; M : جوشد . 12 : M : خورسند ; N.K. : شود ; M corrected to نشناسند . 15 : K : بپذیرد ; K, M, N.K. : نشماری ; A, E omit conj. و . 15-16 : Some editions insert two *miṣra's* between. 17 : N.K. : و ستایشگر نیست . 18 : N.K. : بر ثنا گسترت . 21 : K : نوشته .

۲۹۵ 2 : A omits محل . 3 : E omits conj. و before این ; in A overline. 12 : N.K., 16 : بموسی for خموشی . 17 : N.K., 66 : خوبانیم . 18 : E, N.K. : رنگ for زنگ . 19 : A, E omit conj. و ; N.K. : یار for ناز .

۲۹۶ 10 : Atk. : ای for وای ; A, E, Atk. omit conj. و . 12 : A, E : بر for کن [Ā'īn, T., I, 245] . 21 : افلانه . 22 : M : فصول .

۲۹۷ 4 : M omits نه ; A, E, K : انگیز تست ; M : آنکه زیست . 7 : K, Ārzū : مردم for سروم . [Ā'īn, T., I, 245]. 8 : Ārzū : با for بر ; Ā'īn, Ārzū : آن for او . 14 : M : زبان for سخن . 17 : A, E omit conj. و . 18 : A, E : نسبتی .

۲۹۸ 8 : A omits conj. و . 19 : A omits conj. و .

۲۹۹ Ṣubḥ., 306 ; Mun., III, 292 ; Atk., 388. 5-6 : This *bayt* is attributed to امیر عاروی in Atk., 382. 6 : Atk., Ṣubḥ. : گرد آرم for بردارم . 7 : Ṣubḥ., 291. 13 : A, E : و کوشش من . 16 : A, E omit هر .

۳۰۰ 15 : Ā'īn, 599 ; Mun., III, 315 ; Atk., 389 ; Ārzū. 19 : A, E, M : چمن for سمن .

۳۰۱ 4 : A, E : بتی for تنی . 15 : Ā'īn, T., I, 258 : بجلوه for عشوه . 21 : K : زر نیست عباش .

۳۰۲ 5 : A omits مجرمان . 10 : Atk. : گر for گو ; A, E, M : نمیرم ; Atk. : بوسد . 14 : A, E : زد . 16 : A, E : ی for ت . 21 : Mun., III, 283. For a *Dīwān* of Ḥāfiẓ in his handwriting, see No. 28 of *Specimens of Call. in the Delhi Mus.* [Mem. of Arch. Sur. of India, No. 29]. 22 : M : و تعلیق .

۳۰۳ 3 : A omits مشغولی . 14 : M : ور for وگر . 18 : Ā'īn, I, 594 ;

۲۸۹ 1 : M : هرگهٔ for هرگز . 2 : M : بغفلت ; Raḥ., III, 326 : دل for خود . 4 : Nawal Kishore edn. of *Qaṣā'id-i-'Urfī* (Cawnpore, 1297 H.), 76 : لهب آتش for عیب آتش , K : عیب آتش . 5 : M : خوش for بکی عنبر ; Raḥ., III, 327 : بلی ; N.K. . رلی . 6 : M : خوش for خود but خود at *inf.* l. 11. 7 : A, E, M : نقشت . 9 : N.K. : از for و . 11-12 : A, E omit. 15 : N.K. omits conj. و . 17 : N.K. : اگر for دگر ; K ; Raḥ., III, 329 : گاوی . 20 : A, E : درین for در , Raḥ., N.K. : خود for دل . 22 : Raḥ. ; N.K. omit و .

۲۹۰ 2 : Raḥ., III, 330 ; N.K. : لعل for و . 4 : A : درین for دران . 7 : MSS. : بیدینی ; Raḥ., text. 9 : K : کران for گهر . 12 : Raḥ., III, 331 ; N.K. : کز ; M omits از . 15 : Raḥ. : ز for نه . 17 : Raḥ. : مسدمع for مستعد ; Raḥ. : مشو for شو . 18 : Raḥ. ; N.K. : هرچه for آنچه . 21 : N.K. : اگر ; A, E : نبود for ندهد ; Raḥ., III, 332 : شو for رو .

۲۹۱ 3 : M : گفتارت ; Raḥ. ; N.K. : گفتارش ; A, E, K : زینت for بیت . 5 : Raḥ. : اگر for گر از ; M : الم for علم ; Raḥ. ; N.K. : گیر for گرد . 7 : Raḥ., III, 333 ; N.K. : حلمش for مهرش . 9 : A ; Raḥ. : چه for چو ; A, E : این for ای . 10 : N.K. inverts قول و فعل . 17 : A, M : فضول ; E : فضول ; N.K. : فضولت — but note : فضول : Raḥ., III, 334 : فصولت . 18 : A, E : راحت . 19 : Raḥ. ; N.K. : ... دعا عقد اخوت با . 21 : Raḥ. : میکنم . 22 : Raḥ. : جهان for میان .

۲۹۲ 2 : N.K., 79 : و فلان for در جهان . 4 : N.K. : آنچه for هرچه . 6 : A *Qaṣīdah* addressed to Mīr Abu'l Fatḥ (*sup.* ۲۸۷, l. 22). 10 : M : بگداز . 13 : A, E : مومست ; M : نکنت . 19 : A, E, M : خبث for جنب . 23 : N.K., 53 : تمنای .

۲۹۳ 2 : M : مطالب for دقایق . 4 : A, E, N.K. : بر for در . 5 : لوحش, *i.e.*, لا اوحش . 7 : N.K. : شبگیر for سبک سیر . 7-10 : A, E, M omit. 11 : N.K. : او for خود . 14 : N.K. : مستعمل . 15 : N.K. : بپایشگه نزع . 16 : N.K. : چنگ اجل . 20 : A, E : باندیشهٔ قدر ; N.K., 54, omits و before محل . 21 : Some lith. editions have مدحت for محنت . 22 : M, N.K. : نیاورد .

۲۹۴ 6 : N.K. : خواهد . 8 : M : حنظل for اخطل . 9 : A omits

۲۸۳ 1, 2: M omits اهل and also مایل ; A omits بچیز . K omits from جمال ...... چندان ; Khwājah Jamāl, see *sup.* ۲۶۱, 15. 3: حاشیهٔ میر---prob. a gloss on صرف میر of میر سید شریف جرجانی (740–816 H.--see Ethé, 2406). 8, 9: *i.e.* 'Alī 'Ādil Shāh I (r. 945–990 H.), fifth of the 'Ādil Shāhī dynasty. 10: Re title see M. Um., I, 101; Mun., II, 343; A, E, M: و روز بروز 11: مسیح الدین—Ā'īn, I, 101; Mun., III, 167. 12: صرفی—Ā'īn, I, 586 *n* 1. 18: Raḥ., III, 680[7]; M omits محمّد . 19: M: و قریب .

۲۸۴ 1: A: محمد . 2: M omits خصوص ; M: عالم for علم . 4: چوب چینی—Ẕun., 6079; افیون—Ẕun., 5980. 5: تشریح—Ẕun., 6037. 7: Raḥ., III, 65[12]; cf. Ẕun., 6306; A, E omit حکیم ; A: سیف for کمال . 14: Burhān—*sup.* ۷۱ [4]. 16: Murtaḍā, *sup.* ۷۴ [20]; K, M: مهیا . 17: A, E omit را ; Ā'īn, I, 430 (put to death 989 H.); M. Um., I, 653.

۲۸۵ 2: A, E: روز . 3: M: و حضرت . 6: Muḥ. Ḥakīm, brother of Emp. Akbar, and King of Kābul (Ā'īn, I, 312). 11: 'Abdī Beg *Nawīdī*: Atk., 337; Rūz., 725. 13: A, E invert: بشعر گفتن متوجه می گشته .

۲۸۶ 4: M: عالم for علم . 8: E: آیهٔ ; A: آیه و وقف . 9: A, E omit و before خال . 14: K omits و راستی ; M: و در . 15: M: داده for دارد . 17: M omits کلبهٔ شخصی .

۲۸۷ 3: A, E: شوق for فوق . 14: Br., IV, 241; Ā'īn, I, 569; Mun., III, 285; Atk., 382; Fuṣ., II, 24; Raḥ., III, 293. 17: M: نمونهٔ for آمده . 21: K omits این . 23: A, E: احوال ازین نوم التفات .

۲۸۸ 2: عبد الرحیم—Ā'īn, I, 334. 7: M: بسپاری . 9: Raḥ., III, 298, omits conj. و . 10: Raḥ.: آیا for آخر . 11: Raḥ.: کونین for فردوس . 12: M omits conj. و . 14–17: M: ایم for ام . 16: Raḥ., III, 353: زکرم . 18: M: بجهت for بنابر . 20: A *Quṣīdah* in praise of Khān Khānān (*sup.* ۲۸۸[2]); Raḥ., III, 325. 23: Raḥ. omits از .

E omits را ; A inserts overline. 15 : M omits conj. و after فهم. 16 : M. اوایل.

۲۷۸ 1 : A, E : شرف—cf. Ḥab., III, 4[52]. 2 : A, E : میر شرف— sim. Ḥab., ib., cf. Mun., II, 84 ; Brock., II, 216 3 : A omits قاضی محمد کاشانی ; شریف— Ḥab., l.c. ; Br., IV, 55, 59. 5 : M adds الدین after نجم—see sup. ۲۷۶ : 19. 7 : A, M : بتکفیل. 10 : M : از آنکه. 13. M : عرض. 14 : A, E : نزاع.

۲۷۹ 2 : عالمی—sup. 196[11] : Rūz., 428. 5 : مذکور for مزبور. 6 : A, E omit ابتداء. 7 : A, E : بر افراشت. 9 : A, E omit معدن. 14 : Muḥ. Khudā-banda—r. 985–995 H. (Br., IV, 100) ; A, E : سامان, cf. Hist. of Persia, Sykes (1921), II, 171. 16. Mun., II, 317 ; A.S.B., 1131 : Brock., II, 442-3 ; author of کتاب النواقض فی ردّ الروافض. 17 : A omits زمان. 18 : Ismā'īl II—r. 984-985 H.

۲۸۰ 2 : M : بدین for بدان. 5 : A, E, M omit و before شعری. 10. M omits سید. 14 : A, E, M : احداث for مستحدثات. 17 : M : بابد ; A omits او ; E, M substitute آن.

۲۸۱ 2 : A, E omit پای. 3 : K : بخاطر ; E, M omit من ; A adds overline. 4 : MSS. : بثمن ; ثمین is conjectural. 5 : M : تریف 14 : A, K : بمشاغل ; K omits را. 16 : Mun., III, 320-1 (d. 974 H.) ; ib., II, 99 ; A'in, I, 540. 17 : A, E : از انواع ; K omits 18. M omits مطالع—see Zun., 12233. 19 : K : الشریفین

۲۸۲ [illegible] کافیة فی—Zun., 9707 (Vol. V, 13). 3 : The bayt is [illegible] of a passage in the لوائح of Jāmī (Mun., III, 320 [illegible] II, 154 ; Ṣubḥ., 482 ; Raḥ., III, 65 ; his name was [illegible] حبیب, acc. to Brock., II, 414 ; Zun., 743, etc., and he died in 994 H. 10 : الاشارات و التنبیهات : Brock., I, 454[20] ; Zun., 743 ; الشرح المختصر : Brock., I, 295. 11 : حاشیة قدیم : Zun., 743 ; A, E omit رسالة فی اثبات الواجب ; بر حاشیه مطالع : Zun., 12233 ; Zun., 5937. 12 : الشرح المطوّل : Brock., I, 295 ; Zun., 3541. 15 : Mun., III, 154 (d. 997 H.) ; A'in, I, 33n., 199 ; M. Um., I, 100. 17 : A, E omit فراوان ; A, E : علم for علوم. 18 : A, E : ملاحظه for مشاهده. 21 : Prob. Amir Shāh Mir : Raḥ., III, 687.

قصيدهٔ مصنوع — see Ethé, 1432. Salmān of Sāwa—Br., III, 260; Ethé, 1237, 1241. 17: Amīr 'Alī Shīr Nawā'ī—Br., III. 390-91, etc. A, E omit امیر . 18: A, M omit عوض . 19: M: گشته for گرفته . 21: Chronogram yields as date 942 H. 22: A omits و رباعی .

۲۷۱ 15: K: مردی for مردم ; A, E: مردهٔ for مرد ره . 20: ای for آن . 23: A, E: باب و در .

۲۷۲ 3: A, E: خطاکار . 9: M: نشانده . 17: A, E, K: چینم ; A, E: خوشهٔ for خرمن . 20: A, E, M omit conj. و .

۲۷۳ 4: M: آیم for آنم . 13: A: آن for این ; M: حریفیست . 16: A, E: نیکبختان همنشینان .

۲۷۴ 3: A, E: من for که ; A omits خویش . 5: A, K: شکایتم . 6: K: حکایتم . 18-19: K omits. 21: A, E: تر for بد . 22: A, E: زد .

۲۷۵ 2: M: کسی for کس از . 7: A, E: دور for رود . 9: راه for راست . 13: Rūz, 787, gives his name as Yār Muhammad, *Ākhta*. 17: M: و ازین امر شب مثال روز وی گردیده . 22: Rūz., *ib.*: ازین گوش و اران گوش .

۲۷۶ 1: Acc. to Rūz., 580, his name is کمال الدین حسین شیرازی خلف میرزا غیاث الدین محمد شیرازی ; see also Ārzū; verses in Khayāl, 39-40. 4: M adds دیوان after از . 8: Khayāl: بینش for و بنشین . 10: A, E: معینی ; Ethé, 725: معین . Ārzū mentions a Ma'nī, of Shīrāz, who was associated with Mīr 'Alī Shīr, but cf. A.S.B., 347 (معین). 12: M: مر اورا ست for از آنجمله است . 15: Atk., 390; Ārzū; an account of his offence is given in Rūz, 598. 16: مجمع for مستجمع . 17: K, M add آن after آخر . 19: For this proverb see *Maj. al-Amthāl* (al-Maidānī: ed. Freytag), XXI, 180. 19: Atk., 390: نجم ثانی ; his full desg. was امیر نجم‌الدین زرگر - نجم ثانی ; see Ḥab., III, 4[52-3]; also Br., IV, 59. 20: A, E, M omit خانه ; M: آورده او . 21: A, E omit او .

۲۷۷ 1: A, E: ز ظلم . 7: A, E: خوش آن . 8: A, E: بود . 13:

Ethé, No. 145 15: Ā'īn, I, 33*n*. 16: M: بلا for لا. 17: A, E add فوت after از, M omits که. 19: M: تزئين for زيب, which A, E omit and read ترتيب د ه و زينت; A, M omit جمله

۲۶۲ 1: M adds بن بره after الواحد; A, E, M: ترک; cf. Rieu, II, 669 *b*; notice of him, *inf.*, S. Iṣfahān; see also Ārzū (S. افضل الدين-- ترکه جمعی اند از اکابر قضات صفاهان). 3: Mirzā Jān, Mun., III, 154; Fathu'llāh- *inf.*, and Mun., II, 369. 4: Wajīhu'd-Dīn 'Abdu'llāh, *Lisānī*. d. 941 H. (Iv., A.S.B., 662); Brock., IV, 235 (d. 940 H.); Atk., 389. 5-6: A, E reverse positions of بوده and که عجب. 6: M: بتبريز. 7: A, E: بسته. 8: M omits به; M: اقتصار و for اقتصار و. 11: K: که for گر. 12: M: کشاد for کشود 15: A, E: زان. 19: E: خون for چون.

۲۶۳ 13: M, Atk.: در for از. 16: Ārzū, A, E: فريب, but A in margin: غريب. 19: Ārzū, but Khiz., 399, has آواز for فرياد.

۲۶۴ 6: M: کند. 8: A, E: دگر for غمت. 11: A, E: ميان for حساب. 15: M: آواز for فرياد. 17-18: M omits. 19: Br., IV, 229; Atk., 388; Ethé, 1392. 21: A, E: مايۀ خوبی و شوق و شوخی.

۲۶۵ 1: K omits کمال و, and از. 2: سامی: تحفۀ, a *Tadhkirah* by Sām Mīrzā Ṣafawī (printed at Tehrān, 1314 Shamsī). 3: M: و بمضمون. A, E, K: سامت. 10: A, E: حکام for حطام.

۲۶۶ 3: A, E: صحبت تست. 5: K: جبۀ. 15: A: مشو for شو, and adds ای after مشو. 16: M omits و before يکدليم.

۲۶۷ 4: A, E: خازن for خارج. A, E: و بوی. 5: K: کارزار for مگزار. 8-9: M omits. 19: A, E: ترکان.

۲۶۸ 3: K, M: خوبی. 5: K: بو الفضولات for اين دو بينان. 7: M: کسی for کجا. 16: K: نبرد. 17: آنروز.

۲۶۹ 16: A, E: نگسليم; A omits نه; K subst. که. 18: A, E, M: اميد. 20: هستم.

۲۷۰ 8: M: شکور for صبور. 11: Br., IV, 233; Ḥab., III, 4[112]; Atk., 353. 14: همعصران for همگنان. 16: A, E: فرمود for نمود;

أطعمة, because he wrote of "dishes". 10: الفيّة و شافيّة by Azraqī (Br., II, 323; III, 347); M omits conj. و. 16: MSS. except A, E: مثمن. 18: B, C, E, M: اسحق; A: بوسحاق. 21: These verses differ considerably from the same passage in Khayāl, 87. c/o the Ghazal of Ḥāfiẓ under *radīf* "*alif*" beginning with: اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را.

۲۵۸ 1: Fuṣ. omits conj. و. 5: MSS. except K: اسحق; A: بو سحق. A, C, E omit و after بورک. 15: B: رستة. 17: A adds conj. و after برنیم; C. E add وا; A, E: ب for از; K: چو for تو. 19: Sa'd-i-Gul—see Iv. A.S.B., Curz. Col., 143.

۲۵۹ 4: M: شده. 11: A, E omit محمد. 12: Acc. to Ḥab. III, 4^{110} (marg.) and Brock., II, 204, he died in 903 H.; cf. Ẓun., 2448; 5937; Brock., I, 509. 13: M: فهم for ذهن (Ḥab.). 15: M: و استفاده; A, B, M invert تالیف و تصنیف. 16: اثبات الواجب: Ẓun., 5937; شمسیه: Ẓun., 7667. 17: تجرید: Ẓun., 2448. 18: Sulṭān Ya'qūb Āq-Qoyūnlū, r. 883–896 H. 19: A son of the preceding; Ḥab., III, 4^{111}, margin, d. 948 H.; Atk., 388; A'īn, I, 199; Tadhkirah-i-Shūshtar, by سیّد عبدالله الشوشتری (Bib. Ind.), 36 20: A, E: فضل for علم.

۲۶۰ 1: A, E: بر اطراف. 4: M omits اند; عقل حادی عشر—a term applied to میر سید شریف جرجانی (Mun., II, 84). 6: The chronogram yields 949 H. as year of death; *Maj. Mu'm.*, 948 H. 8: Ḥab., III, 3^{199}. 9: Abū Sa'īd, r. 854–872 H.—Br., III, 388–90; a Madrasah in Herāt. 14: Ḥab., III, 4^{112} reads امام for نظام. 15: A, E, M omit محمد دوانی. 16: A, E omit يعقوب (see *sup.* ۲۵۹, 17). 17: Ḥab., III, 4^{112}, A (wrongly): طفیلی for شیفتگی. Died 907 H. 20: كتاب المحرّر فی فروع الشافيه—Brock., I, 393; Ẓun., 11532; ارشاد الهادی—Brock., II, 215; Ẓun., 500.

۲۶۱ 1: Ḥab., III, 3^{335} (d. 883 H.); Rawḍ., VII, 120 (Bombay lith., 1261 H.). 5: درج الدرر—Ẓun., 5044 (d. 884 H.). 7: Ḥab., III, 3^{348}. M: جلال for جمال; Rawḍ., VII, 135 (Bomb., 1261 H.). 10: A, E omit حقائق. 12: M: مصدر for مظهر; Rawḍ., *l.c.*: تدقیق for توفیق. 14: روضة الاحباب فی سیرة النبی; Ẓun., 6616;

with Faḍl-allāh Shīrāzī, the father of the famous historian Waṣṣāf . . ." (see also Br., III. 67).

۲۵۲ 9 : See Atk., 353. 10 : ابو سعید (r. 716–736)---see Br., III, 51 ; Moh Dyn., 220. 17 : Br., III, 271ff. ; Ḥab., III, 2[37]. 20 : Naf. 577.

۲۵۳ 1 : Cf. Naf., *ib.* : در کسوت صورت و لباس مجاز . 3-4 : Reading of A, C, E, K ; M changes order,—اشعارش پر شورش شورش followed by ابیات پر شورش شورش . B combines,--اشعار پر شورش سوزش ; ابیات پر سوزش شورش . 15ff. : See *Der Diwan des grossen lyrischen Dichters Hafis.* by Rosenzweig-Schwannau (ref. in Notes as Sch.), *Wien,* 1864,—III, 54 ; *Die Lieder des Hafis,* by H. Brockhaus, *Leipzig,* 1863, III, 122 (ref. as Brck.). 16 : Sch., Brck. : نکته for قصه . 19 : Sch., Brck. read : گر ازآن آدمیاني که بهشتت هوست .

۲۵۴ 3 : Sch., Brck. : بکرم for بخدا . 4 : K, Sch., Brck. : با ; other MSS. : از . 5–17 : Sch., II, 108 ; Brck., II, 246. 9 : Sch., Brck. : در for بر . 19-22 : Sch., I, 80 ; Brck., I, 130. 20 : K : ایام عمر .

۲۵۵ 2–7 : Sch., II, 356 ; Brck., III, 30. 3 : Sch., Brck. : صاف for تاب . 6 : A, C, E, Sch., Brck. : فکرت for فطرت . Sch., Brck. : حافظ for جانم ; بیحاصلان 9–16 : Sch., I, 90 ; Brck., I, 14[illegible]. 12 : Sch., Brck. (144) : خود فروش ازان سوی دیگر انم .... . 13 : Brck. : غصه for قصه . 14 : Sch., Brck. : کز for از . 18ff. : Sch., I, 136 ; Brck., I, 215.

۲۵۶ 4-9 : Sch., I, 644 ; Brck., II, 167. 5 : Brck. : همنشین for عنقرین . 6 : A, C, E : چرخ for مثل . 11 : Sch., II, 398 ; Brck., III, 46 : تو که گربندهٔ . 13 : Sch., Brck : تنگ for دست ; گیر for کن . 17 : Sch., III, 372 ; Brck., III, 218 : و اغاز . 19 : Sch., Brck. : رخت . 21 : Sch., III, 388 ; Brck., III, 221.

۲۵۷ 2 and 4 : Sch. (III, 350) : دل for من. 3(a) : Reading of K., Sch., other MSS. : دل من تنگ. 6 : Dawl., 366 ; Atk. 354 (بسحق) ; Fuṣ., II, 10 ; Br., III, 344. He is also referred to as ابو اسحق

۲۴۳ 2 : A, C, E : تیز رای . 6 : (بلر) بیژن چاه—see 'Ajā., 198. M : روز و شبت شده روشن .... 13 : A, B, C, E : اا for ابا . 16 . B, M, Khiz. : شکست . 17 : Khiz., 402 : معاودت . 20 : Khiz. : تاخت for باخت (A, B M ; C, K unpointed).

۲۰۰ 3 : B, K : شکست و بند طلبد ; M : شکست بند و طلسم زمانه جادو ; C : طلسم بنده شکست . 8 : B, K : مایه for پایه . 9 : M : نسبی . 12 : M : زمانه ; for زمانکه ; A, C, E : زمین for زمن . 14 . A, C, E, K : درین چاه . 18 : M : سست for گرگ . 19 : K : بر نگاند . 20 : K : روزگار for روزگار . A, C, E : این روزگار (? نگاند) 21 : A, C, E : ز موی . 22 : A, C, E : مواکب for مواهب .

M : بندداره . 13 : M : مهب از هر در....

و خلقت ; M : ...

2 : Reading of E, A (omits که), C (has رحم for زخم) ... مه for نه , and چلنگ for پلنگ . 5 : M : پلنگ for تلنگ . 11 : See Br., III, 68 ; also following note (*inf.*, l. 13). 13 : معجم في آثار ملوک العجم—Ethé (*Cat.*, 393[198]) says that there is here "a glaring mistake, by which Faḍl-allāh Kazwīnī, the real author of the history in question ... has been confounded

20–22 : *Būstān* ... and Reg. ... 1872, 1[10].

۲۳۹ 1 : *Ib.*, 2[3]. 2 : *Ib.*, 2[7]. C. M. Platts, Tab. ,98, ... A, B, F, K Tib. (49) : ... 4–6 : Pl. ... Reading of M in text A, K ... which has ... for ... ; ... 7 : Pl., 63[13] ... 9-10 : Pl., ... ; Naw., 97 ... 12 ... Naw., 103. 12 : Pl., Naw. : ... 13–16 : Pl., 130 ... Naw., 107. 14 : A, B, Pl., Naw. ... C, K, M : ... 18 : Pl., 179[4] ; Naw., 141. 19 : Pl. ... Naw., 142. 20 : Pl. 180[13] ; Naw., 142. Pl. : ... 21 : Pl., 185[3] ; Naw., 145. ... 22 ... Occurs only in K

۲۴۰ 1 : Pl., 185[6-7] ; Naw., 145. 2 : Pl., ... 3-4 : Pl., 187[14-15] ; Naw., 147. ... ; Tab., 159 : ... 190[5] : Naw., 148. 5(b) : M : دل for ... M : ... for ... 8 : Pl., 189[6] ; ... 187[1] ; Naw., 149. 11 : M, Pl. (190[5]) : ... 13 : Naw., 151 ... for شنیدم . 14 : K, Pl. (19... for ... 19-22 : Pl., 219[13-16] ; Naw., 173. 20 : B, ... for ... 22(a) : Pl. : درگه .

۲۴۱ 2(b) : Pl. (255[5]). Naw. (201) substitute the line ... . 4 : Atk., 390 ; Ḥab., III, 1[88] ; Khiz. ... Fus., I, 591 ; Br., III, 119. 7 : Guz., 825. Bahā'u'd-... Br., II, 453.

۲۴۲ *6 : B :* موسم . *18 : Reading of B, M ; other MSS.* ... بمدح *and* بنظم . *19-20 : A, C, E omit. 20 : M :* ... probably K. B : ... . Perhaps ... Khāqānī is intended. 22 : M : چر for ... .

۲۴۳ 7 : A, C, E : ... for ... . 21 : Khiz., 401 : خورشید ...

Qaṣ. Fārs. The verses in *Haft Iqlīm* are a selection. 4 : Tih., Tab., Naw. Kish. : نفس for دل . 10 : Cf. Naw. : که بسر پنجه است و زور (omitting کتف). 16 : Tih., Tab., Naw. omit و before خیر . 17 : Tih., Tab., Naw. : هاویه for عافیت . 19 : Tih. : برتری for بهتری . 20 : Naw. : کني for کند ; M., Tab., Naw. : فخر for کبر . 21 : Tih. : خر بشمرش اگرچه بود گاو عنبری ; Tab., Naw. : کون خرت شمار و اگر گاو عنبری . 23 : Tih., Tab., Naw. : طغرای for شنگرف .

۲۳۵ 4 : Tih. (106), Tab. (198), Naw. (16, *Qaṣ. Fārs.*) substitute : داروی تربیت از پیر طریقت بستان . 11 : Naw., p. 127 (بدایع) : همه شهر for جهان جمله . 17 : Naw. : عاشق for عارف . 21 : Naw. : تشت for شد .

۲۳۶ 2 : Reading of K, M, Naw. (p. 42, طیّبات) ; A, B, C, E : اگر نباشد از بندهٔ خدا خشنود . 4 : Naw. : اندازید . 5 : Naw. : و خلق نبود چنان در و جهد ... نفط آلود . 6 : Naw. : بر سر خلف for مقل (و omitted here and before عبادت in A, C, E). 9 : Naw. : for بید . 11 : Tih. (109) : و ادمي for و زندگي (Tab., 203). 12 : M, Naw. (p. 22, *Qaṣ. Fārs.*) : همت for خاطر . 17 : M : تو مرده زندگی کن که بعد باز آئي . Tih. (109. b.), Tab. 203, Naw. (24, *Qaṣ. Fārs.*) : عود for بوی in both places. 19 : Naw. (21, طیّبات) : ملک for عیش . 21 : Naw. : مگر آن را for ست که او را . 22 : Naw. : کاندر for اندر .

۲۳۷ 1 : Naw. : و نشانی for و طریقی . 2 : Naw. : کن for گیر . 5 : Naw. : نیست for هست . 6 : Naw. : ... به زادمي دان که . 8 : Naw. has a different hemistich ; this hemis. of *H. Iql.* is there given as second hemis. of the following *bayt*, where هر خون is read for خوني . 10–15 : طیّبات , Naw., p. 24 ; *B.I.*, No. 69. 17ff. : *B.I.*, No. 124. 19 : M : توقع for تمتع .

۲۳۸ 1 : Naw. (p. 40, طیّبات) : آنکه for ای که . 4 : Naw. (16, *ib.*) : ز دست برون for ز عشق بدر ; *B.I.*, No. 44[5] : بدر برد . 6 : Naw. : زلفینش for زلفش را ; *B.I.* : چنان آمدی که زلفینش ببیني . 8 : M : تو بیني for اوست . 9 : *B.I.* : دوست for اوست . 11 : *B.I.*, No. 53 : برمیان . 12 : Naw. (19, *ib.*) : نزنی for ندهی . 14 : Naw. ; *B.I.* :

٢٢٩ 8 : رفيع الدين المرزبانى الفارسى--Lub., II, 398; Fus., I, 502; Subh., 133. 9: MSS., except K: ولايت for مملكت. 10: Hanzala.—Fus., I, 499; Br., I, 452, etc.; Maqāl., 26. Abū Salik, of Gurgān.—Br., I, 453, etc.; Fus., I, 66; Rūdakī, Br., I, 15, etc. 14: Fus.: درو for دران.

٢٣٠ 2: A, B, C, E omit و before غم. 4: Subh.; كه روز و شب نتوان ديد عجب مستي خر. 9: MSS., except K, omit و before بعد. 15: A, E: بابد for بايد.

٢٣١ 6-11: The order of ll. varies; that of K is kept in the text; ll. 7-8 occur in K only; the order in M is: 10, 11, 6, 9; A, B, C, E: 6, 9, 10, 11. 6: M: كردة for كردهام; B: دمانش for ميانش. 11: A, B, C, E, M: كمر را از... 14: M: عشق for حسن.

٢٣٢ 1: A, C, E: چو for و. 4ff: Fus., 503. 8: Fus., I, 169 (quotes from *Haft Iqlīm* only). 15: Fus.: و جان آسا for و همچون جان. 16: Fus.: در صفت for لاجرم. 18: Browne (II, 526) gives name from oldest MSS. as: Musharrifu'Dīn b. Muslihi'd-Dīn.

٢٣٣ 1: سحبان بن وائل—see Sa'dī's *Gulistān*, IV, 6; *Iṣābah*, ٨١٥٣. Presumably حسان بن ثابت. 2: C, E omit مشک; A: بمعاني معلى انگيزي ساخته. 3: A, C, E omit و after بفضل. 8: A, C: گنجد for بپيچد. 11: Abū'l-Faraj—*sup.*, ١٢٧[18]; d. 597 (Brock., I, 502). 12: Al-Gīlānī—d. c. 560 (Br., II, 496), and it is therefore impossible that they pilgrimaged together, as Sa'dī's dates are given as c. 580–690 (*inf.*, ٢٣٣[1]). 14: Shihābu'd-Dīn, 539–632 (Br., II, 496, 527). B: غزو جهاد; K has و overline apparently added; M: غزا و جهاد. 21: Sa'd b. Zangī, Atābek of Fars, r. 599–628 (Guz., 506); succeeded by his son Abū Bakr (628–658). 23: Md. Shāh b. Salghur (A, C, E: سنقر) Shāh b. Sa'd b. Zangī (d. 661, Guz., 508),—an anachronism.

٢٣٤ 1: M: سبعين for تسعين. 4ff.: For this Qaṣīdah, see Tihrān lith. of the *Kulliyāt*, 1240 H., p. 118; Tabrīz lith., 1257, p. 218; Nawal Kishore lith., Lucknow, 1302/1885, p. 44, sect.

ابو المظفّر ابراهيم—r. 450–492 (Lub., I, 308; Guz., 404). A, C, E: باتمام for با نام. 11: Lub., 72[4]: ضدم; MSS.: ضد. 12: Lub., *ib.*: لعلم for فضلم. 17: Malik Nāṣir Ṣalāḥu'd-Dīn, first Ayyūbid Sulṭān of Egypt. 18: عجائب الاسفار—Ẓun., IV, 8056; his *kunyah* is there given as ابو القاسم, and he is said to have composed it for الملک المعزّ طغتکین الا یوبی; the latter was brother of Ṣalāḥu'd-Dīn (Redhouse, Notes on *Raisūlī Dynasty of Yemen* (G. Mem. Ser.), III, 32[173]; Yāf., III, 475.

۲۲۳ 1: Ḥab., II, 4[108,128]; also *Rāḥatu's Ṣudūr* (G.M.S.), 225, 239 2: مظفر الدین سُنقر, first of Atābeks of Fārs (Guz., 505). 4: Guz., 650; he became wazīr to Shāh Shujā' in 750. 7: Ḥab., III, 3[141]. 10: Fuṣ, I, 325; Ṣubḥ., 259; Ārzū. 14: MSS., except K, omit مداح; Fuṣ. reads مداح only. بیغو: Ath., IX, 322, 399; Ḥab., II, 4[81]. 19(a): K: ز for به.

۲۲۴ 6: Fuṣ.: مجر for درد. 17: Fuṣ.: از چشم تست فتنه. 21: Niẓāmu'd-Dīn—Ethé, *Cat.*, col. 392, thinks he may be identical with *sup.*, ۲۲۲, 6.

۲۲۵ 1: A, C omit و after سهم. 10: A: تر for بر; B: پر. 13: Fuṣ.: جان فشاند. 15: Fuṣ.: همه از شادي. 16: Fuṣ.: از آن در نگرند. 22: Fuṣ.: ... مگر از اختر و تاج ملک. 23: B, M, Fuṣ.: هر for بر.

۲۲۶ 3: A, C, E: قاطع for قامع. 5: Fuṣ.: در او. 9: A, B, C: بگذشت. 15: A, C, E: ملام for بلام; B omits line. 20: M: ز یاد دوست; B, K omit و after یار. 22: K: در for بر.

۲۲۷ 2: A, C, E omit. 14: MSS., except K: چو for ز. 16: C: پی for بی.

۲۲۸ 2: K: نور for روی. 3(b): K, M: که for کز. 11: See *sup.*, l. 4. 14: Presumably Shamsu'd-Dīn Md. b. Mu'ayyid—see Fuṣ., 324. 16: A, C, E: طبعش for طبعت. 17: B, K, M: ز وهم; A: نماند. 20: السبع المثانی—*Qur.*, Sūr. I, as consisting of seven verses, or the seven long *Sūrahs* from البقرة to التوبة (and see Lane, *Lex.*, *s.v.* ثنی).

٢١٦ 4 : Naf., 230 ; *Ris. Qushairīyah*, No. 78, p. 38 (ed. Būlāq, 1284). 12 : Naf., 496 14 : A, C, E, M wrongly read بخارا for تجار—see Naf., *ib.* (his father came from Shām).

٢١٧ 7 : Naf., 497 ; son of preceding. 12 : ترجمة عوارف المعارف — Zun., IV, 8401. 14 : Naf., 385.

٢١٨ 1 : Khalk., 768, de Sl., 266 ; T. Y., II, 291. 16 : Re this fourth, but merely nominal, term of office, see Ath., VIII, 258. 17 : Bajkam Mākānī—Hab., II, 3^{57} ; cf. account in Guz., 345. 21 : A : بكتابت for بكنايت .

٢١٩ 4 . Re Ibn Muqlah's contribution to the development of Arab penmanship, see art. *Transl. of an Ar. MS. on Calligr.*, Robertson, in *Studia Sem. et Orient.*, Glasgow, 1920. 5 : Yāf., III, 43 ; see also Khalk., 468, de Sl., II, 285. 8 : *Qābūs-nāma*, by 'Unsuru'l-Ma'ālī Kaykā'ūs, grandson of Qābūs b. Washmgir, Prince of Ṭabaristān (Br., II, 276-9). This incident occurs at p. 65, lith. Tihrān, 1285 H. 13 : M : آخر for نصر. 17 : Qāb. : طيرة for تيره . 19 : Qāb. : نخوردم . 22 : MSS. except M : بدان for بدندان ; Qāb. : بدندان مرد مرد بتواخ .

٢٢٠ 1 : Ath., X, 9 ; d. 468 (*ib.*, X, 70) ; see also Hab., II, 3^{64}. 2 : ابو كاليجار—Hab., II, 3^{64}, 4^{55} ; Guz., 430 ; ابو كاليجار , Ath., IX, 352, X, 9. 5 : ابو نصر منصور بن محمد عميد الملك , wazīr—see Ath., Index, 623 ; Hab., II, 4^{85} ; cf. Guz., 438. 6 : Hab., II, $4^{29 \cdot 30}$; Raverty, *Ṭab. Nāṣ*, $92^{8 \cdot 3}$. 8 : احمد بن حسن—d. 424 (Hab. II, 4^{30}). 10 : A, C, E omit وقت خود . 14 : Hab., II, 4^{31}. 18 : Abū'l-Faraj—Lub., II, 238.

٢٢١ 1 : Hab., *l.c.* : جود for دين . 5 : Lub., I, 92 ; cf. Rav., *Ṭab. Nāṣ.*, $109^{4 \cdot 9}$, 113. 7 : الصاحب , i.e. اسماعيل بن عباد , wazīr of Mu'ayyidu'd-Dawlah (Guz., 420 ; Lub., I, Index, 379). بن العميد , wazīr of Ruknu'd-Dawlah (Guz., 417). 10 : *Tarj. Kal.*—Guz., 405.

٢٢٢ 2 : Lub., I, 93^{12} : روند for شوند . 6 : Lub., I, 71, M : الكريم for الكبير . 7 : A, C, E omit هبت الله . 9 : *i.e.* سلطان ظهير الدولة رضى الدين.

محمد	اسلام
یم ا یم ال	اس ل ا م
٥٠ ١ ٥٠ ٣١	١ ٦٠ ٣٠ ١ ٤٠
١٣٢	١٣٢

علی	ایمان
بن ام ا	ا ی م ا ن
٦٠ ٤١ ١	١ ١٠ ٤٠ ١ ٥٠
١٠٢	١٠٢

17: Nuz., 114.

٢١٢ 5: Ath., IV, 425, gives his name as محمد بن القاسم بن محمد بن الحكم بن ابي عقيل الثقفي (d. 89), and his connection with Ḥajjāj b. Yūsuf. 6: عمرو بن الليث الصفار (r. from 265; d. 289; Ath., VII, 208, 356; Guz., 375). 6-7: Nuz. 115[18]. 8-10: Nuz., 114[13]. 10ff.: Nuz., 115[3]; Atk., 352. 12-15: دیوان حافظ, I, 145-6, ed. Brockhaus. 12: A, B, E, M: و این for و آن; K: خوش خرام. 15: Brck.: تا for با. 19: M: شمالس for نسیمش. 20: Mt. Darāk, Nuz., 194[7]. 21: Re his sons buried in Shīrāz, see Guz., 206.

٢١٣ 5: A, C, E: مقعد for منفذ. 6: A, C, E, K: نفحی. 10: Naf., 321. 11: A, B, C, E, K: در for از; cf. Naf., *l.c.* 14: Naf., 164. 17: Naf., 280. 19: After خود, M reads: فراموش کني و از يار خود پرسي.

٢١٤ 1: Awl., II, 124; Naf., 296; Ḥab., II, 3[63], 4[128]; K. Maḥ, tr. Nich., 158, 247 (for خفيفيان—*inf.*, l. 2). 7: Cf. Awl., II, 125[15]: چهار چهلّه. 9: M: در عقد. See Awl., II, 128[14]; K. Maḥ., tr., 247 11: A, C, E: و اقران for و او آن; M: وآن. 17: A, C, E: آستين خود. 18: B, K: عقده.

٢١٥ 1: Naf., 386. 3: Ismā'īl Dabbās—Naf., 411. 8: Naf. (ed. Naw. Kish.): خود for فرا in text, and gives فرا in margin. 9: Naf., 320; Ḥab., II, 3[76]; Fuṣ., I, 235. 14: A, C, E: جهان for زمان. 18: عرائس البيان—Brock., I, 414, 442, شرح شطحيّات—Ẓun., IV, 7522. الانوار في كشف اخ—Ẓun., IV, 8105.

۲۰۸ 1: Ḥab., II, 4[128]. 5: معن: Ḥab., II, 38: امثال العرب, VI, 88 (ed. Freytag). حاتم—Ḥab., II, 2[18]; امثال العرب, V, 155, etc. 6: See Br. III, 275; Dawl., 290[1], 294[5]. 7: A, C, E omit شه; cf. inf., l. 9. 12: This line and most of the following differ much from those quoted in Br., l.c., Dawl., 294. 13: رقيه, reading of M; A, B, C, E: بعينه; K omits ll. 13-14. 14: B: آسمان for در جهان. 16: Br., III, 276, Dawl.: شرح for کار.

۲۰۹ 2(a): K: تن for دل. (b): M: از تن هم تاب و هم توان رفت. 8: M: عمر for عذر. 12. M: بار for کار. 13: B, K, M, Zun. (V, 12034): سعيد. A, C, E, Guz. (652), Brock., II, 195, II, 49, سعد. 14: مشارق الانوار, Brock., I, 360: Yāf., IV, 121. 16: Ḥab., III, 4[111]; Br., III, 442; Brock., II, 217 (dates given as 830-907 H.).

۲۱۰ 3: Ḥusāmu'd-Dīn Gulnārī's comment. on طوالع الانوار, of al-Bayḍāwī (sup., ۲۰۷[5]); Brock., I, 418 (6). 6: Ḥab., l.c. 7ff.: تجريد العقائد, by aṭ-Ṭūsī (d. 672); for the glosses on the *Sharḥ* of 'Alī b. Md. al-Qūshjī (d. 879) by ad-Dawwānī (d. 907) and Ṣadru'd-Dīn (inf., l. 8; d. 930), and their mutual strictures, see Brock., I, 509; Zun., II, 2448. 13: رسالة الزوراء—Brock., II, 218[10]; Zun., III, 6874. 17: Name of his *Sharḥ*, الحوراء (Brock. ib.). هياكل النور, by Shihābu'd-Dīn as-Suhrawardī "al-Maqtūl" (d. 587), who designated his doctrines as Ḥikmatu'l-Ishrāq (see inf., l. 18); Brock., I, 437-8. 18: *Risālah* etc.—Brock., II, 217[11]; Zun., III, 5937. 19: اخلاق جلالي—known as لوامع الاشراق—Zun., V, 11210; Brock., II, 218[30], I, 510 (f.n.). حاشية شمسيه—Brock., II, 218[34], I, 466: حاشية مطالع—Brock., II, 218[35], I, 467. انوارالتنزيل, by al-Bayḍāwī (sup., ۲۰۷).

۲۱۱ 3: A, C, E: بود for کند. 5: C: شهاب for بينات. 9: C, M: بيّنة. 14-15: Reading of M in text; B: ويرا for آنرا; A, C, E, K: زيرا که عبارت از حروف اول است; B, sim., but reads اول اوست. M illustrates on the margin:—

٢٠٤ 1 : Naf., 303. 5 : Cf. the following, which in Naf., 230, is ascribed to شیخ ابوبکر الطمستانی (*inf.* ٢١٦ [4]) الہمة الہمة فان علیہا مدار الامر و الیہا یرجع الامر . 6 : M omits from و رجوع . In the text, the addition of بدو است is necessary to the sense. 7 : Nuz., 122. 12 : A, C, E omit غایت . 13 : A, C, E : میپیوندد . 18 : Naf., 175 ; Awl., II, 135 ; K. Mahjūb, tr. Nich., 150 ; Ḥab., II, 3[58]. 19 : عمرو بن عثمان—Awl., II, 36, 136[18].

٢٠٥ 1 : ابن عطاء—Awl., II, 67, 135[11] (n. p. 84 of Notes). ابو عبد الله محمد بن الخفیف—Awl., II, 124. ابوبکر شبلی, *ib.*, 160. ابو القاسم نصرابادی—cf. Awl., II, 135[11] (n. p. 84); Naf., *l.c.*, 2 : *i.e.* ابو سعید بن ابي الخیر فضل الله بن محمد—see K. Mah., tr. Nich., 164–6. 6 : Re the question as to two persons of the name, see Awl., II, 136[6], 138[1] ; K. Maḥ., tr., 150 ; Naf., 175. 7 : A, C, E omit حلاج after بود . 10 : Awl., II, 143[14]. 11 : A, C, E omit میان . 20 : Only K reads من ; A, C, E : پا .

٢٠٦ 1 : A, C, E omit از تن . 3-6 : The MSS. are at variance ; the text of K is kept ; in B there is a case of *homoioteleuton*, the words between انا الحق (l. 3) and in l. 5 being omitted ; M : ... اش انداختند (l. 5) همان آواز مي آمد - گویند تا ما دام همان خرقه اش اخ ; A, C, E : ... اش انداختند (l. 5) آب دجله از گفتن اناالحق باز نیاید . 7 : See Āthār, 113. 8 : Awl., II, 145[8]. 12-13 : Cf. Awl., II, 138[8]. 12 : MSS., except K : سال for ساله . 13 : MSS., except K, omit ام after بگذارده ; B omits و before هر . Awl., II, 138[15]. 15 : Awl., *ib.* : سر بریان . 16 : A, C, E : میکرده سر بز بریان . 19 : Awl., 139[2]. 21 : Naf., 319 ; Awl., II, 297.

٢٠٧ 3 : Ḥab., III, 1[77] ; Yāf., IV, 220 ; Brock., I, 416. M adds عبد الله,—his name. 6 : MSS. : ابي for ابو . 7 : M : تفسیر مسمّی بانوارالتنزیل—see Brock., I, 417 (1). الغایة القصوی—Brock., I, 418 (3). 8 : مصابیح السنّة, by al-Farrā' (Brock., I, 363). منهاج الوصول اخ—Brock., I, 418 (2). طوالع الانوار—*ib.*, 418 (6). مصباح الارواح—*ib.*, 418 (5). مرصاد—Guz., 811. 9 : A, E : وفقه ; B, M : جلد for مجلد . A, C, E omit محصول . 11 : See Nuz., 125. 17 : B, M : خلد for حله ; K : جله .

١٩٦ 8 : Re his alleged burial-places, see *J.A.S.B.*, 1922, p. 284, art. *Dihyah al-Kalbī*. 11 : Atk. 351. 16 : Atk., *ib.* : سرخ for آل ; the sense is the same. 17 : See Nuz., 138 ; Mu'j., I, 415.

١٩٧ 1 : Ḥab. III, 1[12] ; see Brock., II, 208. 4 : غياث الدين—Guz., 610. 5 : منتهى السؤال و العمل الخ , and the مختصر المنتهى by Jamālu'd-dīn Ibnu'l-Ḥājib—Brock., I, 306. 6 : كتاب المواقف في علم الكلام—Brock., II, 208[4]. الفوائد الغياثية—*ib.*, 209[9]. 7 : Guz., 808. 8 : A, C, E : و شمايل ; B omits conjunct., and subst 10 : احمد بن سريج—see Khalk., 20, de Sl., I, 46.

١٩٨ 9 : K : در for بر ; C : برسر . 12(b) : B omits آب , and reads و تو گران کوی , but ; A, C, E : تو for کو , and read و توبس گران a later hand has emended A into و توانگران . 16 : A, C, E : در for بر . 18 : A, C, E omit و after رخت .

١٩٩ 2 : A, C, E : سرّ for سير . 7 : A : زلفت . 12 : See Nuz., 138. 17 : Atk., 398 ; Khiz., 407.

٢٠٠ 7 : Atk., *ib.* : کار for جور . 17 : Atk., *ib.* : بروند for جمعند. 20 : Atk., *ib.* : نای for بار . 22 : B : نقل for نقش .

٢٠١ 2 : Atk : وز خرچ تو جدمی ترهویدا . 7 : C, E : سر بندة ; in A altered to سر ابندة 11 : Atk., *ib.* : فريدون for همايون . B : وجه ماه 13-16 : A, C, E omit. 15 : B : اعمال for عمال ; K (in margin) after ستمگاری : این خاین بدکیش . 20 : A, C, E omit و after کندی . 21 : Atk., *ib.* : از for هم . 22 : Atk., *ib.* : در for هم .

٢٠٢ 4 : A, C, E : زان حاصل داخل . 5 : B : بتو for باين . 6 : A, B, C, E : قابل . 7 : Atk., *ib.* : نيارند for ندارند . 11 : Atk., 399 : توسّل for اميدی ; مرا و for مرا 15 : Atk., *ib.* : ستانم . 16 : A, C, E, K omit و after قاسم . A, C, E : و مخيل ; Atk. (ed. Bombay, 1277) : معجل . 17 : A, C, E omit و after بيدل .

٢٠٣ 1 : See Nuz., 120 ; Farsn., 125. 8 : MSS., except K, read از الشهر after مانده , not before. 17 : A, C, E : لغتی ... لغتة ; B, K : لغتي ... تغته ; M : تغته ... تحتة .

۱۹۱ 1 : K : شمال (inserted above the line) for بنفشه. 11 : M : آن for ای. 16 : B : زمان for جهان. 19 : کرگس—see Lub., II. 310[23]. 20 : A, C, E : عقل دوش.

۱۹۲ 10-13 : A, C, E omit. 12 : B, M : بفرقت. 13 : M : و زندگي. 17 : B, M omit و after رایت. 21 : Ḥab., III, 3[330]; Rawḍ., VII, 71.

۱۹۳ 1 : Abu'l-Ghāzī Ḥusain, d. 911 (see Br., IV, 63-4); A, C, E omit ابو الغازی. 3 : فصیح الدین—see Ḥab., III, 3[343]; Rawḍ., VII, 71. 5 : Rawḍ., *ib.* : بر اوج. 6 : The chronogram صدر قریش gives date as 904 (see Rawḍ., *l.c.*). 7 : منازل السائرين, by 'Abdu'l-lah b. Md., d. 481 (Brock., I, 433; Ẓun., VI, 12920). Rawḍ., *l.c.*, reads شرح منازل الب ارسلان. مجالس العشّاق—"ascribed by Bābur to Kamālu'd-Dīn Ḥusayn Gāzargāhī, but generally attributed to Abu'l-Ghāzī Sulṭān Ḥusayn" (Br., III, 568, 439). 9 : Nuz., 121. 11 : MSS. : بر زبر; B : بر زير; Atk., 351 : در زیر; Nuz., 121 : در پایان. 16 : Naf., 260.

۱۹۴ 5 : Ārzū, s. عبدی; Ṣubḥ., 277. 11 : M omits ۱۹۴ 11 — ۲۰۳ 4. 13 : Ārzū : دو چار من شد for براه دیدم. 14 : K : عبدی; A : انّدی,—showing traces of emendation from ابدی (MSS.). Ārzū : بینم for بيني. 15 : Ārzū. : نه for چه; انچه for اینکه. 17 : A : پشتش به بین. 19 : Nuz., 112.

۱۹۵ 3 : كتاب المسالک و الممالک, Ibn Ḥauqal, p. 178 (Bib. Geog. Ser., Leyden, 1872); see also مسالک الممالک, al-Iṣṭakhrī, p. 96 (same ser.). 5 : Re *Kūra*, see *L. E. Cal.*, 249; Tr. of Nuz., 112, f.n. 6 : A, C, E : گرفته for نوشته. 8 : Nuz., 139; Ḥauq., *Masāl.*, 194. 9 : تاریخ بناکتي, *i.e.* روضة اولي الالباب, compiled 717 H. by Abū Sulaimān Dā'ūd, of Banākat (Br., III, 100; Ẓun., III, 6635; Ḥab., III, 1[113]). 10 : رشنين : see Ṭab., I, 692, l. 16 and f.n.; *Fārsnāma* (G. Mem. Ser.), 55, 57 (tr.); re Dārāb and Dārābgird, cf. Guz., 99. 12ff. : Ḥauq., 214; Iṣṭakh., 154; Nuz., 207; *L. E. Cal.*, 289. 12 : B : كه بنهایت نفاست زو بارد و این اخ. 15 : Iṣṭahbānāt, Nuz., 138.

of M adopted. 11 : K, Atk. omit و after علم . 12 : Ath. : در معرفت خدا . 15 : Atk. : شکست for هلاک .

۱۸۲ 1 : Atk., 167 ; Fas. II, 51 ; Br., IV. 238 : Shibli Nu'mani's *Shi'ru'l-Ajam*, V, 60. 5 : K : نشاء عشقی . 11 : نگارستان — composed for ابو سعید بهادر خان الجنکیزی in 735 (Zun., VI. 13981).

۱۸۳ 6 : M : مرکز for مقصد .

۱۸۴ 15 : M : کز آنجا رفت هرکس سو ندید . 18 : Atk., 350.

۱۸۵ 4 : K : اسب for دست . 8(a) : B : دشنه فاسق بیند . 18 : Atk., 347.

۱۸۶ 2 : C, E : کس for کز ; A : کش . A, C, Atk., and prob. E : بس for کس . 5 : K, M : وصوت . 6 : K : میهمانی ها ; M : مهمانی . K : گدای‌ها ; M : گدایّ . 7 : A, C, E : مولانا for میر . 14 : Atk., 349. 15 : Sāmirī—see Ath., I. 134-5. 20 : C, M : قاتل for قابل .

۱۸۷ 1 : Mun. Taw., III, 189 ; Khiz. p. 27, according to which he was in India in time of Humāyūn and Akbar. 2 : *i.e.* علي قلیخان خان زمان . 4 : Read آتشي (MSS.).

۱۸۸ 1 : See Br., IV. 81. 2 : A, B, C : تازي for تازگي . 7 : Atk., 349 ; Arzū. 11 : B : لفظش for لطفش ; K : نطقش .

۱۸۹ 1 : Atk., 349. 6 : A, C, E : بر for پر ; K : زمانه پر حسد ای اخ . 11ff. Nuz., 142-6. 12 : Ṭabas Masīnān, known to Arab geographers as طبس العنّاب (*L. E. Cal.*, 362). 14 : Ṭabas Gīlakī, known to Arab geogrs. as طبس التّمر (*L. E. Cal.*, 359 ; *ib.*, 360, for origin of name) ; MSS., except B : گیلک ; also in *Geogr. Works of Sādik Isfahānī*, 112 (Or. Trans. Fund, 1832).

۱۹۰ 1 : Lub., II, 307. 7 : M : عرفان for عزت ; K : عفت , but prob. altered from عزت . 19 : M : کلاه for کمال ; A, C, E : ز تاثیر .

4[114]. 15 : Re *Ta'rīkh-i Alfī* see Ā'īn. I, 106; Mun. Taw., II, 318.

۱۷۷ 1 : A, C, E : اجدادش . 2 : A, C, E : و تکمیل . A, M : سعادت . A, C, E : در غایت for و رعایت . 8 : Bam, town and dist. in Kirmān—see *L. E. Cal.*, 312. 13 : A, C, E omit ام . 14 : A, C, E : و در تاریخ . Shāh Ṭahmāsp, r. 930–984 (see Br., IV, 81, 84-98). 16 : See Atk., 166; Ārzū.

۱۷۸ 19 : Atk., *ib.* : مبادا for که ناگه .

۱۷۹ 1 : 'Abdu'l-lāh b. al-Ḥusain al-Yazdi, d. 1015 H. (see Brock., I, 295; Ẓun., II, 3541). 4 : A *Ḥāshiyah* by 'Abdu'l-lāh on الشرح المختصر of at-Taftāzānī (d. 791), itself a commentary on تلخیص المفتاح فی المعاني و البیان . a commentary by Khaṭīb Dimashq (d. 739) on علم المعاني و البیان , which is Pt. III of مفتاح العلوم of as-Sakkākī (d. 626; Ẓun., VI, 12578). 5 : A *Ḥāshiyah* by 'Abdu'l-lāh on the *Ḥāshiyah* by al-Khaṭā'ī (d. 901) on الشرح المختصر—see note on l. 4, *sup.* (Ẓun., *ib.*; Brock., I, 295). 6 : B, K, M omit و after برهان . A, C, E : عقل for عقلی . 7 : A, C, E : محلّ for مجال . 8 : Atk., 349, 9 : Sharafu'd-Dīn 'Alī, *sup.*, ۱۷۳[14]. M : مدتها for سالها . 10 : MSS. : Nūru'd-Dīn, but apparently نعیم الدین should be read,—see *sup.*, ۱۷۶[8]. 11 : A, C, E : و لوای . 16 : K, M : خوایم for خایم . 17 : C, E omit و after رفت . 18 : See *Mun. Taw.*, II, 211.

۱۸۰ 1 : Atk., 350. 5 : شاه باقي—see *sup.*, ۱۷۶[8]. B : کتبش ; M : کستیش or گستیش . A : سُرنا for سرما . 6 : A, C, E omit و after طاس . 6(b) : A : دل برش ; B, K : کل پرش . 7 : A, E, K : شرفي ; C : بشرف . See *sup.*, ۱۷۹[8]. 8 : For پایش , A has آتش ; B : ایش ; E, K : آلش 9 : M : سنبل for سبیل . B : کیر for گوز . 10 : B : ز for نه . 11 : Atk., 349 ; Ārzū. 20(b) : M : عشق for غم .

۱۸۱ 2(b) : Atk., *ib.* : نه ز اوست . 3 : B : بحیله ما باشد رام ; M : بحیله با ما شد رام ; Atk., *ib.* : شد مارا رام . 4 : Atk., 350. 6 : A, B, E, K : با اهل روزگار ; C : با دانایان اهل روزگار ; in text reading

III, 174). 17 : Lub., I, 278 ; Fus., I, 313. 19 : الانشاه بن الموئيد—see Ath., XI, 247 ; 569-581 (Rav., Ṭab. Nāṣ., 181)

١٧٢ 2 : A, C, E : هرار for هرانچه . M : بهم for یکی . Cf. the bayt of 'Irāqi :—

بعالم هر کجا رنج و بلا بود بهم بردند و عشقش نام کردند

(Dawl., 216[10] ; Br., III, 126[15]). 3(b) : Lub., I, 279[10] : که زیر ... بار شقش . 4 : Cf. Lub., ib.[9] : در آن بتخانه ; Fus. : دران میخانه . 10 : A, C, E : میپرپرد . 16 : See Dawl., 204, where his name is given as جلال الدین بن عضد ; Atk., 348 ; B reads جلال الدین 21 : A, C, E omit و after رسم .

١٧٣ 7 : A, C, E omit. 14 . Ḥab., III, 3[148] ; see Dawl., 378 ; Mir., 94. 16 : Ḥab., l.c. : روان for بیان . Ḥab., ib. : محفل for مجلس . 17 : A, C, E omit همیشه ; B, M : صفحه for صحیفه ; Ḥab., ib. : صحایف . 18 : Ẓafarnāma—see Br., III, 363. 20 : A, C, E omit میرزا (init.). 22 : حلل المطرزاخ—Zun., III, 4614 : قصیدة البردة—Brock., I, 264. 23 : کنه المراد في علم الوفق والاعداد—Zun., V, 10951 ; M adds طبع after نتایج , Ḥab. : نتایج اقلام .

١٧٤ 8 : M : این for در . 9 : Ḥab., III, 4[112]. B adds as nisbah میبدی (see inf., l. 16 ; Brock., II, 210). 11 : دیوان علي بن ابي طالب—Zun., III, 5574. 12 : After است , M substitutes رضي الله عنه ; B : کرم الله وجهه . هدایة الحکمة—Zun., VI, 14348 ; Brock., I, 464 ; الرسالة الشمسیّة—Brock., I, 466. 16 : B : میبد ; K : مبید ; M : عبید : A, C, E : عبیده . B, M : با for با . 17 : Cf. Guz., 796, tr. Nicholson, 217 ; K. Maḥ., tr. Nich., 214 : Jāmi'u'l-Uṣūl fi'l Auliyā', etc., by Aḥmad b. Muṣṭafā (ed. Cairo, 1298—see Brock., II, 489). pp. 3, 107–109. 22 : MSS. omit و عبدالملک , which occurs in the margin of M.

١٧٥ 2 : M : القدس for المقدسة . 3 : M, and prob. K : بقوة for بعونه . 5 : رجبیین : Jam Uṣūl, 108. 12 : A, C, E : ببخشد . 15 . M : کز اسرار خدا . 16 : Ḥab., III, 4[71]. 17 : Shāh Ni'matu'l-lāh—see Ḥab., III, 3[143] ; Br., III, 463.

١٧٦ 1 : Re ماضي as epithet, see Ā'in, I, 453, f.n. 6 : Bat. of Chāldirān, 920 H. (Ḥab., III, 4[78] ; Br. IV, 75). 8 : Ḥab., III,

(2nd *miṣra'*). 6: See Mu'j., I, 96; Nuz., 38. 11: Khalk., 549, de Sl., II, 502; Yāf., II, 86; *Aghānī*, XVII, 153. 17: A, C, E omit دو ; B omits صد ; cf. Khalk., *l.c.*: عشرة آلاف . 18: *Yat. Dahr* (ath-Tha'ālibī; ed. Damascus, 1304; I, 520) read: و نفعه for و علمه . Yāf., *l.c.*: و مدحة for مدح .

١٦٦ 2: Yāf., *ib.*: بالرماح for بالرخام . 8: M adds بعضى before احوال . 15: A, C, E, K: نام نسب . 22: A, B, C, E omit عمرا .

١٦٧ 2: ابلغاً = ابلغن of Khalk., *l.c.*, and Yāf., II, 89. A, C, E: البرزون الغناق ; B, K: البرزق ; M: البراق ; cf. Yāf., *l.c.*: البرزخ الحيات . 6: مائتين : Khalk., *l.c.*, de Sl., II, 506; Yāf., *l.c.* 8: Naf., 139. 9: Abū Ya'qūb—Naf., 140; Guz., 779; Awl., II, 79. MSS., except M: خارق . 10: B, K, M add و از وی می آید که هر که ... برخاست which has already been quoted at *sup.*, ١٦٤, 9, on the authority of Naf. 12: M: ترئين for تبيين . 15: Nuz., 47.

١٦٨ 1: Nuz., 74; Fārs., 122. 19: A, C, E: بماه مشتري كنده . B: كنده ; M: و كنده . 22: K omits تا before آب .

١٦٩ 2: A, C, E, M: پنج for چهار ; B: هزار . 13: A, C, E omit دارد . 15: See Ath., X, 210, 230, 419 (d. 515).

١٧٠ 12: See Guz., 639-641; Ḥab., III, 2[18,19]; Rawḍ., IV, 137. 13: Re Injū, see *inf.*, ١٧١[9]; Guz., tr. Nicholson, 155, f.n., *Enc. of Islām*, Indjū. 15: *i.e.* مبارزالدين محمد بن المظفر . Ḥāfiẓ gives date of his death as 757 (Nich., tr. of Guz., 173, f.n.); cf. 758 in Ḥab., III, 2[23]. 17: ابو سعيد—see Guz., 601ff., 626. 18: اربا خان—see Guz., 627; Rawḍ., V, 159. 19: مسعود—see Guz., 628; Ḥab., III, 2[16]. 20: See Rawḍ., V, 159. 21: Re Chūbān's family, see Rawḍ., V, 156; Dilshād Khātūn was the eldest daughter of Dimashq Khwāja. 22: Ḥab., III, 2[17].

١٧١ 3: A, C, E omit بشيراز . 6: *bayt* in Rawḍ., IV, 137. 8: See Rawḍ., IV, 133; note at *sup.*, ١٧٠, 13. 13: *i.e.* خالد بن زيد ابو ايوب الانصاري, a "Companion"; d. *c.* 50 H. (Tah. Tah.,

مذرن اول for منزلی ; Khalk., *l.c.*, and Yāf., *l.c.* read المربد , for which see Khalk., 770, de Sl., III, 535. 10 : MSS., Ḥab. : کل چه ; cf. Yāf. 11 : Ḥab. : قدر همت for قدرت . 14 : 'Alī ar-Riḍā, d. 203 (Gez., 206 ; Ḥab., II, 3[33]). 16 : Khalk., 648, de Sl., III, 37 ; Yāf., II, 282.

١٦٠ 7 : التجمهرة—Zun., II, 4202. 9 : Abū Hāshim—Khalk., 393, de Sl., II, 192. 11 : Khalk., 741, de Sl., III, 388. 14 : A, C, E : گرفتی for گذشتی . 17 : M omits سیار. 19 : A, C, E : داوید. 21 : A, C, E omit جامه, and read باینجانب . B omits و before عروسی .

١٦١ 4 : Khalk., 654, de Sl., III, 56. 5 : Khalk. gives name of wazīr as Abū's-Ṣaqr Ismā'īl b. Bulbul (*ib.* ; also de Sl., II, 612[n.8]). 9 : A, C, E omit دیر . 11 : A, C, E omit احسان . 14 : A, E : شخصی ; C omits. 15 : M : میسازند .

١٦٢ 1 : Khalk., 546, de Sl., II, 490 ; Yāf., III, 213 ; Ḥab., II, 3[69] ; Sam'., 165(*b*). 6 : MSS. : مقام for مقامه ; also at ll. 16, 19 *sq.* 9 : Cf. Khalk., *l.c.*, 656 H. ; K adds بخط as in Khalk. (*ib.*). 11 : B, Khalk. : جمال ; cf. Yāf., III, 214 ; Ath., X, 423. A, C, E omit from بحیث (l. 10) down to مقامات (l. 12). 13 : M : دارند for اند . 21 : A, C, E omit و همواره .

١٦٣ 2 : A, C, E : و وعید . 9 : See Ṭab. Ḥuf., VIII, 119 ; Tah. Tah., V, 213. 12 : Yāf., I, 323 ; Ṭab. Ḥuf., V, 26, Tah. Tah., X, 439 ; Ḥab., II, 3[9] ; Khalk., tr. of de Sl., I, XXIV[n.4]. 14 : Khalk., 516, de Sl., II, 399 ; Yāf., I, 325 ; Ḥab., II, 3[9]. 16 : See Tah. Tah., IV, 110 ; Ath., Index, p. 310 ; Yāf., I, 332 ; Ḥab., II, 3[9] ; cf. Ṭab. Ḥuf., V, 19 (ابو نصر). 18 : See Sam'., 456(*b*) ; Yāf., I, 460 ; Ḥab., II, 3[30]. 19 : In Sam'., 457(*a*) this statement is ascribed to Yaḥyā b. Ma'īn.

١٦٤ 3 : Naf., 273. 5 : Naf., 190. 8 : Naf., 142. 11 : Naf., 124 ; see Sam'., 286. 12 : K omits from انتظام to عصر (l. 17). 13 : MSS., except M : کس . 20 : K : گاه for ماه ; B : و ماه .

١٦٥ 1 : C : بادست for یا دوش ; A, E : با دوست . 2 : C : حشمش ; K : خسمش ; poss. reading : خشمش . 5 : A, C, E : زدیدهٔ جام آید ;

١٥٤ 12-17 : Yāf., I, 233. 18 : Khalk., 807, de Sl., IV, 59 ; Yāf., I, 271 ; Ḥab., II, 2[48]. 19 : *i.e.* عبد الله بن العباس (de Sl., I, 89[n.3]) ; عبد الله بن عمر (de Sl., I, 567[n.1]).

١٥٥ 5 : For اعراض , poss. اعتراض should be read. 12 : B, M : حسين ; other MSS. : حسن . 16 : Cf. Khalk., *l.c.* A, C, E : كني for كن . 18 : Khalk., 560, de Sl., II, 545 ; Ḥab., II, 3[16]. 19 : *i.e.* ربيعة الرأى (Khalk., 231, de Sl., I, 517) ; نافع بن عبد الرحمان بن ابي نعيم (Khalk., 767, de Sl., III, 522) ; ابن شهاب الزهري (Khalk., 574, de Sl., II, 581).

١٥٦ 1 : B, K, M omit و after ضعف ; cf. Khalk., 560, de Sl., II, 546 (ضعفه و كبر سنه). 5 : Re ash-Shāfi'ī's visit to Mālik, see Yāq., *Irshād*, VI, 370. 6 : برادر زاده : cf. Khalk. (560) عم : he was actually عمزاده , their grandfather being علي بن عبد الله بن عباس (Ath., V. 431 ; Ṭab., II, 1268). 11 : Khalk., 219, de Sl. I, 493 ; Yāf., I, 362 ; Ḥab., II, 3[14]. 13 : MSS., Yāf., *l.c.* : مجتث ; Khalk., *l.c.*, gives sixteenth as خبب ,—see also *ib.*, 263, de Sl., I, 573 (الاخفش الاوسط) ; but cf. *Encyc. of Islam*, art. '*Arūd*, p. 465, for ascription of متدارك to Akhfash (al-Awsaṭ). 18 : A, C, E : عادل for عابد . 21ff. : Yāf., I, 363.

١٥٧ 7 : Khalk., 755, de Sl. III, 459 ; see also Sam'., 294 ; Brock., I, 102. 9 : an-Naḍr b. Shumail, see *inf.*, ١٥٩[4]. 10 : كتاب الانواء—Ẓun., V, 9911. 11 : غريب القران , *ib.*, IV, 8618 ; جماهر القبائل , *ib.*, II, 4154 ; كتاب المعاني , *ib.*, V, 10503. 13 : Khalk., 104, de Sl., I, 232 ; see امثال العرب , of al-Maidānī, XI, 34 (ed. Freytag) ; Ḥab., II, 2[44].

١٥٨ 4 : Khalk., 809, de Sl., IV, 69 ; see also Sam'., 599(*b*) ; Ḥab., II, 3[32]. 10-11 : All three works are ascribed to him by Sam'., *l.c.*, and Khalk., *l.c.*, but by Yāqūt to his son, ابراهيم بن يحيى بن المبارك (*Irshād*, I, 361). 16 : Khalk., 646, de Sl., III, 29 ; Yāf., II, 31. According to the former there is doubt concerning his name ; see also Ẓun., V, 9843, 10405, 9853, 10249.

١٥٩ 4 : Khalk., 774, de Sl., III, 549 ; Mu'j., 746 (Index, for references) ; Ḥab., II, 3[33] ; Brock., I, 102 ; cf. Sam'., 500(*b*). 5 : Yāf., II, 8. 7 : A, C, E : بمتابعت for بمشايعت . 8 : A, C, E :

Khalk. and Yāf.: فانک تمحو ما تشاء و تثبت و عندک ام. 14: Awl., I, 57; see also Guz., 762 16: MSS., except K, omit آرد:—cf. Awl., I, 58[2]. 19: Awl., I, 59; see also Khalk., 230, de Sl., I, 515; Ḥab., II, 3[2].

۱۴۷ 1. M adds مهتدی، after نقیر. 2: B, K, M: کنند for کند. 5: K: کبریم. 13: Cf. Awl., I, 61[12], which omits mention of Ḥasan of Baṣrah. 21ff.: ib., 61-2.

۱۴۸ 6-8: ib., 35[4]. 9-11: ib., 67[9]. 11: ib., I, 67[25]. 15: Awl., I, 225; see also Khalk., 151, de Sl., I, 365; Sam'., 509(b); Yāf., II, 142. 20-21: Cf. Awl., I, 228[3-4], where it is given in Arabic also: (کن لله و الا لا تکن (حبه مباش.

۱۴۹ 1: Awl., II, 258. 6: Khalk., 764, de Sl., III, 508. 8: For the date, cf. Khalk., l.c. (83 H.); Ṭab., II, 1082 (82), as also Ath., IV, 382, and Yāf., I, 165. 13: A, C, E omit بفت. 19: Re Yazīd.—Khalk., 826, de Sl., IV, 164.

۱۵۰ 2-4: A, C, E omit a line and read: و سلیمان بن عبد الملک نوشت که یزید..—but cf. de Sl., IV, 180. 17: Khalk., de Sl., ib., 165: درهم for دینار.

۱۵۱ 6: A, C, E: دهند. 7: Khalk., ib.: الفین آخرین for هزار. 8-10: de Sl., IV, 182. 11-12: Khalk., 826, de Sl., IV, 165; Ṭab., II, 1282, 1317, 1322. 13ff.: Passage is based on Khalk., 826 (de Sl., IV, 190), and repeats the error noted there by de Slane to the effect that for مادر حجاج should be read برادر زادی حجاج.

۱۵۲ 2: عقر—Khalk., ib., de Sl., IV, 192; Ṭab., II, 1397; Mu'j., III, 695. 6: MSS. سیرجان; cf. قندابیل. Ṭab., II, 1412; Ath., V, 64; Mu'j., IV, 183; also Khalk., 826, de Sl., IV, 196; Guz., 279; Ḥab., II, 2[37]. 8: Yazīd,—Khalk., 829, de Sl., IV, 213. 9: Qairawān, 165 A.H. (Ṭab., III, 373). 14: Cf. Khalk., 829, de Sl., IV, 216, re amount added by Yazīd (100,000 dir.); A, C, E: پنج هزار درهم. 18: Khalk., 576, de Sl., II, 586; Yāf., I, 232; Brock., I, 66.

۱۵۳ 10: A, C, E: گفت for جواب داد. 18: B, M omit ترا.

۱۴۰ 12: Date of death 322 H. in Naf., 150; de Sl., I, 513[n.1]; Yāf., II, 285; Ḥab., II, 3[57]. MSS., except K, omit و شصت. 14: Nuz., 44. 17: B, Nuz.: و شش شهر دیگر.

۱۴۱ 1: According to Le Strange, the wazīr was Khālid the Barmecide (*f.n.*, p. 51, his Eng. Tr. of Nuz.). 4: Cf. Nuz., 45[7]: ... هنوز ترا دل بکسری ... که آثار کدرآن تا چیز شود. 11: See Nuz., 37. 16: A, C, E omit اثر آن, but cf. Nuz., 37[15]. 19-20: K: است که اتبال خوانند; cf. 'Ajā., 197: بئر بابل. 20ff: See 'Ajā., 61, 197. Re Hārūt and Mārūt, see also Nuz., 206[22].

۱۴۲ 4: Āṯẖār, 203; this narrative occurs in *al-Mustaṭraf*, p. 187, Ch. LXIII في ذكر نبذة من عجائب المخلوقات و صفاتهم; ed. Cairo, 1327. 20: Nuz., 37, 233; Āṯẖār, 205. 21: Ḥab., I, 4[23].

۱۴۳ 2: Nuz. gives 15 as the year of its foundation; according to Ḥab., 'Utbah was dispatched for this purpose in 15, and spent three years on its construction, returning to die in Madīnah in 17 H. 2-3: MSS., except K, omit from چه اطراف down to را بصره, but cf. Ḥab., *l.c.* 9: M: طاعون شد و اتفاق افتاد. 10: B: منجمله آن هفت هزار کس; K, M: منجمله هفتاد هزار کس; but cf. Yāf., I, 143 (سبعون). 13: Guz., 255; Wellhausen, *Arab Kingdom and its Fall*, 122. 14: *i.e.* زیاد بن ابیه.

۱۴۴ 2: B, K, M: دکان for دکاکین. 4: A, E: از آسمان. 5: میسان: Nuz., 39; Mu'j., IV, 714; Khalk., de Sl., I, 372[n.8]. 9: Awl., I, 24; see also Khalk., 155, de Sl., I, 370; Tah. Tah., II, 488; Naw., Tah., 209; Ḥab., II, 2[40]. 10: B, K, M: مولي. 13: Awl., I, 25[5]. 17: B, K, M: دعا گفتي,—cf. Awl., I, 31[25]. 18: Cf. Awl., I, 37[3]. 21: Cf. Awl., I, 38[10]: حلال آنرا (را added in margin of A); حرام آنرا.

۱۴۵ 2: Awl., I, 39[10]. 4: *ib.*, I, 49. 6: *ib.*, I, 53[9]. 13: *ib.*, I, 53[17]. 18: A, B, E, M: داشتي for نداشتي.

۱۴۶ 1: Awl., I, 40; Ḥab., II, 2[48]. 3: Awl., I, 46[8]. 4: M omits هرگز. MSS., except K: خود نفس خود. 7: Yāf., I, 270; see also Khalk., 561, de Sl., II, 550; Brock., I, 340, which give his name as Abu'l Qāsim Khalaf. 11: K adds تفعل after فانک; cf.

۱۳۳ 3 : A, C, E add هر چند after دارون . 6-7 : Nuz. (32[6]) reads more accurately : صد و نود و چند سال . 8 : Ghāzān Khān, r. 694-703 (Guz., 591). 11 : See Mun. Taw., III, 275 ; Atk., 279 ; Ā'īn, I. 588. 12 MSS., except M : استغنا for استثنا . 13 : بور حصاری قمی : see Atk., 300 ; M : ملازمت . 14 : A, C : فرمود for گردید . 15 : علا شاه—r 965-987 H. A, C, E : رسید for رسانید . 17 . حضرت شاهنشاهی , i.e. the Emperor Akbar, r. 963-1014 H. 22 : A, C, E : امده for آمدم .

۱۳۴ 5 : M : متنفس for همنفس . 9 : MSS., except B, which has باد خوش , and K : شب زلف تو ز جمیعت دلها خوش باد ; cf. Mun. Taw., III, 276[12] شب زلف تو ز جمیعت دلها خوش کرد . Bloch (l.c.) translates as in text. 10 : M : آواره ; Mun. Taw., ib., آزرده for الوده . 13 : A, C, E, K : میانه for میان نه .

۱۳۵ 1 : M : دمخرشة for دیگوشة . 7 : Mun. Taw., ib.[18] : از for بر .

۱۳۶ 1 : Misprint for و جنات . 2 : M : چون از در مضیق صدش بر آورد . 5 : Burhānu'l-Mulk, sup. ۸۰ 6 : B, C : گر وعدهٔ است . 16 : A, B, C, E : معاني for معالي . 18 : A, C, E add آن before مکان . 21 : A, C, E : برق طمع تو جست گو جست .

۱۳۷ 1(b) : A, C, E : نگیردم 3 : M : تا دستي هستي ... ; A, C omit و after دست . 5-6 : Ā'īn, I, 589 ; also inf., bayt 13-14. 11 : A, C, E omit من . 19 : A (but emended from سفله), C : شعله .

۱۳۸ 12 : Nuz., 55, 42 ; Ḥab., II, 3[37]. 13 : ابو اسحاق محمد المعتصم بالله —r. 218-227 17 : Cf. Suy., Tar. Khul., under section on al-Mu'tasim. 18 : قاطول : Mu'j., III. 15, IV. 16 ; Ath., VI, 319 ; 'Ajā., 184.

۱۳۹ 3 : A : حان 5 ; M : ابن دم 6 . 6 : Dawl., 66. 11 : K : سالم for ? . 14-16 : Cf. the figures in Guz., 317 ; Suy., Tar. Khul., under al-Mu'tasim ; Yaf., II, 95 ; Ḥab., II, 3[37]. 16 : K adds in margin another هزار before دینار,—sim. in Ḥab. A, C, E omit دینار ... و هشتاد هزار ; M : هشت for هشتاد . 18 : A, C, E omit یعنی ,—cf. Ḥab., l.c. 20 : Naf., 150 ; see Awl., II, 111 ; Ḥab., II, 3[37].

١٣٠ 1 : Khalk., 290, de Sl., I, 622 ; Ṭab., III, 371 ; Ath., V, 467 ; VI, 24, 28, 97 (d. 177 H.) ; Tah. Tah., IV, 577 ; Ḥab., II, 3[16] ; 6 : The biographical notice in ll. 6–10 has been taken from Khalk., 786 (de Sl., III, 608), but has here been wrongly referred to Hishām b. 'Urwah (Khalk., 785, de Sl., III, 606 ; Yāf., II, 29). 7 : al-Khaṭīb., *i.e.* Abū Bakr Aḥmad b. 'Alī al-Baghdādī (Khalk., 33 ; de Sl., I, 75). 10 : الجمهرة في النسب (Brock., I, 139). 11 : Khalk., 49, de Sl, I, 102 ; Yāf., II, 351. 14 : نفطويه ,—Khalk., 11, de Sl., I, 26. سيبويه.—Khalk., 515, de Sl., II, 396. 16 : If the sentence is correct, إِلَيَّ would be read. 17 : Mutanabbī's malediction is given as a *miṣra'* in Yāf., II, 287. 18-19 : M : آتش نفطي ; B : آتشي و نفطي ; A, C, E omit آتشي. 20 : (Brock., I, 307 : محاسن) كتاب العمدة في صناعة الشعر, p. 45 (ed. Eg., 1327).

١٣١ 4-5 : Slight differences occur in the words in the printed texts, as also in their order ; cf. *K. al-'Umdah, l.c.* ; *Dīwān* of Mut. (ed. Dieterici, 1861), 484, v. 22 ; Burton, in preface to his *Pers. Narr. of a Pilgrimage to al-Mad. and Mec.* (pub. 1893), where he adds his translation of the *bayt* :—

Dark and the Desert and Destriers me ken,
And the Glaive and the Joust, and Paper and Pen.

10 : Lub., I, 228,—see also note, *ib.*, p. 348 ; Ḥab., II, 4[173]. 12 : MSS., except A, K. omit عبد العزيز. 15-16 : Lub., I, 228[14], gives his name as ملک مؤيّد, and reads كاردي for تيغي, and كارد at l. 17, *inf.* 20 : B : برني for ببرى. 21 : طغان شاه بن مؤيد, r. 569–581, Ath., XI, 247 ; Chahār Maqāl., 173.

١٣٢ 4 : Cf. Lub.: پائي دو جهان گر نكشد معذورست. 9 : B : ... خوب و نكوميداني ; A, C, E : خوب نه بد ميداني ... ; Lub. as in text. 10 : Nuz., 166. 13 : M : جبين for زمين. 14. امير نحل, see *Ma'āṣir-i Raḥīmī* (ed. A.S.B.), Vol. II, Fasc. I, 62. 16(a) : A, C, E (margin) : نربت ; K, E (text) : رتبت ; B, M : زينت. (b) : M : اثرى زينت. 17 : A, C, E : آب for تاب. 18ff.: See Nuz., 31-2. Hārūnu'r-Rashīd, r. 170–193 H., 'Aḍudu'd-Dawlah, r. 338–372.

p. 2. Cf. Brock., *l.c.*). The narrative is related by Ḥabbah b. Juwain al-'Urani, as an eye-witness in Mu'j., IV, 325; (see also account of him in *Tah. Tah.*, II, No. 319, ed. Hyder., 1325). 14 : E, M : خليل الله .

۱۲۵ 3 : See Guz., 244. Sam'., 557; Tah. Tah., I, 625. 5 : MSS., except K, omit عمر ; A, C, E : شبانروزي . 6 : Khalk., 289, de Sl., I, 619; see Tah. Tah., IV, 564. He died c. 87, but certainly did not survive till the time of the 'Abbāsides; cf. *inf.*, l. 8. 9 : Naf., No. 1. 14 : Khalk., 316; de Sl., II, 4; Mur., V, 270 (ed. Meynard, reign of 'Abdu'l-Malik); Yāf., I, 215; Ḥab., II, 2[38]; Sam'., 334.

۱۲۹ 11 : Khalk., 334, de Sl., IV, 272; Ḥab., II, 3[17]; Ṭab., III, 2521. 14 : The incident is given in Khalk., *l.c.*, as related by Ṭāhir b. Aḥmad az-Zubairi. 21 : Guz., 758. 22 : Ḥab., *l.c.* : همیانی for تنبانی ; cf. Guz., 758 : شلوار . According to Guz., *ib.*, he died in 182 : Ṭab., III, 2521, in 193 : Ath., VI, 110, in 181 : Khalk., 182—see de Sl., IV, 284.

۱۲۷ 1 : Khalk., 270, de Sl., I, 587; see also Sam'., 45, 473; Guz., 248, 801; Ḥab., II, 3[7]. 2 : *i.e.* Imām Abū Ḥanīfah. 6 : B. کردستان for گرانان ; but the latter is probably a rendering of ثقیل in the incident narrated in Khalk., 270, of which this may be a version. 7 : See Sam'., 496(*b*), s.v. لؤلؤی, Goldziher, *Muh. Stud.*, II, 212[n.3]; Yāf., II, 29. 16 : MSS., except M : بچیز خواندن رغبت نمودہ . 17 : Abū Yūsuf Ya'qūb b. Ibrāhīm (*sup.*, ۱۲۹[11]). 18 : Khalk., 378, de Sl., II, 96; Yāf., III, 489; Ḥab., II, 3[75]; Brock., I, 500.

۱۲۸ 17 : Khalk., 735, de Sl., III, 370; Yāf., I, 404. 20 : For شصت , Khalk. (735) reads : ثلاث و ستون .

۱۲۹ 5 : Khalk., 444, de Sl., II, 237; Ḥab., II, 3[25]; Sam'., 482. 9 : Khalk., 808, de Sl., IV, 63; Yāf., II, 38; Ḥab., II, 3[36]; Sam'., 420. 11 : A, C, E omit نیک . 16 : K : گردید for کردند. 18 : Khalk., 207, de Sl., I, 478; Sam'., 113(*b*); Yāf., I, 332; Ḥab., II, 3[9]; Tah. Tah., III, 37, give *nisbah* as تيمي ; MSS. and Khalk., I, p. 167, ed. Cairo, 1310 H., as تميمي .

C, E omit و before طبع . 6(a) : Fuṣ. : دوري روي دوست بازي نيست . 13 : A, C, E, Lub., I, 139 : جور for دور . 15 : Lub., *ib.*; Fuṣ., I, 172 : شو for باش . 16 : K : بديد for يديد ; Fuṣ. substitutes بماند ; A, C, E : نه for و نه . 21 : Lub., 140[6] : شدم for شوم . 22 : Lub. : ز پيش شاه فتادم ; Fuṣ. : ز چشم شاه .

١٢٠ 1-2 : B : و قدر و قدرت ; A, C, E, M : قدرت و قدر ; cf. Lub., *ib.*, 8, and Fuṣ., I, 172 :—

خدايگانِ قدر قدرتِ قضا فرمان • كه پيش او نبود چرخ را توانائي

4 : A, C, E : ازانكه for وليك . 5-6 : Lub., 140[12], reads : چرخ كرده ; بغفت كرده . 9 : M : بعقد for بعهد . Fuṣ., 172 : ز كينه پردازي ; Lub., *ib.*, 17 : زكيسه پردازي . 12 : Lub., *ib.*[18] : بوقت for بروز . 13 : Lub., *ib.*[21] : ذكر for اسم . 14 : Lub. : مجال for مجاز . 19 : Fuṣ. : شادي كه غمش . 20 : Atk., 227 ; Lub., II, 382. 21 : *i.e.* Abū ʻAlī al-Ḥasan b. Isḥāq, of Ṭūs, minister of Alp Arslān (Guz., 439).

١٢١ 1 : Atk.: فلك فرسايت . 2 : B ; Lub., II, 383 : آيد for آمد. Lub. : و فتد for كه فتد . 3 : Sinjar b. Malikshāh—d. 552 (Guz., 462). 10 : A : راستان for كامران ; C : استان .

١٢٢ 3 : B : ميوه for ثره . 11 : M : چو خوشتر آمد از مدح شاه مدح نيوش . 13 : K : نيايدت for نيامدت . 18 : Lub., II, 383 : با سخني for در سخنم . 19 : Lub. : زبان تو for زبانم . 20 : Atk., 227 ; Br., IV, 236 ; Gibb, *Hist. Ott. Poetry*, III, 70 ; Khān-i Ārzū.

١٢٣ 6 : MSS., except K : ميگردانند . 8 : M inverts order of these *miṣraʻs.* 10 : A, C, E : دل خوش for ايمن . M omits ll. 9-11. 19 : See Nuz., 30 ; *L. E. Cal.*, 74. 21 : He is Saʻd b. Abī Waqqāṣ (Nuz., 30).

١٢٤ 1 : For etymology of *Kūfah*, see Muʻj., IV, 322. MSS., except B, read و بوريا . 7 : تاريخ اعثم كوفي—a Pers. transl. of the Arabic *K. al-Futūḥ* (Brock., I, 516, 143[17]). The narrative is based on the Pers. transl. (p. 65, Bombay lith. ed., 1300 H., p. 48, ed. 1305 H.; the latter gives the name of the author of the Ar. orig. as Md. b. ʻAlī Aʻtham al-Kūfī (p. 3), and of the translator into Pers. as Aḥmad b. Md. al-Mustawfī al-Hirawī,

13 : Khalk 402, de Sl., II, 149. Yāf., III, 52, give his name as emended in the text. 16 : Khalk., 604, de Sl., II, 631. Read ابى البقاء. 17 : *K. al-Tanbīh*, by Abū Isḥāq Ibrāhīm b. ʿAlī (Brock., I, 387 . Zun., II, 3639).

۱۱۵ 1 : Khalk., 639, de Sl., III, 16 ; see also Yāq., *Irshādu'l-Arīb* (Gibb Mem. Ser.), VI, 300-4 ; Yāf., II, 286. 3 : Ibn Muqlah,—*ib.*, ۲۱۶. 7 : Khalk., 647 de Sl., III, 31 ; see Brock., I, 108. 9 : The Khalīfah Abū Jaʿfar al-Manṣūr ; re. his *laqab* " Abū Dawāniq," see Suy. *Tar. Khul.*, sect. on al-Manṣūr. 14 : A, C, E : غلامری. 18 : Khalk., 678, de Sl., III, 118 (in n. 5, p. 122, the anecdote is explained); Ḥab., II, 3[63].

۱۱۶ 4 : Khalk., 676, de Sl., III, 110 ; see Yāf., II, 446. 5 : MSS., except K, omit در عراق . 15 : A, C, E omit حاصل . 16 : Khalk. 468, de Sl., II, 282 ; see Yāf., III, 42 ; Ḥab., II, 3[63] ; *Irshād*, V. 445. 18 : A, C, E : حفظ ; M : خطه for خط .

۱۱۷ 1 : See Brock., I, 353 ; Ḥab., II, 379 ; *Encyc. of Islam*, art. *Arabia*, p. 386. 4 : A, C, E : و صفعه ده تنكه . 7 : Lub., I, 139 , Fuṣ., I, 172. 9 : See note in Lub., I, 328, as to the impossibility of Md. b. Nūshtigīn, as supposed by Ethé (*Cat.*, 34, No. 67), being the ruler in question. 12 : C, E omit و before حساب . 16 : Shamsu'd-Dīn, wazīr of Tukush—see Lub., I, 329 ; Guz., 493. 18 : This date is an error ; the point is discussed in Lub., I, 328. 19 : MSS., except K : باقي for بقا . 21 : Lub., I, 141[25] : آخر ز جور چرخ و جفاء زمانه چند ; Fuṣ. sim., but بجور .

۱۱۸ 1 : Lub., *ib.* I. 24, Fuṣ. : آخر چه کرده ام من بیچارهٔ ضعیف . 2 : Lub. : و آخر چه برده ام اي ; cf. Fuṣ : و آخرچه برده ام من . معجبور دردمند . 8 : K : عذاب جسم for بلای جسم . 15 : M : زبخت for سوخت . 17 : A, C, E : زمن for زغم . 22 : Called الرسالة العجيبة —see Lub., I, 330.

۱۱۹ 2 : M : پایهٔ او کمین احسان . 3 : Lub., I, 142[6] : مایه for پایه ; M : وضعش for منعش ; Fuṣ. : وصفش . 5 : Lub., *ib.* : از هر . A,

١١٠ 5 : A, C. E omit اند. 7 : Naf., 109 (d.c. 290). M : محمد for احمد. 10 : A, E : شروالی ; C, K, M : شرواني ; cf. Naf., 283 ; 336. 12 : Awl., II, 63 ; Naf., 112 ; Yāf., II, 249. 17 : A, C, E, M : بخشیدم. 18 : A. C, E : بمدینه for من بجانب مدینه. 19 : C, E, Awl. add و آله after علیه. 20 : A, C, E, M omit و before بخواب.

١١١ 2 : A, C, E, M add بود after چگونه ; M : چگونه بود که آنگاه که او چون نه اورا بود : نه او را,—see Awl., note on II, 64[5]. 3 : A, C, E : and omit following اورا بود. 4 : Awl. II, 64[15] : عمها for بیمها. 5 : Naf., 134. A, C, E, K : الحسن for الحسين. 8 : Naf. adds کاری after ترا. A, C, E, M omit پیش ; پیش preferable to بیش. 11. Awl., II, 119 ; Naf., 215. 14 : A, C, E : نمودی for كردي. 15 : M : خیانت for جنایت (Awl., II, 123[6]). 16 : A, C, E : مرتبه for بار,—cf. Awl., II, 122[15] : یک بار. 18 : K, M : بمیراند for نمیراند (Awl., 122[17]).

١١٢ 1 : A, C, E omit تو (Awl., II, 122[23]). 1-2 : Awl., II, 123[3]. M omits حق تعالی را. 3 : Awl., II, 124[14] : صبیحه for صبحي (cf. note in Awl.: صبح). 4 : M : استغفارها. 6 : Awl., II, 67 ; Naf., 160. 9 : A, C, E : و ابو. 13 : A, C, E : یادم. 15-17 : Awl., II, 70[12]. 17 : M : از انجا. 17-18 : *ib.*, 72[11]. 18 : MSS.: عصای آدم: —cf. Awl., II, 74[8] ; the ref. is to Qur., XX, 119. 21 : A, C, E, M : و جلال خود که من قسمت, but text (K) as in Awl., II, 74[11].

١١٣ 1 : Naf., 177. 3 : A, C, E : دید گفت for دیدم گفتم (Naf.). 8 : Naf., 60. 9 : A, C, E omit که. 11 : Naf., 155. 12 : معاصر —acc. to Naf. (*l.c.*), Ibrāhīm died in 369, and Sarī in 253 (*sup.*, ١٠٦, 15). A, C, E, M omit که. 13 : Cf. the form of this injunction in Naf. 14 : Naf., 278 ; Awl., II, 283. 15 : A, E : جمیع for جمع. A, C : کمالات for حکایات. A, C, E, M omit که. 16 : A, C, E : یاد دارم. 17 : M : شیخ for شیخي ; Naf.: شطح. مرتعش—Awl., II, 85.

١١٤ Khalk., 801, de Sl., IV, 24 ; Yāf., II, 108 ; Ḥuf., VIII, 17. 3 : A, C, E : و میان. A, C, E, M have و میان before امام احمد (E, M omit امام). 6 : Md. b. 'Alī, wazīr in reign of al-Mustakfī ; d. 345 H. ; Yāf., II, 339, Ḥab., II, 3[61]. 7 : K : در هر حیم— but wrongly (see Yāf., *l.c.*) 10 : Khalk., 585, de Sl., II, 604.

4 : A, C, E, M omit که اورا بوده. 5 : A, C, E, M : ننهاده for ننهاد (Awl.) 6 . A. C, E : و دستوري (mit.). M adds که before پیر. A. C, E : زانی for زنی (Awl.). 10 : M adds را before بدو. 12 : M : پیغمبر خدا. 16 : Awl., II, 5 ; Naf., 71 ; Yāf., II, 231 ; Ḥab., II, 3[?] ; Khaik., 143, de Sl., I, 338. 17-18 : A, C, E, M omit from اگرچه to بوده, but similar sent. in Naf. 21 : A, C, E : کذاب for کذاب

۱۰۷ 2 : A, C, E omit E. 4 : M omits او 5 : C, E, K : فتوی. A, C, E : و رسول A, C, E Awl. add و آله after علیه 7 : M omits جواب. A, C, E : فرمود (s.). 8 : A, C, E : از جنید for بجنید (Awl., II, 13[9]). 8ff.: Awl., II, 16[6]. 9 : M : که او در دل بود. 10 : A, C, E : بجنید for پیش جنید. 11 : M : برو for بردار. 12 : Awl., II, 26[15]. 13 : ib., 31[4]. 14 : ib., 31[22]. 16 : Awl., II, 46 ; Naf. 70 ; al-Qushairi, *ar-Risālah*, No. 25, p. 26, ed. Būlāq, 1281 ; cf. *Kashfu'l-Mahjūb*, 130, tr. Nicholson, and Ḥab., II, 3[51] : ابو الحسین, — sim. in all MSS. 18 : M has نوري for ابو الحسین. 19 : K add آن before دیگر. 21 : A, C, E : بدرگاه for بدر. A, C, E omit او. 22 : A, C, E : پرسیدند (pl.). M : گفتند for گفت.

۱۰۸ 1 : M adds نوري before بمرد. 3 : A. C, E add جهت after ازان. 6 : Naf., 65. 7 : ابو اسماعیل عبد الله الانصاري الهروي=عارف باري (Naf., p. 2). 8 : A, C, E : یار for بار. 9 : A, C, E : همو for وهم او ; M : هم گوید. 9 : ابو یزید بسطامي=بایزید (Naf., 42). 12 : Awl., II, 64 ; Naf. 91 ; Kashf. Mah., tr., 135 ; Ḥab., II, 3[53] 14 : A, E add پرسید after وی ; C. پرسیدند که بیست. 15 : M omits امسی after سال. 16 : Re توبه—Awl., II, 67[1]. 17 : Awl., II, 67[7]. A, C, E add او after راست (Awl.: راستش, but نگوید for نگوئی). 19 : Awl., II, 67[9]. 21 : Awl., II, 82 (سُمْنون); Naf., 96 (سَمنون).—see note on name in Awl. (*ib.*). 22 : Awl., II, 83[1] : بمجاز رفت,—but see variant in notes.

۱۰۹ 1 : Awl , *ib.*: فید for قبله,—but see variant in notes. 4 : M : ومالک for وتو ملک—but cf. Awl., II, 85[16]. 6 : Naf., 111. 7 : A, C, E add این before طایفه. 9 : A, C, E, M omit که. 10 : A, C. E : خدایا for یا خدا. 12 : M : شکست. 13 : C, Naf.: افتادم. 14 : M : نیافتم. 15 : M : التجا for العاج. 16 : M (sim. in Naf.): بخوردند در خواب شدند هنوز در خواب ...

١٠٣ 1 : A, C, E : و حمد. 2 : Nuz., 28. 5 : A, E : بهشتاد. A, E, K, M omit است. Nuz., 28[18] : مساحتش for ساحتش—cf. *sup.*, ٩[6]. 7 : cf. Nuz., 28[15] : سی و شش. 9 : M : مینماید. 14 : A, C, E invert : رنج کاه, and omit و before روح. A, C, E omit و before گرم. 15 : Nuz., 33ff. 16 : مدینهٔ هاشمیّه—Hab., *II*, 3[6]; *Enc. of Islam*, 1, *565*, *Col.* 1; Mu'j., I, 680. عجائب البلدان, *i.e.*, Āthār, 209. 18 : A, C, E omit است. 19-20 : See Āthār, 209; Mu'j., I, 685. 21 : A, C, E : چهار صد for چهارده. M : شش for شصت.

١٠٤ 2 : تحفة العراقین—see sect.: باز آمد بر حدیث بآفتاب و ستایش بغداد. 6 : *ib.*, sect.: در صفت بغداد. 7 : Naw. Kish. edns.: دوست for دولت. 12 : لُبّ التواریخ—by امیر یحیی بن عبد اللطیف (see Ā'īn, I, 447; No. 6, Vol. I, Cat. Pers. MSS. of Būhār Lib., Calc., on Fol. 68 of which (Bāb III : فصل دوم در ذکر ایلکانیان) is found the ref. here). شیخ حسن ایلکانی, also called حسن بزرگ, r. indep. in Baghdād from 740-757 A.H. (see Enc. of Islam, art. *Hasan Buzurg*). A, C, E omit حسن. A, C, E : آذربایجان. 13 : حسن بن تیمور تاش بن چوبان, also called حسن کوچک=حسن چوبانی (see Enc. of Islam, art. *Hasan Küčük*; Hab., III, 1[129]). 17 : A, C, E : غلات for وغلا; M : وغلات. 18 : A, E omit افتد. M omits کهنه. 19 : A, E : بشوهری. 20 : A, C, E, M invert : فرزندان ازو. 23 : M adds از before جای.

١٠٥ 3 : Hab., II, 3[40]; Yāf., II, 132; Huf., 8[18]. 6 : M : و for که. Hab.: ششصد for مشتصد, but Yāf. as in text (800,000). K : متابعت for مشایعت (Hab.). 8 : Awl., I, 269; Naf., 10; Hab., II, 3[31]; Yāf., I, 460. 10 : A, C, E : بمعلم; sim. M, but omits ب; Awl.: بر معلم. A, C, E : فرستاد (s.). C, E omit که. A, C, E, M, and at l. 11, omit و before ثلاثة. 11 : Awl., Hab.: بل هو الله الواحد, but text (MSS.) as in Qur., CXII, 1. 12 : M omits بن (ابن as printed). 14 : M : مولای. 15 : C, E omit بن (ابن). 16 : M : و لکد کوب; A, C, E : بلکد کوب. 17ff.: Awl., I, 272[24]. 18 : A, C, E : افتد for بود (Awl.). 19 : M : ادا for وفا (Awl.: روا).

١٠٦ 1 : Awl., I, 274; Naf. 36 (d. 253); Hab., II, 3[46] (d. 257).

after سنت آشیانی (a posthumous designation of **Humāyūn**, r. 937-963). M: سخنی for سخنانی. 8: لطف الله see **Or. Bio. Dict**, d. 816, *Mir'ātu'l-Khayāl*, 78. 9. A, C, E omit زیارت. A, C, E add همه after از. 12: M: فوراً for در فور. 13: M: باطلی. A, C, E: عاطی 14: C, E: عظمی for عظیمی. A, C, E omit چون. 16: C, E: دید. 19: A, E: میدارند. 20: M omits نوع.

۱۰۰ 1: خطا—Ā'īn, II, 118, and n. 2; 121. A, C, E: کورکات; M: بکورکات; see *sup.*, ۹۷. 2: C, E: کونج. 4: A, C, E omit در before ملک; M substitutes اهل. M: تاتگی—cf. Ā'īn, I, 133. A, C, E omit که (final). 5: A, C, E omit دیار. 7: M omits از. A, C, E: باشد for باشد; M omits می. 10: A, C, E, M omit هرچند. 11: A, C, E, M add می after چه. M omits خواهند after هرکه. 12: A, C, E, M: بعد. 16: A, C, E omit و before الی. 21: E ذکر for دگر.

۱۰۱ 1: C: ثالث; M: الاقلیم. 2: A, C, E: عن for عین; M: از. 4: A, C, E, M omit و مکران; Nuz., 262, assigns it to the 2nd clime, but cf. Āthār, 181. سیستان—"which the earlier Arabs called Sijistān from the Persian Sagistān.." (L. E. Cal., 334). 14: M omits و before اهل. 17: MSS.: تکفور, but cf. Nuz., 21 (نیکسار; L. E. Cal., 142, 147: Nīksār or Nakīsār,—the Greek Neo-Caesarea). MSS., except M (روس), have سس for سیس (Nuz. 21; L. E. Cal., 141). A, C, E, M: اروس for روس; K: ارویس. A, K: نکش for مگیر; C, E, M: نکس; cf. Nuz. 21: [illegible]; cf. مکس, *ib.*, 262, and p. 255, n. 4, Eng. tr. of Le Strange; Mu'j., IV, 614 (مکس). چرکس,—MSS.: چرکز (cf. Nuz., 21). 18: برطاس,—MSS.: سرطاس (cf. Nuz., *ib.*). خزر,—MSS.: خورک (cf. Nuz., *ib.*). الانی,—M: والان; cf. Nuz., *ib.* 19. قلیجهٔ اسکندر (MSS.: قلعه)—Nuz., *ib.*; 237. 20: A, C, E, M add را before [illegible],—prob. repres. آنرا, as in Nuz., 21.

۱۰۲ 3ff.: Nuz., 28, which reads in l. 4: ایران شهر for ایران. 9: A, C, E: و for رو. 10: A, C, E: او for از. M adds در after از. 11: تحفة العراقین—see sect.: عزیمت سفر بسوی عراق و ستایش آن ملک. 13: A, E: تاخته for ناخته; M: آن ناخنه کاه برش آرد. 22: دیار بنی شیبان—by the stream ذو قار (Ṭab., I, 1028), between Wāsiṭ and Kūfah (see Enc. of Islam, I, 961).

both given); A, C, E: و آنچه; K: و الابجه. 4: چوتار—Ā'īn, I, 94; M adds داخل after است. 5: سلیمانآباد=سلیم آباد (Ā'īn, I, 440; see also *o.c.*, II, 140). 7: محمود آباد—Ā'īn, II, 123, 132. A, C, E: دراز بپای. 8: A, C, E, M add مي before پیوندد. 9: M: مي باشد. 10: ستار گانو—Ā'īn, II, 124. 11: cf. revenue statistics at *ib.*, 138. A, E, K: چیز for چیزی. 12: M: تنسکهه; K: تنسک (see Ā'īn, I, 94). 14: سلهت=سری هت (Sylhet); see further Ā'īn, I, 332 [n. 1]; II, 124. 15: A, C, E: متوطنان آن. 16: جنت آباد—Ā'īn, II, 122, 131; Mun. Taw., I, 349. 17: A, C, E: تومان. A, C, E: ورموتي for سوتی (reading taken from Had. Aqālīm, 651); K: رموتي; M: موتي. 18: A, C, E omit محالہ (Ā'īn, II, 132). 19: A, C, E, M: و از

٩٧ 1: See refs. at *sup.*, ٩٦, 16. 4: M: است for شده. 5: K, M: و فاصله. M adds نیز before نیم. 6: M: است for باشد. 7: MSS.: کورکات, but cf. *inf.*, ١٠٠, ١, where K reads کوره کات; Ā'īn, I, 340, has Ghorāghāṭ; Ā'īn, II, 123: Ghoraghāt; *Imper. Gazet.*: Gorāghāt. 8: A, C, E: کونچ for کوچ. 9: باربک آباد—Ā'īn, II, 120, 124. 12: A, C, E, M add کسی before که. 13: See اخبار الاخیار, by 'Abdu'l-Ḥaqq *Dihlavī*, 86-7, ed. Delhi, 1332. 14: نظام الدین اولیا—Saf. Awl., 97; d. 725 (Fer., II, 745). 15: M: مکرر. M omits که. M adds الدین after سراج. 16: A, C, E omit است. 17: M: بجهت. 18: M transposes: چندان ازان نصیبی. A, C, E, M: و چون. M: این for آن. 19: فخر الدین زرادی—incident occurs also in Fer., II, 743, which gives اراوی as his *nisbah*; MSS.: زراد for زرادی, the *nisbah* given in Akhbāru'l-Akhyār, 87, 91 (ed. Delhi, 1332); and in خزینة الاصفیاء by غلام سرور لاهوري, I, 351, ed. Naw. Kish., Cawnpore, 1332.

٩٨ 2: لکهنوتي—Ā'īn, II, 122; Riyāḍ. Sal., 24, 25 [n. 3]. 4: Re revenue, etc., see Ā'īn, II, 126, 142. 11: Rāja Makand Deo—Ā'īn, II, 127. A, E, M: جهت. 12: A, C, E: بود. 18: M: بفور. 19: Gajpati—Ā'īn, I, 306; II, 126 [n. 2]. 20: Purushottama (Pūrī)—Ā'īn, II, 127; Riyāḍ. Sal., 19. 21-2: Properly جَگَناتهه.

٩٩ 2: K, M omit باشد. 6: A, C, E omit در. 7: A, C, E add را

omit بست, but K adds it in margin. 16: A, C, E, M: گونه for رنگ (Mun. Taw.). 18: Cf. area as given in Ā'īn, II, 115-6. 20: بحر عمان—the Bay of Bengal being regarded as "a gulf of the great ocean" (Ā'īn, II, 121). K, M: و عریبش. 21: Sūrajgarh—see Rawd. Sal., 52, n. 3. 22: MSS.: جسوه for جلیسر—see Ā'īn, II, 126, n. 1; cf. *Hadīqatu'l-Aqālīm*, 649 (ed. Naw. Kish., Lucknow, 1296). پرگنهٔ جسوه.

۹۴ 1. بنگ—see Ā'īn, II. 120. A, E omit است. M omits را. 3: A, C, E: انه نامی الناس for عین الناس (i.e. اناناس , انناس); see also Ā'īn, I, 68. 3: A, C, E: میوه ایست. کواه (i.e., کَوْلا or کَمَلا=کَوْنلا see Platts' *Dict. of Urdu*, etc.). 4: M: و از for اما از; A, C, E: الکی, M—الکی. و لذید for both of which, see Ā'īn, II, 124, and n. 1; cf. Platts' *Dict.*: الکی. 6: C, E: باریدکی for بارندگی. 9: A, C, E: شری for شرا. 19: فراراني - سلیمان افغان (Moh. Dyn., 308; c. 971-980), کرراني (Ṭak., 527; Ox. Hist., 354), but see also Ā'īn, I, 171 n.1; II, 149, 129 n.6; cf. Beale's *Or. Biog. Dict.*, 390. 20: عوالی—Ā'īn, I, 568; Ṭak., 396; Mun. Taw., III, 170; Atk., 203; Sprenger, *Cat. of Oudh*, 61, 411. 21: M: اوائش. A, C, E, M: یکنیم for یک و نیم. 22: A, C, E: رساله for رسال.

۹۵ 1: Re چیتل ("often misspelt *chétal*," Ā'īn, I, 31), see Raverty, Ṭab. Nāṣ., 584, n. 2. 3: تنگه—Ṭab. Nāṣ., *ib.* K, M add که before تانره. 5: C, E omit را. تومان—cf. *sarkār* (24 in number), Ā'īn, II, 114, n.; 129. 7: A, E (C omits ll. 7-9, to است): سنارگانو اودنیر, but سنار گانو is mentioned at *inf.*, ۹۶, 10; re Sarkār of Udnér, see Ā'īn, II, 129. 9: A, C, E: بعض. 11: Sharīfābād, Ā'īn, II, 125, 139. 14: A, C, E: آن for این. 15: M omits و before ایضا. 16: Madāran, Ā'īn, II, 125. 17: K, M: هیرپور; A, C, E: هیراپور; cf. Ā'īn, I, 375: Harpūr or Haripūr (هرپور); *ib.*, II, 125: Harpah. A, C, E: است for می باشند. 18: M omits میکارند; C, E: نمک را از کاه بیرون می آرند; so also A, which however omits کاه after آرند. کاه که هنوز

۹۶ 1: سانگانو—Ā'īn, II, 125; Riyāḍ. Sal., 29, n. 3. 3: M: و العچه (see Ā'īn, I, 91, n. 1, where the forms العچه and الاچه are

۸۸ 3 : A, C, E, K : روشی for روش. 4 : A, E : موروثي for موزوني. 15 : See *Ṣubḥ-i Gulshan*, 386, ed. 1295, Bhopāl. 18 : M : و for که. 20 : The *rubā'ī* at ۸۹, 2-5, is attributed to Sawādī (cf. Ā'īn, I, 580) in Ṣubḥ Gul., 212. 21 : K omits و before بی.

۸۹ 6 : A, E, M : و دیگر. 7 : M : کنبات ; Ibn Baṭ., IV, 53 : كَنْبايَة (Cambaie=Cambay) ; Ā'īn, I, 281, etc.: Kambhāyat ; Kambhāit (445) ; cf. Mun. Taw., II, 141 : کینهایت. K, M : صورت for سورت ; Mun. Taw., II, 373 : سورته ; Sorath (Muham. designation), Ox. Hist., 267. 9 : A, C, E, M omit که and است. 12 : Ṭak., 297 ; see also Ā'īn, I, 354 ; Maḥmūd Shāh III, r. 944-961 (Moh. Dyn., 313). M, Ṭab.: نام for نامی. 13 : M : سنه for سال. 16 : A, C, E invert : آن عمارت, omitting ب. 18 : A, C, E omit که. 19 : M, Ṭak.: جدال for جدل. 21 : A, C, E : وارتفاعاتش.

۹۰ 4 : Ṭak., 9. 9 : M : برای for جهت. M adds اند after ساخته. 10 : M omits اند. 13 : M adds و before برد. MSS., except A, E, have آذر (see Enc. of Islam, art. Āzar).

۹۱ 2 : K : آید for آمد. 6 : M : بود for رود. 9 : M : بیاورد for نیاورد. 10 : A, C, E : بخودي for بغدائی. A, C, E, M : اندر for ابدر. 15 : Ḥab., II, 4[24]. 17 : M : میشود for میگردد (Ḥab., *ib.*, l. 12). 18-19 : Maḥmūd, of Ghazna or Ghaznain (l. 20), r. 388-421.

۹۲ 2 : A, C, E, M, Ḥab. (*ib.*) : بر for از. 4 : Ḥab., *ib.*: سومنات for منات. 5 : A, C, E, M : در for از. A, C, E, M omit که دو گز, but text sim. to Ḥab. 8 : A, C, E omit بسیار. A, C, E : آمدند. 9 : M : پنداشته for میدانسته. 12 : M : دو for ده. 14 : K, M add اند after داشته. 18 : A, C, E : دختر (s.). 19 : A, C, E add در after که. A, E : بود for نموده. 22 : A, C, E omit و شاه اهل تصوف.

۹۳ 1 : *Safīnatu'l-Awliyā'*, 94, ed. Naw. Kish., Cawnpore, 1884 ; d. 673 ; cf. *ib.*, p. 113. 4 : K adds را after طریقت. شهاب الدين عمر السهروردی d. 632 (Naf., 495 ; Saf., 112). M omits را. 5 : معین الدین چشتي, of Sijistān, d. 633 (Fer., II, 711 ; Saf., 93). 6 : سیر الاولیاء—p. 156, lith. ed. *Delhi*, 1302 H. (Fer., II, 744). 12 : Mun. Taw., III, 338-9. 13 : M omits خط و. MSS.

Bahmani, r. 887-924,—*sup.*, ۱۸, 5. A, C, E omit قلی. **13 : M** has بزا ("big, great"). 14 . A. C, E : خشک for خشی. **A, C, E** omit و before کوش. A, C, E omit را. 15 : C, E omit لا. **Yūsuf,** r. 895-916. 18 . M omits همین. 19 : A, C, E : همداستان ; see Fer., II 330. A, C, E : گردید. 21 : Jamshīd, r. 950-7.

۸۴ 5 : A, C, E, M : آمد. 8 : A. C, E : اصول for وصول. 9 : Ibrahim, r. 957-989. 10 : A, C, E omit سپاه. 16 : A, C, E invert : مناهي و ملاهي. 19 : A, C, E add هر after از.

۸۵ 2 : M : اندر for مقدار. 6 : M omits و before در. 7 : M : اناں for انا. 9 : A, C, E : بار for بار و. A, C, E omit و before همراز. 10 : M omits شد. A, C, E : مانع کسی نبوده اند. 11 : E شمین for ثمین ; A, C. ...مین ... see ۸۳, 6. 14 : A, C, E, M : سال for سلخ. 16 : Muḥammad Quli, r. 989-1020. 21 : A, C, E, M : زهی for خهی.

۸۹ 6 : A, C, E, M omit و before آبادانی. 7 : A, C, E : و نزاهت. A, C, E, M : و لطافت for و نظافت. 9 : C, E omit و before مبالغه. 11 : M omits را. A, E : دکانش ; C : و دکانش. 12 : C omits که ; A, E : اندر for اند که در. 17 : M : توطیه بردار. 19 : A, C, E : بدی مانده اندر,—a better reading than that in the text. 20 : K : تاجر for عاجز 21 : E, K, M : بر for تر.

۸۷ 2 : Aḥmad r. 814-46 (Ṭak., 449, 462 ; Ox. Hist., 268 ; Moh. Dyn., 313). 3 : Ṭak., 450. 5 : احمد کهتو—Ā'īn, I, 507 : "Khaṭṭū is a place in Nāgor, where Shaikh Ahmad was born." (Beale. Or. Bio. Dict., 41, ed. 1894) ; M has کهتو. M omits الله. 6 : A, C, E, K, M : قعده. A, C, E, M : و عشو. 7 : M : سابرمتی ; Sābarmaṭṭi—see Ā'īn, vol. II, tr. Jarrett, 239. 8 : A, C, E, Ṭak.: و بازارهای. 10 : M omits سلطنت. 10-11 : Maḥmūdābad—see Ṭak., 513 ; he is محمود بن لطیف شاه بن مظفر شاه, r. 944-61 (Moh. Dyn., 313). 11 : M inverts : آن الحال. 12 : A, C, E omit در. 15 : See Mun. Taw., III, 43 (d. 998) ; Ā'īn, I, 538 ; Ṭak., 393, 395. 16 : K : موافق بچیز. 17 : A, C, E, M : و چون for چون. محمد غوث (of Gwāliār)—Ā'īn, I, 457-8 ; Mun. Taw., II, 34 ; III, 4 (d. 970). 19 : A, C, E, M omit گماشته. 20 : M omits ازین

omits from و کسان to فرستاده, and reads و اسمعیل. 14 : A, C, E : آورد (s.). 15 : A, C, E, M omit ما. A, C, E, M : روزی for روز. 16 : M omits که ; M : بعد for و بعد. 19 : M : یافته for یذیرفت. 22 : M : زیر for بزیر.

۷۹ 1 : M : به for (کندن) در. 8 : A, C, E : روزگار for روز. 9 : A. C, E, Ṭak., 441 : دو for ده ; Fer., II, 293 : دو ماه الّا سه روز. 11 : Ismā'īl, r. 997-9. 14 : A, C, E, M omit و مقوی. C : بود for نمود. 18 : C, M : روزگار for روز. A, C, E : جمعی کثیر.

۸۰ 1 : جهانگیر خان حبشي—see Fer., II, 296. 3 : For راجا, K has راج ; M, Ṭab.: راجی ; Fer., *l.c.*: راجه. 5 : M : آمدند for آمده بودند. 8 : A, C, E : استجاره for استخاره. 10 : A, B, C, E : اقبال for افیال ; M : باقبال. 11 : M omits را. M adds راه after اثنای. 14 : A, C, E omit و before باجور. 14-15 : برهان شاه بن حسین شاه might have been added as a heading. Burhān II, r. 999-1003, *i.e.*, till the year following the date given as that of the composition of *Haft Iqlīm* (*sup.*, ۴, 15). 17 : the duration of his reign is given as 2 years in Ṭak., 441 ; Fer., II, 298. 18 : A, C, E omit را. 22 : A, C, E : و لطافت for و کیفیت ; M : و کیفیت و لطافت.

۸۱ 1 : K : باید for یابد. A, C, E, M : و از. 3 : M : بگویم for نگویم. 4 : A, C, E : حوض for حوضی. 7 : C, M : آسمان for هرمان. 9-10 : A, C, E omit و before نور ; زیب ; قدر ; عرض, but C : وزیب (?). 12 : C : چرخ for کعبه. 16 : K : و پتن ; M : و پثن ; Paṭan (Ā'īn, I, 676 ; cf. II, 239 : Pattan). 18 : A, C, E, M : منزل for منزلی. 20 : M : سابق.

۸۲ 6 : A, B, C, M : پر for بر (1st *miṣrā'*). 8 : A, C, E, M omit و before حصارش. 15 : Ethé (*Cat.*, col. 382) renders as Jubbûl ; Riyāḍ Salāṭ., tr., 399, 404 : Jabūl. 18 : Aḥmad—*sup.*, ۷۰, 21. 19 : A, C, E : ازان for ازو. A, E, M omit مي. 22 : C, E, K, M omit و before آبادان.

۸۳ 2 : A, C, E : الملک. 6 : A : سمین for ثمین ; C : از غریب وغیره. 8 : A, C, E : آنی و عنبر بر کنار. 9 : A, C, E : زمان for دولت. 10 : A, C, E omit ایشان. 11 : Quli, r. 918-950. 12 : Maḥmūd

Chānd Bibi, Ox. Hist., 290, 294. 6: A, C, E, M: و وافر **for** و مر. 11 A, C, E: برخم for بضرب. M: گداز for گذار. **M has** after حیات: ایشان بیکبار زده. 12: C, E, K, M: زده for زد. **13:** M: نخاک for بر خاک. 14: A, C, E add شاه before حسین. **M:** کشتی for شدی. 15: M: چنین for چنان. 19: M: بوده است. For duration of reign, see *sup.*, ۷۳, 4; Ṭak., 438, gives 13 years. 20: This heading is not in the MSS., Murtaḍā, r. 972-996. **21:** A, E: و بعد.

۷٤ 1: همایون شونزه—Fer., II, 253. 4: A, C, E, M transfer دخل خواجه میرک and read دخل نفرمود. 7: A, C, E omit ساخته. دبیر اصفهانی—Fer., II, 255. 12: A, C, E omit و before G. 14: A: تقلل; C: تفاؤل; E: تفال for تُفال (976 A.H.; a usurper in B[e]r[ar], Moh. Dyn., 320). 15: A, C, E, M: و انگاه. 16: E omits مظفری; A substitutes روپیه; C: تنکه. 17: A, C, E: کشد و بحرب; M: کشیده آن ولایت را بحرب. 21: قلعهٔ ریکنده: Fer., II, 261; see also *Riyāḍu's-Salāṭīn*, tr. 'Abdu's-Salām, Bibl. Ind. Ser., p. 407.

۷۶ 1: A, C, E omit از. 2: K: قرب for قریب. 3: A, C, E: معنی for معنی. A, C, E add دیار after آن. 4: K: بکسوف for بخسوف. 5: A, C, E: ساخت for داشت. 8: The author here mentions Qāḍī Bēg as his maternal uncle. A, C, E: منصب وکالت بوی. 9: A, C, E, M: نموده نشد. M omits که. 12: A, C, E, M: بود for بوده. 16: A, E, M: پذیر for پذیره; C substitutes تعاقب. 18-19: A, C, E, K, M invert: مرحمت و شفقت. 20: سید مرتضی سبزواری—Fer., II, 271. 23: A, E: فرار بر فرار.

۷۷ 1: M: استیلا for استبداد. M: قریب for قرب. 3: Ṭak., 439. 5: A, C, E add خود after برادر. 12: A, C, E, M: و دولت; Ṭak., *l.c.*, omits و. Ṭak.: خط for حفظ. 13: A, C, E add خود after صاحب. M adds را after او. Ṭak.: بعضوی for بفضولی. 16: C, E omit را. 20: Ḥusain, r. 996-7. 21: A, C, E, M omit ابتداء.

۷۸ 1. A, C, E: نگونه for نمونه (Ṭak., 440[1]). 2: A, C, E, K add می before پرداخت. 6: Fer., II, 290, calls him: آقا میر شیروانی. 8: A, C, E: دخل for دخول. 10: K adds از before قلعه. M

son of Maḥmūd. 13 : A, C, E omit حکومت. 15 : Kalīmu'l-lāh, 932-3; a son of Maḥmūd (Ṭab.; Fer.). 18 : M : مفتنان for مفسدان. 21 : احمد نظام الملک (*sup.*, l. 19), 896-914 ; founder of the Niẓām Shāhī dynasty in Aḥmadnagar (Moh. Dyn., 320 ; Ox. Hist., 290).

۷۱ 1 : M : دوازده for نوزده. A, C, E, M omit و بقولي دوازده سال. 2 : K omits از. 4 : Burhān I, r. 914-961. 6 : عزيز الملک, *i.e.* ميان جمال الدين (Fer., II, 198). 9 : عماد الملک, *i.e.* علاء الدين, r. 910—*c.* 936 (Moh. Dyn., 320 ; Fer., II, 199). 15 : K omits چشم. 16 : A, C, E, M add عمر before زياده. 17 : A, C, E : بتعظيم for و تنظيم. 17ff.: Sim. in Ṭak., 437. 21 : Bahādur Shāh, r. 932-943 (Moh. Dyn., 313).

۷۲ 2 : A, C, E add داشته after محکم. 3 : M : که for خبر. 5 : A, C, E omit دکن. 6 : A, C, E, M : و بعد. 7 : A, C, E omit و before برهان. A, C, E, M omit from ملاقات (l. 7) to الملک (l. 8), inclusively. 8 : A, C, E : گرديد for گردانيد. 9 : ابراهيم ('Ādil Shāh), 941-965 (Moh. Dyn., 321). 11 : M : بسيط. 12 : A, C, E, M : بميان for ميان عبد القادر and حسين—Fer., II, 235. A, C, E omit from مخالفت (l. 12) to حسين (l. 14). 13 : M omits from عبد (l. 13) to بسلطنت (l. 14,)—homoiotel. K adds امير before عبد (l. 13). 16 : کاله چبوتره—cf. Fer., II, 235 (قصبه نيکاپور). 22 : راکهاي—reading of Bûhâr Lib. MS. of *H. Iq.*, No. 100,—MSS. : رايبهاي ; E : رايبهاي.

۷۳ 2 : C, E omit برده ; K, M : برد. 3 : Ṭak., 438, gives 48 years, see *sup.*, ۷۱, 4. 4 : This heading is not in the MSS. Husain, r. 961-72. 6 : M adds به before قلعه. M : و for که. 7 : M omits نون. 8 : M adds با after حسين. 11 : M omits را. 13 : C : بسيار for بسيط. 14 : 'Alī I, r. 965-987 (Moh. Dyn., 321 ; Ṭak., 442). 15 : For بی تعلقی, perhaps با يقيني (M) should be read ; A, E, K have بی ; A : تنيني ; E : بقيتّي ; K : تصني ; C : و دلي تعني. 16 : Jamshīd, r. 950-57 (Moh. Dyn., 321 ; Ṭak., 443). Ibrāhīm, r. 957-89 (Moh. Dyn., 321). 17 : A, C, E, M omit را. Rāma Rāja—Ox. Hist., 305. A, E : بيجاپور for بيجانگر. 20 : A, C, E : و مواثيق. 21 : A, E, M add شاه before حسين.

۷۴ 3 : *i.e.* 'Alī 'Ādil Shāh and Ibrāhīm Quṭbu'l-Mulk. 4 :

٦٦ 3 : A, C, E, M : شد و برادرش. 4 : Muḥammad Shāh, 867-887. 5 : M omits بجاى رى. A, C, E, M : گرديد for گشت. 6 : He is : محمود گاوان, ملك التجار (Ox. Hist., 279, 281) ; محمود گيلاني—Ṭak., 426², 430³ ; see also Fer., I, 673. 8 : A, E : غلام (s.). 9 : جونير —Junnar (Ox. Hist., 290). 10 : گاويل—Ṭak., 427. 12 : M omits را. 13 : A, C, E, M omit روان. راجمهندرى—Fer., I, ٦٨٤٠. 19 : A, C, E omit او. 21 : A, C, E, M omit و before جهاد.

٦٧ 9 : A, C, E, K omit زد. A, C, E, M : گشت for گشته. 10 : K, M : اعوان for اعيان. 17 : A, C, E : و چون. M : ليكن for اما. 18 : C : بپرسد for بپرسى 19 : C, M : بود for شد. 23 : A, C, E omit زد, but A has in margin : آغاز نهاد ; M transposes دم, and reads دم زد.

٦٨ 5 : This heading is not in the MSS. 6 : Maḥmūd, 887-924 A.H. 9 : A, C, E omit و عماد الملك. 11 : A, E, M invert : عماد الملك و نظام الملك. A, C, E add بوده after خود. 12 : A, C, E, M omit را. A, C, E, M omit اختيار. 13 : K omits افسون و. 16 : A, C, E omit كس, but cf. Ṭak., 431 (نفر). 22 : A, C, E omit ملک before نايب (sup., ٦٦, 8).

٦٩ 1 : M omits از اطاعت. 7 : C : اتراک for تراكمه. 8 : M : محمد for محمود. M : سرداري for سروري. 9 : C, M omit را. C : بمرتبة for برتبة. 10 : A, C, E omit ملک after بن. A, C, E : الملک for الدين. 11 : A, C, E, M : در for حاكم. 12 : A, C, E : انبير for اسير ; K : اسير ; M : آنبر M : بر for بير. 14 : A, M omit بود after محمود. 15 : E, C : راه for را. A, K, M : با for با . 16 : A, E, M : حجرة for حجر. 21 : پرنده (Parēndā, Ox. Hist., 282) —Fer., I, 707[14-15]. 22 : قاسم ترک (قاسم بريد)—Ox. Hist., 287. 23 : A, C, E : سلطان for سلطنت.

٧٠ 2 : A, C, E, M omit جهت. 2-8 : A, C, E omit from اسم (l. 2) to سال (l. 8). 3 : M : بمقر for بمقمر. 7 : احمد شاه, 924-7 A.H. 8 : A, E, K : افراز for افراز. 2 yrs., 1 mo.,—duration as in Ṭak., 436, but cf. date (927-929). 9 : 'Alā'u'd-Dīn, 927-9 (Moh. Dyn., 318) : according to Ṭak., 436, he was a son of Maḥmūd, and brother of Aḥmad ; cf. Fer., I, 727. 12 : Walīyu'l-lāh, 929-932 ; according to Ṭak., 437, and Fer., I, 728, he was a

A, C, E add سال after پنج. 20 : A, M : ديواراي. 21 : A, C, E : گشته for شده

۶۲ 1 : C : وعنان. 3 : M : براى for بر. 4 : Fer., 622 : كهتوله for كهوله. 5 : Hūshang, king of Mālwa, 808-838 (Moh. Dyn., 311). 12 : MSS., Ṭak., 417 : مندو ; Ā'īn : مندو (Vol. I, 32) ; ماندو (*ib.*, 337) ; Ox. Hist., 265, 267 : Māndū. 15 : A, C, E : كرد for كرده. 16 : A, C, E : و شب for در شب. Ṭak., 418[2] : بستم for سيوم. 18 : 'Alā'u-d-Dīn Aḥmad Shāh, II, 838-862. 22 : A, C, E : بعضي for پارهٔ. [Folio wanting from M]. A, C, E : و احمد.

۶۳ 4 : Fer., I, 637 : سنكيسر ; Ṭak., 419[6] : سنگسر ; MSS.: شكر ; cf. *sup.*, ۵۹[6] ; possibly Sangamnīr (Sangameshwar) is to be read (Elliot, Hist. of India, VII, 338). 5 : A, C, E, K : هرئه for سركه (Ṭak., *ib.*; Fer., I, 646). 6 : C, E have after منفعتي : ... كه بشما نمايد نخواهد. 10 : C, E add راه after دليل. 16 : Fer., I, 647 : نظام الملك بن عماد الملك غوري. 17 : مشير الملك—Ṭak., 419 ; Fer., I, 647. 18 : C, E omit را. 20 : A, C, E : البقا for البوار. 21 : Ṭab., 421, Fer., I, 653 : العادل for العالم. 22 : Ṭak.: الوالى,—cf. Fer.: ولي.

۶۴ 1 : A, C, E : فرمود for نمود. 2 : MSS.: انه for انك (Ṭak.). C, E, K : وليست for و لست ; but the passage is faulty in all the MSS.; see Ṭak., 421 ; Fer., I, 653-4. A, E, K : يقتل for تقتل. 3 : A, E, K : يتكلم for تتكلم. 5 : A, C, E omit را. A, E omit و before اسنّ. 6 : A, C, E : رو for روى. 7 : A, C, E : آورده. 8 : Humāyūn Shah, 862-5. 9 : A, E, Ṭak., 422 : لطافت for طلاقت. 14 : Ṭak.: ...و نفس شور انگيز ; cf. these *bayts* as given in Fer., I, 663. 19 : C : نومى for بنوعى. 22 : A, C, E : نموده for كرده.

۶۵ 1 : M omits را. 2 : A, C, E, M omit فوت. 3 : Ṭak., 425 : روز for دور ; cf. Fer., I, 663 ; the lines are transl. in Ox. Hist., 279. 6 : ذوق جهان=865. 9 : Niẓām Shāh, 865-7. 11 : اوڈيسه =Orīsa (*Orissa*) ; A, M, Ṭak. have hard *d* ; E, K, Fer., I, 664 : اوديسه. 13 : محمود شاه خلجي—839-880 (Moh. Dyn., Kings of Mālwā, 310-1). 14 : C, M : يافته for گرفته. C adds منصور after موفور. 15 : A, C, E, M : در for درهم. 21 : Maḥmūd Shāh I, 863-917 (Moh. Dyn., 313 ; Ox. Hist., 269).

(Tak., *ib.*: (بمال فرستد ; A : بفرصت بفرمود ; E : بفرصت (**marg.** (بفرمود ; C : بفرو. 13 : A, C, E : و نه for وسه ; **Fer. I, 575** : یکماه و بیست و پنجروز. 14 : There is confusion regarding **this** name in the MSS., as also in the authorities ; for سلطان, **A has** غیاث الدین, C : آخرین انها ; E, K : بن (lacuna), and E adds, with C, شاه after محمود ; M : داود شاه بن ; Ṭak., 410 : محمد شاه —بن محمود بن حسن شاه (*sic*) (as *Haft Iqlīm* has borrowed the remainder of the account from this source, the name should probably be adopted into the text in this form) ; so also Ox. Hist., 285 ; cf. Fer., I, 575 : محمود شاه ... بن علاء الدین حسن ; Moh. Dyn., 318 : Maḥmūd Shāh I (r. 780-799). 16 : A, C, E omit چیزی. 17 : Ghiyathu'd-Dīn, r. 1 month, 20 days (in 799). 19 : For لعلچی, C, E have : بعلجی (prob. also A : دعلجی) ; K : تعلجی ; M : بقلجی ; Ṭak.: بغلجی ; Fer., I, 581 : تغلچین ; Beale, *Or. Biog. Dict.*, ed. 1894. p. 141 : Lalchīn (*i.e.* لعلچین). M omits اختصاص.

٥٩ 1 : K omits چشم. 4 : This line is not in the MSS., but has been added here as a heading. 5 : لعلچی—see *sup.*, ٥٨[19]. 6 : M omits و احمد خان ; A, C, E substitute وغیره. MSS., Ṭak., 411[3] : شکر for سگر ; Fer., I, 584 : ساغر ; see *inf.*, ٦٣[4]. 10 : A, C, E, M : کرده for نموده. 11 : A, C omit که before فیروز. M : نموده for کرده, but omits from در (l. 11) to نموده (l. 12). 12 : A, C, E omit سلطان. 14 : A, C, E, M add سال after پنجاه, but cf. Ṭak., Fer., *l.c.* (57 days). 15 : Fīrūz Shāh, r. 800-825. 15-16 : A, C, E, M omit heading and from در سال to زده. 21 : A, E, K : کن for کشن ; C, M : دکن ; Ṭak., *l.c.* : کشن.

٦٠ 2 : Ṭak., *l.c.*: امرای for امرا و. 6 : M : قوی for وثوق (Ṭak.: وثوق). 7 : A, C, E : رسانیدند (pl.). 12 : A, C, E omit و before قاضی. C, K, M : انتقار for انتظار (Ṭak., 412). 16 : پانگل—MSS. انکل ; Ṭak., 413 : ارنکل ; Fer., I, 608 : پانگل (Ox. Hist., 277). 17 : A, C, E omit و before چون. 18 : M : پایه for پا. 19 : A, C, E : شده for گشته. 21 : A, C, E omit گردانیدند ; M has کردند.

٦١ 2 : حسن خان—Ṭak., 413 ; Fer., I, 610. 6 : A, C, E omit طرفین. C : فیروزی اثر for فیروز شاه. 12 : M : خویش for خود. 15 : This heading is not in the MSS. Aḥmad Shāh I, 825-838. 17 :

٥٣ 2-4 : A, C, E omit from محمود to الدين. M : محمد for محمود ; cf. *sup.*, ٥٣⁶. 4 : C : فهمي for كه همتی. 5 : M : تدبیرهای (pl.). A, C, E : بسی for بسیاري ; A (margin) : بسی عودم را. 6 : M inverts : رام وصید. M omits نیز. 8 : M : کرده دهد for کرد. M : منازعتي for منازعي. 9 : For قیس—see *Lands of East. Cal.*, 257. M : نعرین for بعرین. C, E omit سال. 21 : K : او for آن.

٥٥ 6 : بهمي—*Ā'īn-i Akbarī* (tr.), I, 599 n. 8. 7 : C, M : و طبعي for و طبیعتی. A, C, E, M : و شعر. 18 : A, C, E, M omit منیر. 21 : A, C, E add ان after در.

٥٦ 2 : M : و تمنا. 4 : M adds فرا before رفته. 5 : M : او for آن. 8 : A. C, E omit اند. 11 : A, C, E, M : بر for تا ; K : با. 12 : M : او for آن. 14 : A, C, E omit مي. 15 : علاء الدین خلجي —r. 695-715 (Moh. Dyn., 299). 16 : دیوگیر, renamed دولت آباد by Md. b. Tughlak (r. 725-752 ; *ib.*, 297-300). 18 : حسن گانگو - A, C, E, M : کاکویه ; گانگو, Moh. Dyn., 316, r. 748-759 ; see also Firishta, I, 519 (ed. Bombay, 1247/1832); Ox. Hist., 275. 20 : A, C, E : چهار صد for مقتصد. 20-22 : For the same period, 748-1002 A.H., Ṭak. (=*Ṭabaqāt-i Akbarī* : 406, ed. Naw. Kish., Lucknow, 1292) gives 29 as the number of rulers. 21 : For chronogram of date of composition of *Haft Iqlīm*, see *sup.*, ٤[15].

٥٧ 1 : گلبرگه—"The name may be correctly written as Kalburgā . ., or Kulbargā . ., or Kulburgā . ." (Ox. Hist., 275). 2 : تلنگ —*inf.*, ٨٢-٣ ; Ox. Hist., 288ff. 4 : M : بود for گردید. 7 : A, C, E : التاریخ (s.),—cf. Ẓun., IV, 8463 ; Brock., II, 48. 9 : A, C, E : علاء for عماد,—cf. Ṭak., 408 ; Fer., I, 522. 12 : He reigned not 21, but 11 years (Fer., I, 534 ; Ṭak., 408 ; Ox. Hist., 275). 13 : A, C, E add و before رخت. 14 : Md. Shāh I, r. 759-776 (Ṭak., 408). 17 : Fer., I, 563 : نه for هفت (cf. Ṭak., *l.c.*). M adds او after بقا. 19 : Mujāhid Shāh, r. 776-780 (Moh. Dyn., 318 ; cf. Ox. Hist., 285 ; *inf.* ٥٨ 8, and Ṭak., 410 (in agreement) ; Fer. I, 573 (under three years ; d. 779).

٥٨ 5 : C, E omit محافظت (cf. Ṭak., 410). 6 : C, E : داشته for گرفته (cf. Ṭak., *ib.*). 9 : Dā'ūd Shāh, 780 (c. one month). 10 : E, K, M : ارایک for اورنگ ; Ṭak., *ib.*: ارایکه. 12 : For بفریفت

56; Khalk., 788, de Sl., III, 612 (فرزدق), and **Brock., I, 53.**
22: A, C, E omit الله.

٥٠ 1-2: A, C, E omit و فرزدق ... بوده. 2: M: میگفتند for گفتندی. 3: معصعه--see also I. Sa'd, VII, 1[25]. 4: یوسف ابن ابی الدر--Khalk., 347, de Sl., IV, 398; **Brock., I, 368.** 7: تمیم بن زید--incident as in Khalk., 788, de Sl., IV, 614, where it is narrated from al-Mubarrad's *al-Kāmil* (I, 291, ed. Cairo, 1308). 8: A, C, E, M omit از آنشهر. 9: E, M: بجمعت for جمعت. 10: A, C, M omit که. 11: A, C, E, M: یک فرزند for دختر زنده. 12: A, C, E: داریم (pl.). 15: A, C, E transposing read چون after ترا; M omits آن. 16: K omits گفتند. A, C, E: عمرو for نمر. Khalk.: ستة (6 only) for سیصد. 18: M adds این before جمله. 19ff.: The incident is given in Khalk., 788, de Sl., III, 620: Yāf., I, 239. 21: A, C, E, M omit طواف. A, C, E, M add الاسود after حجر. 23: A, E omit امام.

٥١ 2: A, C, E, M omit از هشام. 3: A: احتراز for احترام. 7: A, C, E omit و before شامی. 9ff.: For the Arabic original, see Yāf., I, 239. 15: A inverts: نثر و نظم. 16: K: گرفت for گرفته. 20: دو هزار--Khalk., Yāf. read 12,000. A, C, E, M omit و before فرزدق. 23: M omits خاطر.

٥٢ 7: الكامل, by al-Mubarrad (I, 70, ed. Cairo, 1308); Khalk., *l.c.*, de Sl., III, 622. M: برجنازهٔ. 11: A omits خود. 13: M adds او before گفت. 14: Varying dates are given, from 110 to 114 (de Sl., *ib.*). 16: A: چیز for چیزی. 17: MSS: بوده for بود. 19: M omits که. 20: A, C, E omit که (init.). 21: زرقاء--see *sup.*, ۸ [20]. نمرود--Hab., I, 1[27]. 22: A, C, E, M omit نیز.

٥٣ 1: Nuz., 141; Bat., II, 230. 4: A, C, E: خلل for خللی. 6: مجمع الانساب--Zun., V, 11425. 7: M: الملکش. M omits سلطان. 8: A, E, C: سنقر for سلغر. فرنگیان--it was taken by the Portuguese under Albuquerque in 920 (1514)--L. E. Cal.: 319; Malcolm, Hist. of Persia, Ch. XII. 12: Goa-Smith, *Oxford Hist. of India*, (1919), 292, 334. 13: C, E omit را fin. 14: A روزی for روز. 16: کشم--L. E. Cal., 261. 17: M: داشته for داشتند.

وان ذلك. A, C, E, K, M omit خلق,--cf. Āthār. A, C, E, K: تعليل for لقليل; Āthār: النبيل. 10: M: قريب for قرب. 11: A, C, E omit عورت. 15: A, C, E: نمايد (s.). 22: A, C, E, M: گفتند for پرسيدند.

۴۶ 3: A, C, E omit وی. A, C, E, K: شيب; M: شعيب; Ḥab., شيث,—cf. Ṭab., I, 1919; Ath., II, 271. 4: A, E: بکن for کن. A, C, E: خدای for خدا. 5: Cf. Ḥab.: نماز بامداد و نماز خفتن; sim. Ṭab., Ath. 5: A, C, E omit وقوع. 8: A, C, E omit دران وقت. 10: Re وحشي and حمزة بن عبد المطلب (سيد الشهداء), see Hish., 563. M: شد for گشته. 13: Ḥab., II, 2[32]; Yāf., I, 192. 14: A, C, E, M invert: عديل و نظير. 18: M adds آب after مخرج.

۴۷ 3: عبد الله بن زبير—Ḥab., II, 2[21]. 4-5: شبيب بن يزيد, صالح بن مسرّح—Ḥab., II, 2[23]; Ṭab., II, 880ff. 5: A, C, E, M invert: محاربه و مقاتله. 10: A, C, E, M: گشته for شده. 16: M, K omit از. 17: ابن الاشعث (also *inf.*, ۴۸[22])—Ḥab., II, 2[24]; Ṭab., II, 1132; Huart, Hist. Ar., I, 267. 18: A, C, E, K, M omit به; Ḥab. (*l.c.*[25]) و تسخير. Re رتبيل, زنبيل, see Wellhausen, *Das Arabische Reich und sein Sturz*, 144[n.3.] 19: E omits را.

۴۸ 2: M: بجنگ در پيوست; A, C, E, K: جنگ در پيوست. 5: A, C, E: پانصد for صد (C omits با),—cf. Ḥab. (صد). 6: A, C omit حجاج after آمده. 11: A, C, E, K add تا before لا جرم. 13: K: بتكامشي; M: بنكاشتي; read بتگامشي (*a compound of* تگ *and* مشي). 16: A, C omit آن. 17: K adds ان after ار. 19: M adds دعوی before سخن. 20: K, M omit clause: و اشارت ... كرد.

۴۹ 1: A, C, E, M: تا for كه before آن. 4: A, C, E, M: فرمود for نمود. 5: For تاشكند, Ḥab., II, 2[28], Ṭab., II, 1186 read بيكند,—see *Lands of East. Cal.*, 480. 9: Ḥab., II, 2[29], l. 7, adds ده بار after سال; cf. figures in Ṭab., II, 1245. 10: A, C, E, M: سغد—see Ṭab., II, 1245; Ḥab., II, 2[28]. بمردم. 12: M omits سال. K omits ونه, but even so the date remains inaccurate. Ḥab., II, 2[32], Yāf., I, 192, give the year of his death as 95; Walīd died 96 A.H. 16: A, C, E, M omit حجاج. 17: M omits منجم. 19: A, C, E, M: و محمل. 21: Ḥab., II, 2[40]; Yāf., I, 234; Khalk., 129, de Sl., I, 294 (جرير), and Brock., I,

Ḥab., II, 2[7]; I. Sa'd, VI, 34; Naw., 514; Khalk., de. Sl., I, 622 ... 15: عبد الله بن زبير—for bibliog., see Enc of Islam, I, 33. احنف الضحاك بن قيس التميمي (Yāf., I, 145). شريح بن الحارث, qāḍi of Kūfa (see Yāf., I, 158, re him and for ll. 14-16). 19: A, C omit و التحيّة, but cf. Ḥab., *l.c.* 21: Ḥab., II, 2[24]; Naw., 181; Yāf., I, 158. 22: A, C, E, M omit كه. A, C, E omit و (at end of line).

۴۳ 1: Ḥab., II, 2[5]; Naw., 203. 3: A, C, E omit اند. 4: Ḥab., II, 2[30]; Khalk., 261, de Sl., I, 568; Ṭab. Ḥuf.; II, 14. 8: A, C, E, K: لا for بما; Ḥab., لما. راية: MSS.; Ḥab., *l.c.*: *cf.* Yāf., I, 186: رواية; I. Sa'd, V, 90: و انقهسم في راية. 11: A, C, E: شده for کشته. A, C, E omit وقدى. 12: A, C, E: جمال for جمالی: MSS. لايق; Ḥab., *l.c.* جمالی رایق. 14: K, Ḥab., *l.c.*; كثير بن مطلب. 15: see I. Sa'd, V. 102[6]. 17: Ḥab., II, 3[35]. Yāf., II, 36. 19: MSS.: قتل; cf. Ḥab., *l.c.*; Yāf., *l.c.*

۴۴ 1: Ḥab., II, 3[8]; Yāf., I, 313. 3: A, C: كتاب for كتب. 4: A, C omit ورت; A reads كشته شد. 5: Yāf., I, 283; Khalk., 231, de Sl., I. 517; Ḥab., II, 3[2]; Ḥuf., IV, 54. A, C, E omit ابی. 6. A, C omit اهل. 7: A, C, M add و before اعرابئ. K. M: نیری for دیر. 9: M omits معني. 10: A, C, E: گراني (Khalk., ed. Cairo, 1310: العي; de Sl., I, 518: عی; cf. Yāf., I, 284, المغني). M inverts: امروز آنچه. 12: Āthār, 87; Nuz., 263. 13: يمامه بن مرة—see Āthār, 89[14]; also Sh. 'Ul., 117. 17: M: خدمتگاران (pl.). M: ديار for ولايت. 18: A, C, E omit است.

۴۵ 1: Ḥab., I, 4[5]; Yāf., I, 63; Āthar, 90. 5 ff.: as usual in the MSS., the Arabic quotations are uncertain; the text as it stands has been corrected from other sources. 5: MSS.: النادرات for الزارعات—*cf.* و المبدّرات (Ṭab., I, 1934); والمبديات (Ath., II. 275); و الزارعات (Āthār, 91). MSS.: فالعاصرات حصرا. MSS.: فتحا for قمحا 6: Ṭab. (*l.c.*), Ath (*l.c.*): و سمنا for و معنا. 7: Ṭab., Ath. omit و before لقد; M adds ايضاً before و لقد. 8: الفيل—Qur. CV; see also Athār, 91. For الفيل ما الفيل (MSS.), Āthār has وهی الفيل. ادراک—K; M: ادریک; A, C, E, Āthār: ادریک. 9: *cf.* Āthār, 91. M: ويبل for وثيل. A: و ذلک for

A, C, E, K., قضاعه for بضاعه. M: است for وارد گردیده. 10: بئر المسک is doubtful; cf. الملک, Yāq., I, 436, 432; as-Samhūdī, Khul. Wafā', 262, 232 (ed. Būlāq, 1285). 13: A, E: جایهای for جاهای. 14: بقیع—Nuz., 14. 15: A, C, E omit; و الصلوة. A, C, E, M و ابن for بن. 16: A, C, E, M: الملک for المطلب. 17: A, E, add after علیهم: و الصلوة; C: و الصلوات; M substitutes: رضی الله عنهم. 18: Āthār, 70. 22: A, C, E, M: است for بوده. E, M: متبرک for متبرکه.

۴۰ 2: re birthplace of موسی الکاظم, cf. Khalk., 756, de Sl. III, 466; Guz., 205. 3: re امام مهدي محمد بن حسن, see Guz., 208. 7: M: دان for خوان. 9: K: روسي for روم; A, E, M: رومي. 11: A, C, E, M: شانه, but see Suyūtī's Tar. Khul., sect. on المستعصم بالله, where however, and in Yāf., IV, 131, the incident is placed in the year 654, not in 649 as here. 13: E: زیاده. 16: MSS.: زخره for حرّه (see Tar. Khul., tr. Jarrett, 492, f.n.). 18: A: تخت; C: تحت, for تختة. 20: A, C, E: مشعل for مشعلی. 22: M omits در. 23: E, K, M: قریطه.

۴۱ 4: A, C, E: عتاق. 8: A, E, K omit مي. 9: Ḥab., I, 3[48-9]; High., 697; I. Sa'd, Ṭab., II, 1[53]; III, 2[2]; Nawawī, 276; Yāf., I[10]; Āthār, 72. MSS.: عباد, C: عباده, E: العباد for معاذ. 10: M: اکمل for کمل. M adds پناه after رسالت. 11: جنگ احزاب—known also as خندق, occurred in 5 A.H. (Ḥab., I, 3[47]: Ath., II, 136; Caet., *Annali*, I, 611-626. 13: A, C, E, K, M: الصلوات (pl.). 15: K: لحظه for زمان. MSS., except B, omit علیه السلام. 17: K, Ḥab. (I, 3[49]) omit اعظم. 19: A, C, E: گزارده for کرده. 21: Ḥab., I, 2[55], 3[26]; II, 2[4]; I. Sa'd, III, 2, 49; Naw., 652 (d. 50, 51, or 52); Yāf., I, 124 (d. 51). 22: A, E, K, M: و حضرت.

۴۲ 1: A, C: هشت for هفت. 2: A, C, E omit از. 3: شامول یهودي—Ḥab., I, 2[53]. 4: A, C: بودند for اند. Re حسان, see *sup.*, 9[4]. 5: A, C, E: و از for از. 11: درج الدرر—two works of this name in Kashf Ẓun., III, 5043-4; see also Brock., II, 217. A, C, M: حضرت for هجرت; Ḥab., *l.c.*: هجرت حضرت خیر البريّة. 12: A, C add after رسالت: صلی الله علیه و آله وسلم. 13:

in Lub. (*l.c.*), e.g., l. 17, نماه ; 2nd *mis.*, (E) خدا را جد من ; M : ابتسامي for (M) ابقاقي ,(K) تبامي ,(E) انقامي : 18 . ; خدا را بور من l. 19 : (E) شبيها بشهد ,(K, M) شبها بشهد ; 2nd *mis.* سيم (K : نمكي / وحيقه طلبت بمدهي . 21 : B adds خطاي after سر,—cf. Lub., II, 130[10].

٣٧ 4 : K : در مقابلة . 5 . K : بيرزد for مي ارزد (Lub.) ; M : نيرزد 6 : A, C, E, M omit در ربان . 7 : K : باشم for پاشم . M omits غور. 13 : A, E omit ره ; K has رمه ; A, E, K, M omit دگر ; in *Kull.* of Anwarī, p. 587, ed. Naw. Kish., *Lucknow*, 1889, and *Cawnpore*, 1897, the *bayt* is given thus :

تن درين خدعه مده زانكه يكى زين رمه هست
كش توان كيـــش فـــدا ساختـــن مدمه را

14 : A, E : كس for كش. E : فداي. A, C, E omit اين ; K substitutes ... 16 : Naw. Kish. edns.: زماني for ضماني. 20 : A, C : رود for زور,—cf. Lub., II, 143[11].

٣٨ 4 : K : زي for وي ; M : زين ; C : رو سوي جام. 6 : K adds جمله before قطعه. A, C, E : قطعه اش است. 7 : as in Lub., II, 138[19]. 8 : M substitutes : جواب از انوري. 10 : Naw. Kish. ed., 332 : كودن for گردن ; و عزت for عزت. 11 : M : با for يا. MSS : تو خود for تو روي. K, M : بروي (text) ; A, C : برحي (pts. uncert.) : E برمي ; 3 MSS. of Anwarī's *Dīwān* in the Bankipore Lib. read : يا تو خود بودي ; Naw. Kish. edns.: يا تواش بردي. 12 : K : ة for ت. MSS.: نيک for تنگ (the 3 Bankipore MSS.; Naw. Kish. edns.). 14 : A, C, Naw. Kish. edns ; بازر for بزر (the 3 Bankipore MSS.). 16 : see Lub., II, 46, where his name is ابو المظفر (المكى) بن ابراهيم بن على البنجهيرى ; also Maj. Fuṣaḥā', I, 66. 18 : نصر, i.e. ناصر الدين ابو المظفر سبكتگين (Lub., II, 28). K : زبلى for زبل. MSS., except B, have مي before بوده. 19 : A, C, E : استماع for سماع ; M : مسموع. 21 : Lub., II, 46[19] : باشم (cf. in Notes) for باشد. A, C, E : تقرير for تقدير.

٣٩ 1 : M : نگردد for بگردد. 2 : M : نيک for شاد. Lub. (*l.c.*; cf. in Notes) : چو نبدد for نبندد. MSS. (see also Lub.) : باز كشايد ; the text has been taken from Fuṣ., I, 66. 3 : Āt͟hār, 70 ; Nuz., 11. 4 : يثرب بن قانيه in Yāq. II, 749 ; IV, 1010. 8 :

۳۳ 2 : شیث—Nuz., 2-3 ; Ḥab., I, 1[14]. 3 : Nuz., 3 ; Ḥab., I, 1, 30. 4 : جرهم—Hish., 71. Perhaps قطوراء (Hish. 71) is to be read for عمالقة. قصی بن کلاب—Hish., 75. 5 : K adds تر after بلند. 7 : A, C, E omit یا سی و پنج ساله, but cf. Ḥab., I, 3[13]. عبد الله بن زبیر—Āthār, 74 ; Nuz., 6. 8 : الحصین بن نمیر—Ṭab., II, 429. A, C, E omit مر. 11 *ff.*—see Enc. of Islam, *art.* Ka'ba, 586. 16 *ff.*—Āthār, 75. 18 : A, E add بوده after ذرع ; M : بود. 20 : Āthār, 78. 21 : A, C, E, wrongly, omit و مقام. 22 : M omits و before مقام. 23 : Āthār, *ib.*, reads سبع for هشت.

۳۴ 3 : A, C, E, M invert : که آب. 4 : M omits و and reads خوردنش. 4 : المسجد الحرام—Āthār, 74-5. 6 : A, C omit را after عرضش. 7 : M inverts :... و کعبه خانهٔ در. 9 : M omits و before عمره. 13 : A, E omit خانه. K, M : کبوتر (sing.) ; A, C, E, for و آن همه اغ, read : و در حرم که کبوتر باشند هرگز. 14 : A, C, E read که after قدر, and omit it after نیک. 15 : E adds اند after نخاسته. 16 : M adds است after بوده. 18 : M : رضي الله عنه for سلام الله علیه. 19 : M : ایزدي for ایزد.

۳۵ 1 : Awl., I, 56 ; Guz., 762. 4 : M : خیر for چیز ; Awl., *l.c* : بسیاري آخرت ; Guz., *l.c.*: بسیاري از آخرت. A, C, E, M : روزگار ; *cf.* Awl.: I, 57[1]. 7 : Ḥab., II, 3[8] ; Yāf., I, 312 (d. 150 A.H.,—see *inf.*, l. 9, where A, C, E wrongly read خمس for خمسین. 10. Awl., II, 36 ; Naf., 74 (d. 296 or 7) ; Yāf., II, 228 (d. 297 ; *cf.* Ḥab., II, 3[51]—d. 292). 11 : M adds بن before حلّاج. A, C, E add حلاج before را. 14 : M adds منصور after بحسین. A, C, E wrongly omit ترجمهٔ—see Awl., II, 37[12] and n. 16 : A, C, E : شدو چون for شده چون. 17 : A, C, E, M omit را.

۳۶ 1 : Yāf., II, 430 (d. 386) ; Brock., I, 200. 3 : K adds نوشته before نشده. 4 : Lub. Albāb, II, 138. A, C, E : رفیع for ربیع. 5 : M : زمان for جهان (Lub., II., 138[13]). 8 : انوري—see also Lub., II, 125. A, C, E omit و ترا هجا گفته—cf. Lub., II, 138[21]. 11 : K adds اورا before بسرا. 12 : A, C, E : و در for در. 13 : A, C, E, K, M omit و before قهرمان. 17-19 : the reading of Lub., II, 139[5-7] has been adopted as the verses in the MSS. of H. Iql. are very faulty, and reproduce the variants given in the Notes

الارض احال. 6: If اصفر (MSS.) is correct, the comparison must be with بحر معجبة (see 'Aja'ib. 106); but probably اخضر is to be read (Hab., Khāt., 24, l. 3rd last: Ibn Khurdādh., tr. 174 n.2; Nuz., 231). MSS., except B: وطول. 7: A, C, E: و جزيرواش for و در جزايرش. M adds آن after و در. M: معدن for معادن. 8: جزيرة الرانج—Rawd., Khāt: 'Ajā'ib, 107; الرابج, Yāq., II, 904; Ibn Khurd., tr. 46 n.2, 48; see also Enc. of Islam, art. Java. 10: see Hab., Khat., 31; Āthār, 28; 'Ajā'ib, 164. 12: M: رسالت پناه. 14: MSS., except B, omit است. 15: الرهون—Yāq., III, 83: see also Tennent's *Ceylon*, I. 337, *n.*, 584 ("..*al-rohoun* represents the Buddhist name for the district. Rohuna.."): cf. Tab., I, 121; Yāq., IV, 822; Ma'ārif, 9. 20: A, C, E omit یک.

٣٠ 1: M omits آنرا. 3: see Āthār, 17 (جابرسا); Yāq., II, 2 and Tab., I, 68: جابرس; Āin-i Ak., Vol., III, tr. Jarrett, 104. 4: عبد الله بن عباس الراوي—Tab., I, 65, *etc.* 5: جابلقا—Yāq., II, 2, and Āthār: جابلق. 7: MSS., except B: بر for وبر. 8: MSS., except B: سرداران for سروران. 10: A, C, E omit را.

٣١ 1: A, E, K: الثاني; C: دويم. 7: M omits: و ثلث فرسخي. 10: K adds: وباديه جزيره after يمامه. 12: بحر حبشه is a doubtful term. 14: M omits شروح. 16: Yāq., IV, 616; Athar, 74, Nuz., 1 ff.; Hab., Khāt., 3. 18: the two rugged mountains (اخشبان) are ابو قبيس and قعيقعان or الجبل الاحمر (Yāq., I, 162, 163: Nuz., 1: Ibn Bat., I, 303, 335-6).

٣٢ 1: MSS., except B: و for ابو. A, C, E, M omit عليه السلام. Re قبر آدم, see Nuz., 8. 3: M: و عقب for درعقب. 4: مروه, صفا—see Athar, 79. M omits است after مروه. 8: M adds است after مروه. 9: حراء—Āthār, 79. 11: ثور—Āthar, 79. 13: لُكام—Yaq., IV, 364; Nuz., 192. M adds ثور before لکام. 14: ملطيه—Nuz., 192; Yāq., IV, 633. M: کشته for کشیده. 18: قاف—Nuz., 191. کعبه—Ma'ā., 277; Āthār, 75; Nuz., 2 *ff*. 19: M has form ملایک throughout. 22: C, E, K, M add بنای after دویم; A apparently had it originally, and altered it to از. 23; K: حفره for حفر. E omits بودند.

حقی نزد وی. 6 : Naf.: لازم for ملازم ; B substitutes : فقرا خوش کرد. 8 : A, C, E add شیخ before احمد. See Naf., 550 ; Rawḍ. Ray., 201 9 : K : رو بزیارت for قصد زیارت. 10 : K, Naf.: راه بشیخ. 13 : A, C omit شیخ احمد. 17 : A, C, E, Naf.: هر for بهر. 18 : A, C, E, K : مقعد ; also Naf.; Rawḍ Ray. 19 : A, C, E : گردید for شد ; M : گشت. 20 : Ḥab.. Khāt., 2 ; Āthār, 14. 21 : M inverts : ولایتي ست وسیع. 22 : تا مسکون is reading of Hab., l.c.; MSS., با سکون.

۲۶ 1 : ابو سعید ابو الخیر—name occurs twice thus in Guz., 785. but as ابو سعید فضل الله بن ابي الخیر on p. 784 ; see also Naf., 366 ; Browne, *Lit. Hist.*, II, 261. 3 : A, C, E, M : بران for بدان. 6 : A adds نسل before زنج. 9 : MSS., except K, omit و بخورند ; Āthār, 14-15, also omits, and is apparently the source of the information here. 15 : Ḥab., Khāt., 1 ; Āthār, 15. 16 : A, C, E omit را. MSS.: هشت ; Ḥab., *l.c.*: هشتاد, in conformity with Iṣṭakhrī, 7 ; Yāq., IV, 820. 18 : M : بیشتر for بسیار. 19 : A, C, E : باشند. 22 : A, C, E omit باشد.

۲۷ 4 : M adds وقوف یافته after رفته. 7 ff.: See Ḥab., I, 1[10]. 9 : A, C, E : مشرف نشده for نرسیده. 11 : A, C, E : گردیده for گردید و ; M : گردیده و. 14 : چین—see Ḥab., Khāt., 3 ; Nuz., 257. 21 : ماني—see Ḥab., I, 2[31]. 22 : A, C, M : کرده for کرد. M : معجزهاش for بمعجزش.

۲۸ 2 : Āthār, 36[5], has کابل (var. بابل) for روم. A, C, E, K, M omit که before ایشان. 3 : M : یکبار for یک روز. 4 : A, C, E : پارهٔ for پارچه. 5 : A, C, E : زنند for زند. 8 : A, C : منحرکي ; M : محرکه for محرکي. 11 : MSS. omit و (Ḥab., *l.c.*) before بزرگ. مجر of the MSS. does not occur elsewhere apparently ; possibly چنگدو should be read (see Nuz., Eng. Tr., 250, *f.n.* 7 ; Ḥab., III, 1[36], and Khāt., 10 ; Rawḍ., V, 62 ; but probably خانبالغ (خانبلیق) is intended,—see *Voy. d' Ibn Baṭouṭa*, IV, 221. 294 (Paris, 1858) ; A has a marginal note : و الحال بخانبالغ اشتهار دارد. 12:) MSS., except B, omit از before ظروف. 13 : C, E omit و before اواني. A, C, E : همکنان for ممتنعات ; K, M : ممکنات. 17 : K omits در. 19 : Āthār, 35 ; Ḥab., Khāt., 3.

۲۹ 1 : MSS., except B, invert : طیور و وحوش. 2 : A, C, E :

5 : Awl., I, 17[11], omits و before حرکت. 6 : A, B, C, E omit ما. 14 : A, C, E, K : نپوشم. A, E omit نه ; C substitutes به. 16 : A, B, C, E omit با before گفت. 18 : A, C, E, K omit و after بود : Awl. (18[6]) omits و بود. 20 : Awl. (18[8]) omits گناه.

۲۱ 2 : Awl. (18[13]) : چه کار for ایشان. 3 : Awl. (18[17]) adds از before امت, and omits را ; A, C, E, K : محمد را علیه السلام بخشیدند 5 : K : جبه for جدهه (A, C, E) ; Awl. (18[23]) : جبّه. 7 : A, C, K : هیبتي for هیبني (Awl.: هیبت). A, C, E omit مر. 8 : B, C : دوست وئید. 14 : S, Awl. (19[8]) : بوید for بردید. 16 : MSS.: کس for کسی. 21 : A, C, K omit که before رنجه.

۲۲ 2 : قوم بن حَیّان—Awl., 19[20], Rawḍ. Ray., 131. 3 : A, C, E add علیه السلام after طالب. 4 : Khalk., 795, de Sl., III, 671 ; Yāf., I, 248 ; Ḥab., II, 2[42] ; Ḥuf., III, 29. 6 : عبد الله بن عباس —see de Sl., I, 89 n. 3, Yāf., I, 143 (i.e. مرآة الجنان, referred to throughout as تاریخ یافعی) ; Ḥab., II, 2[19]. 9-10 : Naf. Uns, 498. 10 : نجیب الدین علی بن بزغش—see Naf., 496 (d. 678). 11 : شهاب الدین عمر—see Naf., 495 (d. 632). 12 : Naf. (498) adds هر before مردی. 13 : K, Naf. omit در. 14 : K, Naf. omit را before یافتم. 15 : A, C, E : برود چون for برو و چون. A, E, K : برفت for رفت. 18 : K, Naf.: و پهلوی, omitting به. 20 : A, C, E : و یک جزء ; Naf.: و جزوی.

۲۳ 2 : K : استاد شاگردی ; Naf.: و شاگردی حق استاد برتو. 13 : ابوبکر بن سعد بن زنگی, Atābek of Fārs (r. 628-658)—Guz., 507-8. 15 : A, C, E omit و before چون. A, C omit باز. 16 : A, C, E : عیسی رحمه الله بن نیاز ; B, K : مناز, but cf. Naf., 543 ; Rawḍ. Ray., 220 (المنار الیمني) ; Naw. Kish. ed. of Naf. (Lucknow, 1333/1915) : منّار.

۲۴ 9 : Naf., 544 ; A, C, E omit جمیل ; Yāf., IV, 225, Rawḍ. Ray., 197 : بن جمیل ; see also Rawḍ. Ray., 219-220, for following narrative. 10 : Naf. has از before قطاع. A, B, C, E omit شنید, but cf. Naf. 11 : E, Naf. omit که before یا. 14 : A, B, C, E omit او. 16 : Naf., 549 ; Rawḍ. Ray., 177.

۲۵ 3 : MSS. omit وی,—cf. Naf. (*l.c.*). 5 : A, C, E, K invert :

same work, الصروان is the name given to the garden. 4: A, C, K: قرب for قريب. 6: A, C, E, K: وبر for بر. 9: *Qur.*, LXVIII (سورة القلم و قيل النون). 13: حضرموت—in Nuz. (263) a town of this name is mentioned as the site of the tomb of the Prophet Hūd. 14: A, C, E, K omit با before نزه. 17: A, C, E: اخضوش for احموش, but *cf.* Nuz., 234. 18: A, C, E: خلجات. 20: A, C: بر طرف for بطرف. 22: A, C, E: شود (A مي) واقع.

١٦ 7: شِحْر—Āthār, 31; Sh. 'Ul., 53; Nuz., 263. For various accounts of the nature of the نسناس, see ad-Damīrī's *Ḥay. al-Ḥayawān*, II, 307 (ed. Eg., 1309). 10: K: بدان for درآن. 12: Āthār: فلما كان من الغد. 15: ارم—Āthār, 9; Ḥab., I, 1[21]; Sh. 'Ul, 2.

١٧ 5: A, C, E add و before درختان. 7: Āthār: مائة الف منظرة. 8: A, C, E omit شده. 10: A, C, E, K add كه after نهد. 11: Qur., XXXVI, 28. 18: عبد الله بن قلابة—Āthār, 10. 21: A, C, E, M omit و before يقينش. A, C, E, M: آن for وآن.

١٨ 1: A, C, E add رسول before صلّى. 3: عقبق—see 'Ajā'ib, 231. 5: A, C. E omit او. 6: A, C, E, M: انگشتري 9: M omits يمنى 10: K, M: انگشتري. A: بدى for بد. 13: M: نگردانم. A, C, E: حق سبحانه و تعالى,—so M, omitting و. 14: A, C, E: بنفس for برنفس. A, C, E add باشد after داشته, 15: MSS., except B, omit و before ديگر. 17: إِنَّا أَنْزَلْنَا—Qur., IV, 106: XXXIX, 2; 42. 20: A, C, E omit اند كه; M omits كه. MSS.: انگشتري (also at l. 22). 22: A, C, E, M: گفتند انگشترى. 23: B, M: نويد for نوند. A, C, E, M: تيرنگ for شبرنگ.

١٩ 3: Uwais—Tar. Awl., I, 15; Yāf. (i.e. مرآة الجَنان, ed. *Hyderabad*, 1337), I, 102; Rawḍu'r-Rayāḥīn (ed. Eg., 1301), 128. 4: A, B, C, E omit this benediction. 6: A, C, E: نقل for منقول. 7: cf. Awl., *l.c.*: بعرصات بر آورند و ببهشت رود. 10: K omits وآله; (folios in M corresponding to pp. 19-25 are missing). 17: K, and Awl., I, 16[25]: درميان for پيش. 19: A, B, C, E invert: اورا شما; Awl., I, 17[3] as in text (K): 22: K: صحراها.

٢٠ 2: A, B, C, E omit و before شبانگاه. 3: A, B, C, E: وقوت مادر.

Caliph did not die till three years later" (Moh. Dyn., 74); he sent his brother Tūrān Shāh in 569 to conquer it (Redhouse. *Resūlī Dyn.*, Tr. I, Intro. 20; Ḥab., II, 4[144]); the latter left in 571; in 577 Ṣalāḥu'd-Dīn appointed another brother, الملك العزيز طغتكين, who ruled till 593,—possibly his name should be substituted for that of ملک کامل (l. 22; A, B; C, E: کامل); in 612, Malik Mas'ūd b. Kāmil b. 'Ādil was sent as governor, and ruled till 625 or 6 (Redhouse, *l.c.*, 20-27. Ḥab., II, 4[147-8]; Moh. Dyn., 79). 23: the Rasūlids held power from 626-858 (Moh. Dyn., 99); "the title (Rasūl) became a kind of surname to a certain Muḥammed son of Hárún, grandfather to the founder of the Resúliyy dynasty in Yemen" (Redhouse, III (*Annot.*), n. 162, p. 29).

١٤ 1: نجاحی (cf. l. 4)—appears to be an error; the Rasūlids were succeeded, in 850, by the بنو طاهر, who traced their origin to the tribe of Quraish and house of Umaiyah (Redhouse, Intro., 28-9); the Ṭāhirids remained in power till 923, in which year the Ottoman Emperor, Sulṭān Salīm I, overthrew the power of Egypt, and took also from the Mamlūks Syria and Arabia (*Moh. Dyn.*, 188). 2: سليم بن سليمان, i.e. Salīm II, r. 974-982. 3: A, C, E, K: مملکت for ولایت. 5: مُراد, i.e. Murād III, r. 982-1003 (date of composition of *H. Iq.* is 1002 A.H.). 8: A, C, E omit یکی. 10: عليّ بن عمر الشاذلي—see *Enc. of Islam*, art. Kahwa, 631. 11: آصف—Wazīr of King Solomon (Ṭab., I, 588; Enc. of Islam, I, 476). 13: قات—Enc. of Islam, I, 369. A, C, E, K: insert مي before نامند. 14: A, C, E omit نیک. 15: صنعاء—Āthār, 33; Ḥab., Khāt., 2. A, C, E, K: جميع for همه. 20: غُمدان—*sup.*, ١٢, 15.

١٥ 2: غمدان—see Āthār, 33. 3: ضروان—acc. to Āthār, 34, الضروان is the name of the واد (i.e. جنّة or باغ); acc. to Yāq., III, 470, ضروان is the name of the واد and the adjoining township; in the Ḥash. of Sulaimān al-Jamal. IV, 378, ed. Cairo, 1318,—see Brock., II, 145) on تفسير الجلالين, صروان is given as the name of the village in which the garden was situated, while in the *Ḥāsh.* of Aḥmad aṣ-Ṣāwī (IV, 184, ed. 2nd, Cairo, 1327) on the

سیعحان. 23 : A, E : حرزاد ; Ḥab., I, 2[60] : خرزادان, marg, حرزاد ; cf. Ṭab., I, 1065.

۱۳ 1 : A, C, E, K : و پس ازو for ازو ... و چون (B). MSS.: نوش خان : Ḥab., *l.c.*: نوشجان ; cf. Ṭab., I, 988, 1039. 3 : K : برهو for بهو 7 : الاسود—see Ṭab., *Index*, p. 40 ; At͟h., *Index*, p. 145 ; Ḥab., *l.c.*; I, 4[3] (اسود عیسی ; B, C, K : عیسی for عنسي ; E عشي ; A, عیشي. 10 *ff.*: for the history of this period, see تاريخ اليمن by Najmu'd-Dīn 'Umārah al-Ḥakamī, ed. with trans. and notes by H. C. Kay, London, 1892 ; also the histor. summary in Redhouse's *Hist. of the Resūlī Dyn. of Yemen*, III, 1, Introd. (Gibb Mem. Ser)., and Huart's *Hist. d. Arabes*, II, 241. 11 : آل زياد—Kay, *o.c.*, 4 ; Lane-Poole's *Moham. Dyn.*, 90 (Ziyādid dyn. continued from 204-409 A.H.; with it was "inaugurated the rule of independent dynasties in Arabia, though the Caliphs still continued to appoint governors at intervals" (*Moh. Dyn.*, 89). Re افطس (B, C, E, K : اقطس), *cf.* Ṭab., III, 981, 988. Tar. Guz., 312 ; Ḥab., II, 3[31]. A, B, C, K omit به before طباطبا : see Ḥab., II, 3[52]. 12 : منصور بن فضل الكوفي —the composition of this name adds to the confusion regarding the two Qarmaṭī emissaries "*Manṣūr al-Yaman*" and 'Alī b. Faḍl (d. 303). The text should read either محمد بن فضل (At͟h., K͟hald.), or علي بن فضل ('Umārah, Yāf. (II, 272) ; for other references, see Kay, 322, n. 131). The *nisbah* الكوفي is given to "*Manṣūr al-Yaman*" (Kay, 323). 14 : A, C, E : ازان for ازو. According to Kay (229) the Imāmate was claimed by Abū Hāshim al-Ḥasan in 422. نفس زكيّه—cf. K͟hald. (Kay, 140 ; *ib.*, 302), the designation of the Mahdī, محمد بن عبد الله بن حسن بن علي. 16 : Kay (229, f. n.) dates the arrival of an-Nāṣir in Yaman between 430 and 440, and adds that he is said to have been killed by 'Alī aṣ-Ṣulaiḥī (*inf.*, l. 18) shortly after 440 ; for his genealogy, see Kay, 302, *tab.* 17 : A, C, E, K : گشت for گشته. 17-18 : 'Alī first appeared in Yaman in 439 ; about 453 he conquered Ṣan'ā' (Kay, 230 ; Redhouse, 12 ; *cf.* At͟h., IX, 422. 19 : آل ذريع—see Kay, 307 (r. 476-569 A.H.). 20 : the date 554 is an error ; "al-Maliku'n-Nāṣir Ṣalāḥu'd-Dīn became virtual master of Egypt in 1169 (564), though the last Fāṭimid

ib., 129 ; so also in *Kit. al-Ma'ārif*, 310, ed. Wüstenfeld, 1850). 5 : A, C, E : بن for آخرین. K, Hab.: هفتاد و هشت ; also Hamz., *l.c.* 7 : K adds after طیبة : زاد شرفها الله تعالی (probably originally a marginal note). A, E, K : وآخر. K : شرافت بهر برای for سرای. 8 : B, F, K, Hab.: داده for نموده. 10 : A, C, E : و پای : Hab.: و پایها ; K : دستهای و پای‌های. K : نفس اراده را for نقش آن اراده. 13 : K, Hab. have چون after که. 19 : K, Hab. omit آن before غار. 20 : A, C omit سایر. 21 : B, C, E, K ; نصیر : A : نضیر ; Hab.: نضر ; Tab., I, 770, Hish., 9, *Agh*, XIV, 73 : نصر. 23 ; A, C, E omit و before وقوع.

١٠ 1 : re سطیح and شِقّ, see Hab., I, 2[54-5] ; Tab., I, 911 ; Hish., 9. 5 : A, B, C, E omit درهم (Hab.). 7 : Rawd. Ṣaf., II, 17 (ed. Bomb., 1271) : روغن for دونغش. 11 : A, E : موفوره ; C : تمام. A, C omit : و با سطیح. 13 : Hab.: مادر for مادري. 14 : A, C, E : مدت for ملّت (Hab.). 16 : B, K omit و اقتدار. وليعه —MSS. and Hab., I, 2[56] ; Mas., 216 : وكيعه. 18 : MSS.: لعب for كعب. 21 : حسان—see Tab., I, 910[14]. 22 : ذو شناتر—see Sh. 'Ul., 58.

١١ 1 : MSS. omit که,—*cf.* Hab., *l.c.* 2 : A, E, K, Hab., Tab. (I, 918) : زرعة. A, C, E, K omit بود. 4 : K : دستش را. A, C, E omit اهل. 5 : genealogy of زُرعة given in Hab., *l.c.* 9 : Qur., LXXXV, 4. 11 : A, C, E, K, Hab., p. 57 : هرکس که. 16 : A, C, E, K : گردید for شد. 17 : A, B, C, E omit, from homoiotel., the clause from او نیز to کشته (both inclus.); it occurs in Hab. 18 : C, E, K have ازياط ; A has been changed to ارباط ; Hab.: ازباط ; Hamz., 135 : ارباط ; Hish., 26, 28 : ارياط ; so Tab., I, 927, but see *f.n.* there. 20 : A, C, E omit جیش.

١٢ 2 : یکسوم بن ابرهه—Hab., I, 2[59] ; Tab., I, 945 ; Hish., 41 ; Ath., I, 313 ; Ma'ā., 312. 4 : A, C, K : گشت for شد. 9 : A, C, K invert the order : بوی همراه ; E omits بوی. 16 : Hab. I, 2[60]: و چون مدّت یکسال یا هفت سال. 18 : A, E invert : رفع و دفع ; C omits و دفع. 21 : K : گردید for شد. A, C, E, K add وی after او. MSS.: قلنجان, فلنجان ; Hab., *l.c.* فیلسجان ; Tab., I, 958 : البینجان ; Hish., 46, Ath., I, 327 : التینجان ; cf. Mas., I, 221 :

K omit و دو ; Ḥab., *l.c.*, substitutes و ينج : cf. Ḥamz., *l.c.* 20 : MSS.: بعداد ; A, C, E, Ḥab.: شراحيل ; cf. Sh. 'Ul , 109 : الهدهاد بن شرح بن شرحبيل ; Mas., *Mur. Dhahab*, I, 215, ed. Būlāq, 1283, Khald., II, 52, ed. Būlāq, 1283 : الهدهاد بن شرحبيل. 21 : MSS.: هداد, throughout for هدهاد. 22 : K : بسه ٣ for بيست. 23 : K : ناثير for ناشر. A, B, C. E : عمر for عمرو. A, C, E, Ḥab.. Ḥamz. (126) : شراحيل (٨[1]) ; cf. Ṭab., I, 683 : ياسر بن عمرو بن يعفر ; Sh. 'Ul., 117 : ياسر ينعم ; Mas., I, 216 : ناشر النعم بن عمرو بن يعفر.

1 : ابو كرب شمر يرعش—see Sh. 'Ul., 56 ; Ṭab., I, 890, 910 ; Ḥab., I, 2^{51} (with which H. Iq. agrees almost verbatim in this account of Yemen). 2 : K : لطف for بسطت. 6 : A, B, C, K, Ḥab.: سعد for سغد, or صغد (see Yāq., III, 394). 7 : K : كردهاند for گفتند. 9 : A, C, E, K omit و before امرا. 10 : اقرن بن ابي مالک—Ḥab., *l.c.*; Ḥamz., 127. 11 : A, C, E, K omit و before مدت. 12 : ذوجيشان—reading of Hab., *l.c.*; Ḥamz., 128 ; A, B, E have فسان for جيشان, C : حسان, K : فشان, with which cf. عمرو بن ذي قيعان in Mas., I, 216, and ذوقيفان in Sh. 'Ul., 88. 13 ; Ḥab., Ḥamz. have دارا for داراب ; for the use of داراب as applying to Dārā the elder, see Encyc. of Islam, art. *Dārā*. 14 : MSS. have ملک for مالک (Ḥab.) ; cf. *inf.*, l. 16. 15 : K : زد و سي. K : دار الملک ابو كريب اسعد بن ملک بن ابي كريب مستقل شد for و بعد اخ ; C, E : واز for وبعد ازو 16 : تبع الاوسط—see Sh. 'Ul., 12. 17 : K : حسام for حسان (see Sh. 'Ul., 17, 36, etc.) 19 : K : متمكن for متكي. 20 : زرقاء—see Ḥab., I, 2^{52} ; *Aghānī*, II, 33 ; also *inf.*, ٥٢, 21. 22 : A, C, E : پرسيدند (*pl.*). K : باين عنايت رسانيده. 23 : K : سببى for شبى , كنم for كشم.

1 : شصت—Hab., *l.c.*, Ḥamz., 131, give 63 years as duration of reign. 3 : عبد كلال—Ḥab., *l.c.*; Ṭab., I, 881 ; Sh. 'Ul., 93 ; *inf.*, ١٠, 13 ; cf. Ḥamz., 131 : عبيد كلال. K adds وى after اگرچه. 4-5 : A, C, E, K read : حسان بن تبع الاصغر ; by omission of بن, the text is made to agree with Ḥab., I, 2^{52}, and with *inf.*, l. 21 ; also with B, which reads : حسان ملقب به تبع الاصغر. Possibly for Ḥassān should be read تبان اسعد—see تبان اسعد تبع الاصغر (Ṭab., I, 910, 9, 14 ; cf. *ib.*, ll. 13-14 with *Haft Iqlīm*, 9^{21} ; acc. to Ḥamz., 131, تبع الاصغر is تبع بن حسان بن تبع (see also

مسالک ممالک, by al-Iṣṭakhrī, is based on the former; ed. *Bibl. Geog. Ar* series, Leiden, 1870; see Brock, 1, 229; cf., *ib.*, 225: المسالک و الممالک by Ibn Khurdādhbih. B, K: و ممالک. 8: A, C: شراب; K reads: سبرابي که فایده است. 9: A, C, E omit , before زمین میماند. 10: K omits راه. 12: A, C, E omit راه. K: هوام، حیات for هوا ذي حیات. 13 ff.—see Āthāru'l Bilād (Qazwīnī: ed. Wüst., 1848) p. 7; 'Ajā'ibu'l-Makhlūqāt (Wüst., 1849) p 147. 14: K: ساخته for خوانده. 15: A, C, E omit است 16: K: دراز از پهنای; C: دراز و پهنای; A, E: درازا. 17: A, C: اعاظم for اعظم. 19: K: در دیگر ارباع 21: K: مجموعه.

۲ In the Heading (not included in the lineation), K reads تعریف اقالیم before اقلیم اول. 1-5: as in Ḥab., Khāt., 1. 1: A, C, E omit اهل, but cf. Ḥab., *ib.* 4: *Haft Iq.* omits N. Africa, etc.,—cf. Ḥab. *ib.*, Āthār, 9. K (badly, cf. Ḥab.,): نهر محیط مسمی شود. 5. K: ساحت for مساحت. K: سیصد for ششصد; for the area, see Āthār, 9. 7: A, C: وشروع, cf. *inf.*, ۳[14]. 8: K: منور for بنور. B, K: اند for است. 9: K: بعور عنبریان و بزرگان. 11: یمن—see Ṭab., I, 218; Yāq., IV, 622, cf. III, 635; cf. *Shams. 'Ulūm*, Gibb Mem. Ser., 118. 12: A, B, C: عامر for عابر. K: الصلوة for السلام. A, C, K: علیهم. 13: C, E, K: یمن for یمنی; for origin of name, see Yāq., IV. 1035. 14: K omits به before یمن. 16: سام—see Ḥab., I, 1^{19}. 18 ff.: see Ḥab., I, 2^{50}. Ṭab., I, 225; Yāq., III, 635.

۷ 1: عبد شمس—he is سبأ الاکبر, acc. to Sh. 'Ul., 57. 2: سبی—see Sh. 'Ul., 47; K has incorporated in text a marg. note, and reads: سبی یعني اسیر کردن. 3: A, C, E: دادند for نهادند (Ḥab., *l.c.*). 5: B, C, E, K omit پدر,—A adds it in margin; given in Ḥab. K, Ḥab.: شد و ملوک. 9: A, B, C, E: و یکی 10: الحارث الرائش—re his name, see H. Iq., *inf.*, l. 12; Ṭab., I, 440; Sh. 'Ul., 43; Ḥab., I, 2^{51}. 12: K: جهت آن; Ḥab., *ib.*: بجهت آن. 13: B, K, Ḥab., *ib.*, omit و دو; cf. Ḥamz. Iṣf. (ed. Gottwaldt, 1844, p. 125), 125 years. 15: Sh. 'Ul., 57: إفريقيّس; Ṭab., I, 433 (see f.n. *a* for variants), 516: افریقیس,—so too Ḥamz. 125, who gives duration of his reign as 164 years. 16: العبد اخ—for explanation of his name and *laqab*, see Sh. 'Ul., 68, 38. 18: B,

NOTES.

١ 2-3 : سکندرنامهٔ بحری (*bayts* 1-2), of Niẓāmī. 3 : A, B, C, Naw. Kish. ed., *Cawnpore* (1289 1872) : همانا خردمند. 4 : *bayt* 24 ; A, C, E : باشد for گردد. 5 : *bayt* 27 ; Naw. Kish.: همه هستي. 7 : A, E : آن for او. 12 : C, E omit و after خاک. 16 : A: کزازل for کازل.

٢ 12 : A, C, E omit از before گل. 15 : A, C, E add از before آن دانهٔ. 16 : K : نصیبی for نفعی. 21 : A, C, E, K : طبایع for طبع ; A, C, E : خواطر for خاطر. A, C, E : گردیده for گردد ; K : گرداند. A, C, E : خطای.

٣ 2 : B, K : اند for آید. K : باشد for باشند. K : omits شود. 4 : A, C, E : بر و بوم for بجاروب ; B : بروبار. 5 : K : مرشد for ایشان. K : خیرات for جرأت. 6 : K adds حضرت before باری. عبد الله انصاری - see Naf., No. 394. 8 : ابو علي مروزي—see Naf., 360. 9 : Naf., *ib.*: خوران for خیزان. 15 : B, K : چیست for نیست. K : میگویم for میکنم. 16 : B, E, K : آن for او. 22 : K : دهر بس for و درلش.

٤ 3 : K : موسس for معانیش. 5 : K inverts : تازه و تر. 6 : K reads : بدست فصل و سر و سینه ریاحین است. 7 : K : سفینه همه ; A, C, E : را for همه. 11 : A, C, E omit تازهٔ. K omits و مفهوم. 12 : K : بگو for نکو. 15 : The *ta'rīkh* : تصنيف امين احمد رازي gives 1002 A.H. as the date of its composition ; see also *inf.*, ٥٦[21] ; cf. Browne, IV, 448. 16 ff.: as in Ḥab. Siyar, Khāt., 1. 19 : K : افگنده. Ḥab. *ib.*: و ازین نصف. 20 : K : شمال را. 21 : K adds زمین before کمتر. 22 : K : است for نیست. 23 : K, Ḥab., *ib.*: خوانند for نامند.

٥ 2 : A, C, E : گرفته for کرده. 4 : A, C, E, Ḥab.; تیرماه for پائیز ; K reads : یار یعنی خزان (*sic*). 5 : مجمع الانساب—only the name of this work in Kashf. Ẓun., V, 11425. 6 : صور الاقاليم (Brock., I, 229)—by Aḥmad b. Sahl al-Balkhī (d. 322).

Khaz. .. Khizāna-i-'Āmirah.
Lub. .. Lubāb-ul-Albab (E. G. Browne's edn.).
Maqāl .. Chahār Maqāla (Gibb Series).
Mar. .. Kitāb-ul-Ma'ārif (Göttingen, 1850).
Marāṣ. .. Marāṣid-ul-Ittilā' (Juynboll's edn.).
Marj. .. Subḥat-ul-Marjān. Bombay, 1307.
Mir. .. Mir at-ul-Khayāl, Calcutta, 1831.
Mu'j. .. Mu'jam-ul-Buldān. Leipzig, 1870.
Mur. .. Murūj-udh-Dhahab, Cairo, 1283.
Naf. .. Nafahāt-ul-Uns, Calcutta, 1859.
Nas. .. Nāsikh-ut-Tawārikh, [Tehran ?], 1313.
Rauḍ. .. Rauḍat-uṣ-Ṣafā, Bombay, 1303 edn.
Rhet. Translation of the former by Rhetask.
Ṣad. .. Ṣadafī (Dawal-ul Islām), Cairo, 1908.
Tha'l. .. Tha'labī (Al-'Arā'is), Cairo, 1303.
Sam. .. Samhūdī (Khulāṣat-ul-wafā), Cairo, 1285.
Sha'r. .. Sha'rānī (Ṭabaqāt-ul-Kubrā), Cairo, 1299.
Ṭab. .. Ṭabarī (De Goeje's edn.).
Ṭab. Ak. .. Ṭabaqāt-i-Akbarī, Lucknow, 1292.
Tāj. .. Tāj-ul 'Urūs, Cairo, 1306.

N.B.—Authorities not included in the above list have been quoted without abbreviations in the 'Notes and Variants'

LIST OF THE BOOKS, WITH ABBREVIATIONS, TO WHICH REFERENCE HAS BEEN MADE IN THE 'NOTES AND VARIANTS'.

Aḥs.	..	Aḥsan-ut-Taqāsīm (De Goeje's edn.).
Ā'īn	..	Ā'īn-i-Akbarī (Blochmann's Translation).
A'lām	..	Kitāb-ul A'lām, Bombay, 1299.
Ath.	..	Ibn-i-Athīr, Cairo, A.H. 1301.
Atk.	..	Ātashkadah, Bombay, 1277.
Aul.	..	Tadhkirat-ul-Auliyā (R. A. Nicholson's edn.).
Brigg	..	Translation of Firishtah by I. Brigg.
Bloch. Geog.	..	Blochmann's Geog. and Hist. of Bengal, Calcutta, 1873.
Dā'ir.	..	Dā'irat-ul-Ma'ārif, Bayrut, 1876–87.
Daul.	..	Daulat Shāh (E. G. Browne's edn.).
Dawal	..	Akhbār-ud-Dawal, Tabriz, 1282.
Elliott	..	Elliott's Hist. of India.
Ethé	..	India Office Lib. Catalogue.
Faq.	..	Ibn-ul-Faqīh (Kitāb-ul-Buldān).
Fir.	..	Tārīkh-i-Firishta, Cawnpore, 1301.
Fuṣ.	..	Majma'-ul-Fuṣaḥā, Tehran, 1295.
Fut.	..	Futūḥ-ul-Buldān (De Goeje's edn., 1866).
Gaz.	..	Gazetteer of India, 26 vols., 1907.
Ḥab.	..	Ḥabīb-us-Siyar, Bombay, 1271.
Ḥad.	..	Ḥadīqat-ul-Aqālīm.
Ḥak.	..	Ḥakamī's Hist. with its trans. by C. Kay, London, 1892.
Ḥam.	..	Ḥamzah Iṣfahānī (Tār. Mulūk-ul-Arḍ), Calcutta, 1866.
Ḥayāt	..	Ḥayāt-ul-Ḥaywān, Cairo, 1275.
Hish.	..	Ibn-i-Hishām, London, 1867.
Jan.	..	Rauḍāt-ul-Jannāt, Tehran, 1307.
Khald.	..	Ibn-i-Khaldūn, Cairo, 1283.
Khalk.	..	Ibn-i-Khallikān, Cairo, 1299.
Kham.	..	Tārīkh-i-Khamīs.

PREFATORY NOTE

The *first* fascicle (pages 1 to 112) of the *Haft-Iqlīm* was published under the joint editorship of Sir E. Denison Ross and Khān Bahādur 'Abdul Muqtadir in 1918 and the *second* (pages 113 to 208) in 1927 under the joint editorship of Mr. A. H. Harley, M.A., and Khān Bahādur 'Abdul Muqtadir. Of the *third* fascicle 48 pages (pages 209 to 256) had been printed when the work was stopped. In June 1939, the Council of the Royal Asiatic Society asked me to edit and complete the work. With the excellent manuscript prepared by the editors, I had little difficulty in seeing the remaining portion of the third fascicle (pages 257 to 311) through the Press. As regards the 'Notes and Variants', Mr. Harley had already given print order for the first 48 pages and the material for the remaining pages had been left ready in the office of the Society. As Mr. Harley had prepared the Notes with great care and thoroughness, I had little difficulty in seeing them through the Press.

With the publication of this fascicle the *first volume* of the work is completed, and it is proposed to publish the remaining portion in 3 volumes, each of at least 500 pages, and in conclusion to publish an additional volume containing the Indices, Additions and Corrections.

In conclusion, I have to offer my grateful thanks to Dr. Baini Prashad, D.Sc., F.Z.S., F.R.S.E., F.R.A.S.B., and to Dr. B. S. Guha, M.A., Ph.D., F.R.A.S.B., for the interest they have taken in the completion of this volume and for facilitating the collection of material for the subsequent volumes and for making my task as easy and pleasant as possible.

M. MAHFUZ-UL HAQ.

Presidency College,
Calcutta,
20th November, 1939.

HAFT-IQLÎM

THE GEOGRAPHICAL AND BIOGRAPHICAL ENCYCLOPÆDIA

OF

AMÎN AḤMAD RÂZÎ

VOLUME I

EDITED BY

(Fasc. 1—pp. 1 to 112)

SIR E. DENISON ROSS, PH.D., C.I.E.

AND

KHÂN BAHÂDUR MAULAVÎ 'ABDUL MUQTADIR

(Fasc. 2—pp. 113 to 208)

A. H. HARLEY, M.A.

AND

KHÂN BAHÂDUR MAULAVÎ 'ABDUL MUQTADIR

(Fasc. 3—pp. 209 to 312 and NOTES)

A. H. HARLEY, M.A.,

KHÂN BAHÂDUR MAULAVÎ 'ABDUL MUQTADIR

AND

M. MAHFUZ-UL HAQ, M.A.

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS

PUBLISHED BY THE ROYAL ASIATIC SOCIETY OF BENGAL

CALCUTTA

1939